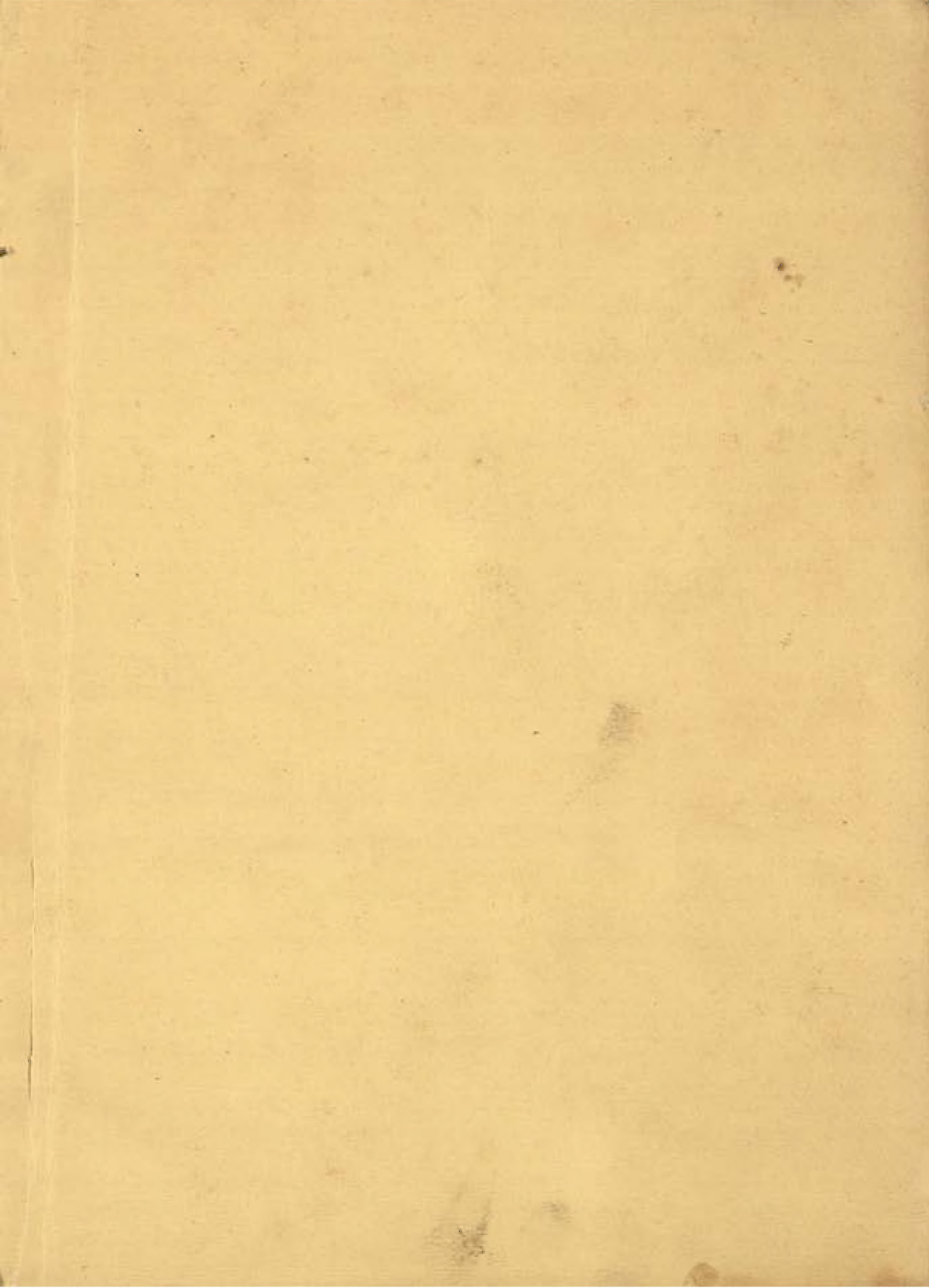


GOVERNMENT OF INDIA
ARCHÆOLOGICAL SURVEY OF INDIA

ARCHÆOLOGICAL
LIBRARY

ACCESSION NO. 39307

CALL No. 891.581/MOR



تذکرة الشعراء

39307

پټه خزانه

يعني «کنجینه بڼهان» که بسال ۱۱۴۱-۱۱۴۲ ه قمری در قندهار بقلم

محمد هوتک بن داؤد خان

Mohd. Hotak

نوشته شد

وبسال ۱۳۲۳ ش بښتونوله آفرا طبع و نشر نمود

به تصحيح و تحشيه و تعليق

عبدالحی حیدری



891.581

Moh

رئيس فاكولته ادبيات و كفيل بښتونوله



891.581
8.6.45
F. V
H. H.

in Pushto

TAZKARA -UL- SHUORA

(PATA -I- KHAZANA)

Treasure Cache

Mohd. Hotak son of ^{BY} Daud Khan
~~Gulistan Hotak - Ibn - Daud Khan~~

ed. by

Abdul-Hai-Habibi

Pub. by

Pashto-Tolanah
Academie Afghane
Kabul, 1945

~~1323 Hamd~~

اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املائی کلمه را نشان دادم، تاودیعاً اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد.

در مقابل متن پشتو، در صفحهٔ روبروی آن سطر بسطر، بریان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه، حفظ مقاصد اصلی عبارات کتاب، چه شر و چه نظم مقصد بوده، بنابراین يك ترجمهٔ ادبی و منسجم نخواهد بود، و ازین رهگذر خوانند گان کتاب مرا معاف خواهند فرمود. هکذا در حواشی هر صفحه، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم. ریشه های لغات را نشان دادم، برخی از اعلام تاریخی، و اسمای بلاد و اماکن، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد، پس تعالیق ملحقة کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانند گان محترم روشن خواهد کرد.

در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب خواهد شد.

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شده، و بعد از هر مقصد کتابیکه از آن استفاده شده، طور حواله با قید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا معطال غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد، راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیاده دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و اثر نویسی موافق دانشمند و هم راجع با شعار و آثاریکه در این کتاب از مدتهای بسیار قدیم ضبط شده اباحت مفصلی نگاشته آید، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد، بنا بران خوانند گان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تاپناک ادب ملی را که درین کنجینه نهفته تار حضور دوستداران ادب میکنم.

(عبدالحی حبیبی)

کابل-خوابگاه، حمل ۱۳۲۳

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهم ادبیات ملی، که بیشتر به دستداران مایه، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهدا میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است. این کتاب نایاب پته خزان (کنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۳ تا ۱۱۴۴ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داؤدخان بن قادرخان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بنانهاد، خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم، در بیان شاعرات پښتو و یک خانه دارد، در بیان احوال خود و مؤلف و دو دماغش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانهاد و در هر جامه آخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه و اصحا نشان داده است.

نسخه ازین کنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۱) نفر شعرای قدیم و معاصر، مؤلف را دارد، در بهار سال ۱۳۲۲ بدستم افتاد، بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً آخ. ج. والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پروراند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند، و دیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقتندی عامه باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این کنجینه ملی را که حافظ در گرانیهای آثار زبان ملی است با ترجمه یارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس، و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متعددی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین کنجینه گرانیهای ملی را کشف، و اینک بعد از تصحیح و تحشیه با اصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم، برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتاب را خوبتر بفهمند و متوجه پښتوی آن، و ادب و معارف آن، و ارزش آن، و نسخه اصل نگاشتم، و در جانبیکه املائی نسخه

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY, NEW DELHI.

Acc. No. 39307.....

Date 2.1.63.....

Call No. 291.5811 Moh.

فهرست کتاب

- مقدمه مولف : ۱-۶
- لمری-خرانه (۷)
- ۱- بابا هوتك ۷-۱۱
 - ۲- شيخ ملكيار ۱۱-۱۷
 - ۳- ۴- اسماعيل و خريجون ۱۷-۲۱
 - ۵- شيخ متي ۲۱-۲۹
 - ۶- امير كرد ۲۹-۳۷
 - ۷- شيخ اسد سوري ۳۷-۴۷
 - ۸- شكار ندوي ۴۷-۵۷
 - ۹- ابو محمد هاشم سرواني ۵۷-۶۱
 - ۱۰- شيخ تبين ۶۱-۶۳
 - ۱۱- شيخ بستان پرخ ۶۳-۶۷
 - ۱۲- شيخ رضی لودی ۶۷-۷۳
 - ۱۳- نصر لودی ۷۱-۷۳
 - ۱۴- شيخ عيسى مشواني ۷۳-۷۵
 - ۱۵- سلطان بهلول لودی ۷۵-
 - ۱۶- خليل خان نيازی ۷۶-
 - ۱۷- خوشحال خان ۷۷-۸۱
 - ۱۸- زرغون خان ۸۱-
 - ۱۹- دوست محمد کاکړ ۸۷-۹۳
 - ۲۰- عبدالرحمن ۹۲-۹۷
 - ۲۱- شيخ محمد صالح ۹۷-۱۰۱
 - ۲۲- علي سرور لودی ۱۰۱-۱۰۴
- دوهه خزانہ (۱۰۵)
- ۲۳- ملا باز توخی ۱۰۵-۱۰۷
 - ۲۴- شاه حسين هوتك ۱۰۷-۱۱۳
 - ۲۵- ملازعفران ۱۱۳-
- ۲۶- محمد يونس خان ۱۱۳-۱۱۷
 - ۲۷- محمد گل مسعود ۱۱۷-
 - ۲۸- عبدالقادر خان ۱۱۹-۱۲۴
 - ۲۹- بهادر خان ۱۲۵-۱۲۷
 - ۳۰- ملا محمد صديق ۱۲۷-
 - ۳۱- ملاير محمد مياجي ۱۲۹-
 - ۳۲- الهيار افریدی ۱۳۳-
 - ۳۳- بابو جان بابي ۱۳۳-
 - ۳۴- ريدي خان مهمند ۱۳۷-۱۴۹
 - ۳۵- ملا محمد عادل پرخ ۱۴۹-
 - ۳۶- محمد طاهر ۱۵۱-
 - ۳۷- محمد عمر ۱۵۱-
 - ۳۸- محمد اياز نيازی ۱۵۳-۱۵۶
 - ۳۹- ملا محمد حافظ بار کړی ۱۵۷-
 - ۴۰- نصر الدين خان اندر ۱۵۹-
 - ۴۱- ملا نور محمد غلجي ۱۶۱-
 - ۴۲- حافظ عبداللطيف اشکزی ۱۶۵
 - ۴۳- سيدالخان ناصر ۱۶۹
- دریہ خزانہ (۱۷۵)
- ۴۴- نازو توخی ۱۷۵-
 - ۴۵- حليمه حافظ ۱۷۹
 - ۴۶- نيکبخته ۱۸۱-
 - ۴۷- بي بي زينب ۱۸۵-
 - ۴۸- زرغونه ۱۹۱-
 - ۴۹- رابعه ۱۹۳
- خاتمه کتاب
- ۵۰- داؤد خان ۱۹۵
 - ۵۱- محمد هوتك مولف ۱۹۹-۲۰۳

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکار رفته که ذیلاً شرح داده میشود:

[] در متن پشتوی کتاب، بین این گونه فلاپ اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه فعلی ختم گردد در آنجا بین فلاپ عدد همان صفحه نوشته شده.



ر: در حواشی کتاب جایکه حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه، شارح، عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم تعبیر و خواهد بود مثلاً (ر۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.



د: هر جایکه اعداد در بین این علامات آمده اشاره است به نمبر شمارش اعریکه در کتاب از آن ذکر رفته است.



() پس از کلمات شرح طلب که در متن پشتو است عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد، حاشیه های پایان صفحات پشتو و پارسی هر دو مربوط بمتن پشتو است.



پناه خزانہ

تعلیقات (۲۰۴)

- ۱ - پشتونخوا - ۲۰۰ -
- ۲ - میرخ، دین - ۲۰۷ -
- ۳ - نور بابا - ۲۰۹ -
- ۴ - کاسی - ۲۰۹ -
- ۵ - کندوزمند - ۲۱۰ -
- ۶ - شیخ متی - ۲۱۰ -
- ۷ - خانوادۀ شیخ متی - ۲۱۱ -
- ۸ - یاسوال - ۲۱۵ -
- ۹ - ینکلل، ینکلا - ۲۱۵ -
- ۱۰ - هسک - ۲۱۷ -
- ۱۱ - سوری و امیر یولاد - ۲۱۸ -
- ۱۲ - بالشتان - ۲۲۱ -
- ۱۳ - مندیش - ۲۲۲ -
- ۱۴ - خیصار - ۲۲۴ -
- ۱۵ - تمران - ۲۲۵ -
- ۱۶ - بر کوشک - ۲۲۷ -
- ۱۷ - من - ۲۲۸ -
- ۱۸ - جروم - ۲۲۹ -
- ۱۹ - عزج - ۲۳۰ -
- ۲۰ - لول - ۲۳۰ -
- ۲۱ - لور - ۲۳۰ -
- ۲۲ - بامل - ۲۳۱ -
- ۲۳ - دریغ - ۲۳۱ -
- ۲۴ - ستایوال - ۲۳۱ -
- ۲۵ - آنکران - ۲۳۲ -
- ۲۶ - امیر محمد سوری - ۲۳۲ -
- ۲۷ - لخللا، لخللا و غیره - ۲۳۴ -
- ۲۸ - بامی - ۲۳۴ -
- ۲۹ - شنب و شنبانی - ۲۳۷ -
- ۳۰ - چندی - ۲۳۷ -
- ۳۱ - اشلوک - ۲۳۸ -
- ۳۲ - یویلی - ۲۳۸ -
- ۳۳ - شنب، شنب - ۲۳۹ -
- ۳۴ - فصدار - ۲۴۰ -
- ۳۵ - دیبل - ۲۴۰ -
- ۳۶ - ستهان - ۲۴۱ -
- ۳۷ - برمل، لرمل، ترممل - ۲۴۱ -
- ۳۸ - بودتون - ۲۴۲ -
- ۳۹ - نزدک - ۲۴۳ -
- ۴۰ - سروان - ۲۴۵ -
- ۴۱ - ابی العینا، ابن خلاد - ۲۴۵ -
- ۴۲ - شوی، شها - ۲۴۷ -
- ۴۳ - شیخ بستان، بریغ - ۲۴۷ -
- ۴۴ - لودی های ملتان - ۲۴۸ -
- ۴۵ - کامران خان سدوزی - ۲۵۰ -
- ۴۶ - آره - ۲۵۱ -
- ۴۷ - عیسی مشوانی - ۲۵۲ -
- ۴۸ - کوئل - ۲۵۲ -
- ۴۹ - مزار کاکری - ۲۵۲ -
- ۵۰ - شاه بیگهان - ۲۵۳ -
- ۵۱ - علی سرور لودی - ۲۵۳ -
- ۵۲ - ملازعفران - ۲۵۴ -
- ۵۳ - پیر محمد میاجی - ۲۵۵ -
- ۵۴ - بابو جان بابی - ۲۵۵ -
- ۵۵ - ویی - ۲۵۵ -
- ۵۶ - سیدال خان ناصر - ۲۵۶ -
- ۵۷ - سلطان ملخی و دودمان وی - ۲۵۷ -
- ۵۸ - نیکبخته - ۲۵۸ -
- ● ●
- نگاهی به شر کتاب - ۲۵۹ -
- نگاهی با شعار کتاب - ۲۶۵ - ۲۷۳ -
- ماخذ و مراجع - ۲۷۴ -
- فهرست ها - ۲۷۸ -
- تصحیح - ۲۸۹ -

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه پارسی

حمد و ثناء خدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن وی را از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خود را با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .
ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .
درود تا محدود بران پیغمبر باد علیه الصلوة والسلام ، که به ما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند
راه راست دین از ما گم میشد ، بود رب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند که روشنی شان هر طرف می رود
شب ما را نورانی ساختند در جنت از و اح شان خوش باد

(۳) گوتی ، انگشتر .

(۴) سکور ، به ضمه اول و سکون دوم ، و او مجهول سرنگون و بر روی افتاده .

بسم الله الرحمن الرحيم

پشتو مټن

حمد و نثاده هغه خدای ته ، چه انسان ټي په ژبه او بیان لور کا ، او تمییز
ټي ور کا ، له نور و حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ټي
نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ایلغ دی ، له کلامه د ټولو بلغاء او
فصحاء ، ستاينه او سپاس دی هغه خاوند لره ، چه پله ده نسته بل خاوند
اونه بل یادار دوگرېو ، څښتن دی دی ، چه انسانان په خوږو خبرو یالی ، او
دهری بلیغی وینا ملهم دی .

دروود نامحدود پر هغه پیغمبر دی علیه الصلوة والسلام چه موزی ټي (۱)
راوښووا ، سمد لار اوروده (۲)

بیت

دی دی رهبر د کایناتو تر دده جارسم دی دی نامور دمخلوقاتو تر دده جارسم
دخدای رحمتونه دی وی ، دده پراولاد ، او اصحابو ، چه پراسمان دهدی [۱]
رنه ستوری دی ، او دیغمبر د گوتی (۳) خلان غمی ، که دوی نه وای
ددین سمه لار به ، له موږه ورکه وای ، او درحمت ور به و نکور (۴) .

بیت

دهدی داسمان ستوری ځی رنځا ټي لور په لوری
شپه زموږ ټي کره روښانه دوی دی وی خوږي په جفانه

(۱) معفف نه ټي است ، که در محاوره عمومی غندهار زیادتیر گفته می شود .

(۲) روده ، پروژن کرده ، یعنی راه و جاده .

مخصوصاً رحمت های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد: بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامذات الرحمن یزدان شده، و سخنان شان دائماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دل‌های افکار است. منکه محمد هو تک هستم، و اصلاً پشتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روزهای من همین است، وقت‌های زیبا دگشت میخوایم، که نذکره شعرای پشتون را بنگارم، و احوال آنها را جمع آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آروز در دل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود، گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می بود، اکنون که خدای کریم ما را از آن مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، و پشتنو نهارا از جور شان آزاد کرد، پس دل من از اندوه و فراق گشت، و قلم بدست گرفتم. و قتیکه از بن اراده من واقف گشت، قره العین پشتنو نخوا، امام‌المؤمنین، ابن قاتل الرافضه و الکافرین شاه حسین ادام الله دولته الی یوم الدین.

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرزای خان قاید علی است، که تا کنون هم مردم قندهار وی را حاجی میرخان یا دیکندند، و درین کتاب هم بهین صورت مکرر ذکر شده.
(۸) در اصل نسخه املائی این کلمه بطور قدیم پشتنی است (۱۰)

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دی وی نازل پر څلورو یارانو ، دبی
پر غورو ملگریو ، اودده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد : په دې پوه شئ ، چه وینا دانسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج
هغه د کرمنه تاج دی ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نکلور کړ (۲) او په هره
زمانه کی خدای تعالی په انسانانو کی غوره شاعران ، او د وینا خاوندان
پیدا کړل : چه الشعراء تلامیذ الرحمن و گنډل سول ، اود دوی ویناوی هر کله
داسی خوږې دی ، چه دانسان زړه انشراح په موی ، اود خوږ وژر و مرهم وی .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کی اوسم ، له ډېره

ده ، چه په ویلو د داسی ویناؤ بخت یم ، او د شپي او ورځی می هم دغه کار

دی ، او د ډېر وختونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲]

شاعرانو تذکره وکاږم (۴) اود دوی احوال سره راټول کاندې ، مگر زمانې

مانه فراغ نه را کا ، او د اهیله (۵) می په زړه کی و چه سوه ، لڅکه چه

پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هیچا آرام نه درلود او نه فراغ

گاهی به مغولو چپاونه کړل ، او گاهی بدد کر کین دستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فراغ سوه

زړونه زموږ ، اوزموږ ملک حاجی میر خان (۷) علیه الرحمه ، دوی له

قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوره آزاد کړل ، نر زما زړه فراغ

سوله اندوهه ، او قلم می را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو

زموږ د پښتنو خوا (۸) دستر گوټور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرقة

والکافرین شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین .

(۱) اصطلاح قندهار است یعنی خصوصاً (۲) مؤلف گاهی کړو گاهی کا . می نویسد
که هر دو صحیح است .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفق وخت کمتر می نویسد (۴) مؤلف مصدر کتیل را
طوری که تاکنون در معاورة قندهار زنده است ، یعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد . (۵) هیله بکسره
اول ویای معروف و لام زور کی دار یعنی آرزو و امید است (۶) سوران : بروزن گمان یعنی
طوفان باد است ، و او برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .



اعلیٰ حضرت شاہ حسین هوتک ، کہ این کتاب در اثر معارف خواہی
شاہانہ اش از طرف کاتب ادبی دربارشان نوشته شد
پتہ خزانہ - صفحہ (۵)

بیت

د پښتنو پاد شا حسين هوتک به مملکانو کي دى دى لوى ملک
 د حاجي مير غبتلي زوى کړى ندی خالقه تل دى وى خلان دا غمی
 نو ئې زده وغوښتم خپل دربار ته، او ماته ئې شويق وکا، او الطاف ئې ښکاره کا،
 چه دا خپله اراده پوره کاندېم، اود پښتنو شاعرانو حال سره راټول کاندېم،
 ځکه چه زموز پادشاه، اود نيالم خيلو (۱) د زړه سر، شاه حسين خلدالله
 ملکه، وسلطنته، بېخپله هم ديني وينا خاوند او د پښتنو د شعر شوقمن دى، نو ماو غوښته
 چه ژر تر ژره [۳] دا کتاب وکېلى سى، او د پښتنو د شاعرانو احوال ټول کړ سى
 ښکاره دى وى، چه ماله دېرشو کالورا هيسى، د دېرشو شاعرانو د پښتنو،
 احوالونه راټول کړى دى، او هغه وختونه، چه د پښتو نځوا (۲) پرلټو (۳)
 کړېدم، له وگړو څخه مى دېر ښه حالونه اورېدلى دى، او اوس هغه ټول،
 دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنى کارم، د دې کتاب نوم دى «پټه خزانه»
 ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي، چه پټ و، او نه ښکاره، خالق تعالى دى
 ټوله مسلمانان وبخښى، او زموز د پادشاه سيورى دى تل وى او دايم، په دغه
 کتاب چه ما په کتلولو ابتدا وکړ، ورځ ووه د جمعې ۱۶ د جمادى الثاني سنه ووه
 ۱۱۴۱ هجرى (۴)

دغه کتاب پر در و خزانو منقسم دى:

لمړۍ خزانه: په بيان دهغو شاعرانو، چه پخوانېر سوي دى

دوهمه خزانه: په بيان کي دهغو شاعرانو، چه اوس ژوندى دى.

درېمه خزانه: په بيان کي دهغو اړتینو (۵) او ښځو چه دوى په پښتو شعرونه

پاته کړى دى

(۱) نيالم خان پدېر حاجي مير ويس خان بود.

(۲) املاى اصل نسخه: پښتنغا (۱۴) (۳) لته: دېرش وى زده بمعنى: تاجيه و علاقه

(۴) در نسخه اصل: او جودا ښکته پېش از اعداد سنوات، سنه با کمال نوشته شده، باز هم بر اعداد

سنه را بخط در ازى نگاشته اند.

(۵) اړ تينه: بمعنى منکو.

بیت

یاد شاه پشتون ها حسین هو تک در بین شاهان بزرگ تراست !
 فرزند نیرو مندو دلیر حاجی میر خدا یا این نگین راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبید و تشویق کرد و الطاف فرمود که این اراده
 خود را تکمیل کنم و احوال شعرای پشتون را فراهم آورم، چون پادشاه ما
 و محبوب القلوب بنام خیل شاه حسین خلد الله ملک و سلطنته، خود نیز
 دارای سخنان خوبی بوده و بتغر پش تو شوقی دارد پس منهم خواستم که
 علی العجالة این کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پش تو فراهم گردد .
 آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پشتون
 را جمع آوری کرده ام و اوقاتیکه در تواجی پشتون خدا گشت و گذار داشتم
 از مردم احوال بسیار دلچسپ شعرا را شنیده ام و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم، نام این کتاب پشه خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آوردم، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را بیخشا یاد و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم، روز جمعه بود، ۱۶

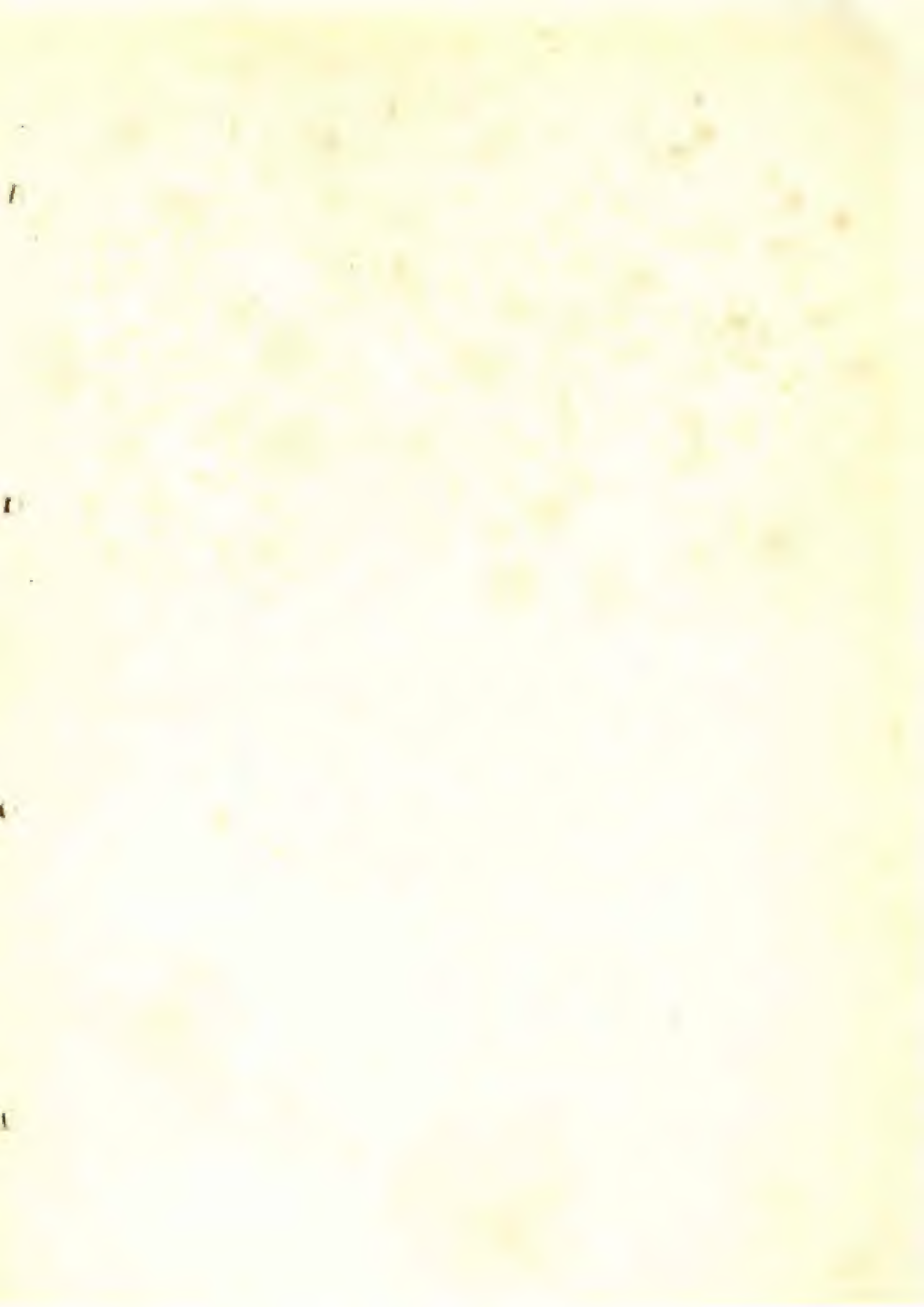
جمادی الثانی سنه ۱۱۵۱ هجری :

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زندمانند .

خزانه سوم : در بیان همان زانیکه در پش تو اشعار بیادگار گذاشته اند .



خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته ، و بما اشعارشان معلوم است

۱۰ « ذکر شیخ المشایخ : قطب العارفین وزبدة الواصلین باباهوئک علیه الرحمه
شیخ بزرگوارى بود ، که کرامات وی مشهور است ، نقل است : که پدرش
بارو علیه الرحمه فرزند تولر بوده ، و پدر تولر بابا غلجی است رحمه الله علیه
که در عصر خود سردار پشتهونها شمرده میشد ، هوئک در اتغر بسال (۶۶۱)
هجری تولد گردید ، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خدا وند مشغول
و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود .

نقل است : که دران وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ازغنداو
می ناخستند ، و اتغرواولان و کلات رامی چاییدند ، بابا هوئک اقوام خود را
فراهم آورده ، و در نزدیکیهای سورغر بر مغولها تاخت آورد ، درین جنگ
مغول به یغمارقند ، و دلاوران پیتون بسی از آنها را کشتند ، پدر من داؤد خان
چنین حکایت کرد : که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد
که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید ، درین معرکه پشتهونها کم وضعیف بودند
و وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد ، چند نفر از نیرومندان دوستان بابا هوئک
کشته شدند ، بابا هوئک با صدای بلند این

جنوب کلات مسکن اصلی هوئکیها (۴) اولان ، جایی است در حدود شمالی شاهجوی
موجوده که آثار عمرانات کهن دران نمایان است (۵) سورغر ، کوهی است در نزدیکیهای
شمالی شاهجوی و اولان .

(۶) لیکن که لزند هم گویند یعنی آغشته و آلوده (۷) اخسته ، به فتحه ماقبل آخر ، یعنی
مجوم و تاخت .

لمړی خزانہ

په بیان کی دهنو شاعرانو چه پخوا تېر سوی، او

موزته ددوی ویناوی ښکاره دی

« ۱ » ذکر دشیخ المشایخ، قطب العارفین وز بدعا لواصلین

با باباهوتک علیه الرحمه

لوی شیخ و او مشهور دی دده کرامات نقل دی: چه دده پلار بارو علیه الرحمه
د [۴] ټول زوی و او د ټول پلار بابا غلجی و رحمه الله علیه، چه پخپل وقت کی مشر
(۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کی زېږېدلی و، په سنه
هجری (۶۶۱) کی، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا دخدای عبادت او
په اتغر اوسوری (۳) کی د قوم سردار او بادار و.

نقل دی: چه په هغه وقت کی به هر خل مغولو دار غند او پر غارو لوټ کا وه
اتغر او اولان (۴) او کلان به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومو نه راټول
کړل، او د سړه غر (۵) سره ئې پر مغولو څخه بوتله، په دې جگړه کی مغول
تلاسل و او د پښتنو گړندیزو پرووژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسی نقل
و کا، چه سور غر په دغه ورځ د مغولو په ویشو داسی لجنه (۶) سو، چه پلوشو
دلمر به برېښانده کا. په دې څخه کی پښتانه لږ او بې خواک و، چه د سرو
مغولو پښه راغله او اخیسته (۷) ئې و کا، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان
و مړل، بابا هوتک په لوړېغ دا

(۱) مشر، پزور کی اول و دوم د پښتنو یعنی بزرگ و کلا سال و هم حکمران ملی است
(۲) اتغر، مرکب است از اته و غر یعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق کلان، که مقر
حکومتی و مسکن هوتکی هراتوخی است. (۳) سوری یا سوری، یعنی سایه علاقه ایست طرف

ترانه را می خوانند و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافتند مردان نیز و مانند
چون این ترانه را میشنیدند در معرکه گرم می شدند تا که سور غر را بخون
مغل آلودند و همه را نابود ساختند آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن
چنین گفته است :

ایات

بالایکوه سرخ آتش بر ایا فر وخته است ای مردم! ننگ و عاری بهامیرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمده است

* * *

نیر و مندان! توبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پینتو نخو! بلغا ر شا نست مغل بر قریه و خانه ما تاخت است

* * *

ای نیر و مندان مرغه بیا ئید! بر ننگ پینتو نخو مستقیم باشید
شمشیر هارا نیز و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت است

* * *

ای جوانان! تیر به هدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت است

* * *

خون جوانان من جار است زمین و کوهسار بان احمر میگردد
دشمنان میگردانند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت است

در جنوب شرق فندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط
بلوچستان میرسد و جزو ارغسان و جنوب کلات و دامنه های کوه گوزک نایک
حصه کاکرستان دران شامل بود (۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد یعنی دشمن
اکنون مرده است، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن یعنی دشمن بنظر می آید (۴)

سندره اولوله ، اوپه غشیو ئی دمغولو تئرو نه خیرل ، غبتلیو مبرو چه داسندره
اوربدله ، یه جگره تو دبدل ، ترخو چه سور غر ئی دمغولو به وینو ولاره
اوتول ئی بینا کرل ، هغه سندره زما یلار علیه الرحمه داسی راته ویلی :

بیتونه

(۱) و کر یه چور راته بیغوردی [۵]
پر سور غریل راته نن اور دی
پر کملی کور باندی مغل راغی
هم به غزنی هم به کابل راغی

* * *

غبتلیو ننگ کر یه دامو واردی
مغل را غملی به تلوار دی
یه بیتونخوا کی ئی ناتار دی
پر کملی کور باندی مغل راغی

* * *

آ ، دهر غی (۲) غبتلیو را سی
پر ننگ ولار دپینو نخواسی
تو ری تهر ی غشی تر میلای
پر کملی کور باندی مغل راغی

* * *

زلمو یه غشیو کر یه وارو نه
د تهر و تمو رو گز ارو نه
ور و راندی کر یه خپل تئرو نه
پر کملی کور باندی مغل راغی

* * *

ز ما د زلمو وینی بهیزی
مخکه اوغرو نه به سره کیزی
مهر خی ز غلی او تهر بهیزی
(۳) پر کملی کور باندی مغل راغی

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که با اصطلاح قندهار آراییده و بنیادول
آفرا کسر گویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص است بمضامین
درد آلود عشقی ، و مطالب غم و ماتم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی
سروده می شود (۲) مرغه : نام سرزمین و سیبی بود

هله‌ای پشتو‌نہا! بالای کوه جنگ است سور غریه خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت و وقت شمیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

* * *

ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدو زید!
سرزمین «پشتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!
نقل است: که بابا هوتک با مغولها بیکارهای زیادی کرد، و آنها را به عاوداء
ارغنداو گرفتند، و نیرومندان اغر و مرغه همواره بر آنها می تاختند،
و مغولها به کوه‌ها پناه می جستند بابا هوتک چون پیر شد عمرش (۷۹)
سال بود، و در سنه (۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ بابا هوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر نهاد،
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در
بیکار داده‌تن همسری میکرد، در آن سالیکه بابا هوتک وفات یافت، ملکیار
بابا جوان (۲۵) ساله بود، چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری
بسی از خویشاوندان را فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان
خود را به کشت و زراعت گماشت، و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند،
بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا جنگهای سختی کردند، درین جنگها
خانههای پشتو‌نہا ویران گردیده، و از آنجا بسوی مرغه و زوب رفتند،
و بعضی از آنها هم به وازه خوا برآمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غوزن، اکنون از استعمال افتیده، یعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود (۵) وازه خوا،
دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غرنی تا بکوه سلیمان
ممتد است، چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است، بنابراین مطابق با اصطلاح
پشتو فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را آورد.

پښتنو هلې پر غره جنگ دی * سورغر په وینو د دوی رنگ دی
مهال د توری دی د تنګ دی پر کلي کور باندې مغل راغی

* * *

زلمویر تنګ خانونه مړه کړی (۱) دښن په غښو مو پیښه کړی
دپښتو نخوا ملخکي ساته کړی پر کلي کور باندې مغل راغی
نقل دی: چه بابا هوتک دمغولو سره ډېر جنگونه وکړل * اودار غمداو پوری
خوا (۲) ته ئې وشړل * اوهر کله به داغر او مرغی غښلیو پر دوی پر غلو نه
کړل * او په غرونو [۶] به مغول ننوتل * بابا هوتک چه سپین زېری شو * عمر ئې
نه اویا کاله و * په سنه (۷۴۰) هجری وفات سو

۲۰ * ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکيار

چه دبابا هوتک مشر زوی و * اوتر هغه پلار و رو سته ئې دقوم د مشرتا به
بگری به سر کړله * نقل کا هې: چه ملکيار با با ډېر غښتلی او قونمند
سړی و * په جنگو کې به له لسو تنوسره ډله (۳) و * په هغه سده چه بابا هوتک
وفات سو * ملکيار بابا دپنځه و پښتو کاو زلمی و * هې وائي: چه ملکيار بابا
دسیو ری په لتو کې ډېر خپلو ان را ټول کړل * او هلته ئې کار پز ونه
و کښل * او خپل زلمی ئې په کښنو کړنو و گمارل * مغول چه په دغو ودانیو
غوژن (۴) سول * پر سیو ری ئې یرغل و کا * او دملکيار بابا سره ډېر سخت
جنگونه و سول * په دغو جنگو کې دپښتنو مېنې وړانې شوې * اوختي ولاړل
مرغی او زوب ته * خپني هم وخاته وازی خوا (۵) ته * هلته ئې خپل زلمی

(۱) دښن: یعنی دشمن، این کلمه اکنون مرده (۲) پوری خوا: با اصطلاح

قندهار ماورای دریا (۳) ډله: پروژن ډله، یعنی همسر و مقابل

فراهم آوردند؛ و پس به (سیوری) آمدند؛ و مغول‌ها را راندند؛ و سیوری را باز
معمو رساختند. چنین نقل کنند: که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار
در بای ترنگ طغیان کرد؛ و سیل‌های سختی سرازیر شد؛ در مدت یکماه پایاب
نیافت؛ و مالا مال و بسیار پر بود؛ ملکیار بابا چون به کنار ترنگ آمد؛
چنین نغمه را سرود:

نغمه ملکیار بابا

ترنگ جاری است ترنگ جاری است از کران تا کران
امادل من... محبوب خویش را خواهان است

ای رود! ای رود! ای دریای ترنگ خداوندت بخشکند
نادل من اطمینان یابد!

اگر سیلابی هست همین سیلاب است؛ که سیلاب فراوان است دل من خس و خاشاک این سیلاب است
(دل من) پیرالم و به غم زبون است

اگر آتشی هست، همین آتش است؛ که در دل من است این آتش مشتعل می‌خسکند؛
سیلاب‌های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است؛

سپاس مرا بیا؛ ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنگ مرا محروم ساخت از بوسه شیرین تو!

بمعنی نغمه و اطمینان قلب (۶) نیزودی خس و خاشاک که سیلاب آورد.

(۷) نال؛ یعنی معطل و عقب؛ یعنی گاز هم است. که درین جا معنی اول میدهد.

(۸) خولگی؛ یعنی بوسه است. مصغر خوله.

سره ټول کرل ، او بیرته را غلل ، مغول ئې وشړل ، او سیوری ئې بیاودان
 کړ . هسی نقل کا چه په سنه (۷۴۹) هجری کې په پسرلی تر نك دېر دك سو ،
 په سختو بزو (۱) اړ په یوه میاشت ئې چر (۲) نه وموند ، او خور ا دك غاړی غاړی
 (۳) بهېدی . ملکيار بابا چه د تر نك خنډونه راغی ، هسی سندری (۴) ئې ویلي :

سندره د ملکيار بابا

تر نك بهېزې	تر نك بهېزې	غاړی تر غاړی
زما زكې خو	خپل لالی غواړی [۷]	

* * *

كه زوده روده !	د تر نك روده !	خاوند دی وچ كا
چه زوكې مومي	زما ، خپله سوده (۵)	

* * *

كه نيزدی نيزدی	نيزدی د بيلتون دی	زده نيزه وړی (۶)
په وېر ژړلی	په غم ژبون دی	

* * *

كه اوردی اوردی	په زړه می اوردی	دا اور به وچ كا :
دویر نيزونه	بل دېر په زور دی	

* * *

لمخنه يوسه	سپينې سپوزميه	ورته ووايه
چه تر نك ټال كړم (۷)	ستاله خو لكبه (۸)	

* * *

(۱) نيز : يعنی سيلاب ، واين كليمه اكون مستعمل نيست (۲) چر : بروزن سر ،
 يعنی ياياب وگد دريا (۳) غاړی غاړی : اصطلاح قندهار است يعنی بيار پرومال مال
 (۴) سندره : يعنی سرود و تمة شعر است . (۵) سوده : او مجهول و دال زور كې دار

ای آبهای گل آلود! و خروشان! آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
واز یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید!

نقل کنند: چون ملکیار با با نعمات فوق را سرود، بقدرت خداوند
آب نرنگ يك چوب درازی را آورده، و درینجا دوسر آن دربین نی ها
و گره های دوطرف دریا محکم شده، و بصورت پلی بر دریای نرنگ ایستاد.
ملکیار بابا برین پل گذشت، و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کا کا یش را دید، که تیرها را تیز میکند، ملکیار از وی پرسید:
ای کا کا زاده! چه میکنی؟ وی گفت: در جنگهای مغل ممدو معاون شمایم
ملکیار بابا دعایش کرد که ای کا کا زاده! همواره فاتح و مظفر باشی!
میکوبند: که نور بابا همواره در جنگها فتح و ظفر می یافت، و هیچکس بیاد ندارد
که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و دران وقت به قلعه
ملکیار کسی نبود، بدون زنان! چون نور بابا ازان بغما واقف گردید
زود تر خود را به همان قلعه رسانید، و بایک تن تنها مغول هارا از آنجا راند
و بسی را هم کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

(۷) ملا تر، از ملا یعنی کمر و مصدر ترل یعنی بستن ساخته شده، و تافتجه دارد، یعنی
ممدو معاون (۸) - سوین، سوبه، به و او مجهول و زور کی با، یعنی فتح و ظفر است، و سوین
بالحاق من که ازادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد (۹) ماته، برور کی تا، از همان
ریشه مات (شکسته) و مصدر ماتیدل (شکستن) یعنی شکست است در مقابلت و مکا وحت
(۱۰) تاداک بروزن، چالاک یعنی یفا و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است (۱۱) بیخمنی
یعنی زنانه و طبقه نسوان، این لغت تا اکنون زنده است، (۱۲) کوت بروزن بوت، از کلمات
قدیم پشته است، یعنی قلعه و حصن.

که خبرو خبرو! اوبوسوان (۱) کړی پیل «ملکيار» دی
پاته له بار دی سوب (۲) ئي جانان کړی

* * *

نقل ک: چه ملکيار بابا داسندري وويلي، دخاوند په قدرت، تر نک يواوړد
لرگي راوړ، اودلته درود ديوي خندي (۳) اوبلي خندي په الو او غزو کي (۴)
بند سو، پر تر نک يوپل جوړ سو ملکيار بابا پر دی پل تير سو او خپل مقصد ته واصل سو
نقل ک: چه يوه ورځ ملکيار بابا، دخپل تره توخي کور ته ولاړ، اودخپل
تره زوی نور بابائي وليد (۵) چه غشي تيره ک، ملکيار خني پوښتنه (۶) وک
چه تر بوره ادا شه کړي، هغه ويل: دمغولويه جگړه کي ستا ملاتړ (۷) يم، ملکيار
بابا دعا وکړه ورته، چه تر بوره! تل سوب من (۸) اوسي او ائي: چه هر رقت به نور
بابا په جگړه کي بری موند، او ماته (۹) ئي دهېچا به باد تده.

هسي نقل ک: چه يوه ورځ دمغولو تارا ک (۱۰) برسپوري راغي، او هغه
رفت دملکيار بابا په کلا کي شو ک نه وو پرته له ښځمنيو (۱۱) نور بابا
چه خبر سو، ژر ئي خان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه، او په بوهن ئي مغول وشړل
او دېر ئي مړه کړل. دا قول د ملکيار بابا ددعا برکت و [۸]

- (۱) سوان: په وزن وژان، داین کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده، فقط سوانی در قندهار کمتر گفته می شود یعنی سهولت و آرامی و رعایت (۲) سوب: بسکون اول و فتحة دوم، در برخی از اقوام تاکنون یعنی حاضر مستعمل است (۳) خنده: به زور کي اول و سکون دوم و زور کي سوم، یعنی کران و ساحل است.
(۴) کي: ظرفی در نسخه اصل به صورت: کي، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق معاو رة عمومی تمام پښتو نهاست، ترجیح دادیم. (۵) نور بابا: (ره: ۳)
(۶) در اصل پښتو نوشته شده، برای اینکه پښتنه موت پښتون التباس نشود، پوښتنه بهتر است.

ذکر مقبول سبحانی، غوث صمدانی شیخ خرنیبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید بیتون باباساکن کوه کسی بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاهی به کوه غنمدان میرفت، و در اینجا به ستایش و نیایش پرو ردگار میبرد، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بهیمنی مشرف میشد، و بعد از وفات هم بزرگوارش می شتافت.

خرنیبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بهیمنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خرنیبون از کوه کسی به کوه غنمدان می رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرنیبون بابا و اسماعیل، به حضور سر بن و بهیمنی نیکه در خانه که بر کوه کسی واقع بودنشسته بودند، خرنیبون از طرف پدر و عمش به رفتن ماذون گردید، و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است	فراق پیشرو می ماست
زیرا که خرنیبون	از کوه کسی رفتنی است
ای برادر، ای برادر!	ای برادر، مخرنیبون!
و قتیکه از من جدا می شوی	اندوه مرا بین!

از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است. (۶) برخلاف موافق دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، در اینجا و خترا به خای منقوط نوشته اند. (۷) ناره: نوع مخصوصی از اشعار بهیمنی است که در بین قصص مشهور به آواز بلند سروده و خوانده می شود. (۸) یون، بمعنی رفتار. (۹) ویر،

یعنی اندوه و ورتا.

ذکر دمقبول سجدانی غوث صمدانی شیخ خرنیون

سر بنی رحمة الله علیه

دپښتون بابا د کسي (۱) د عبد الرشید لمسی و ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و ، نقل کا : چه د پلار په ژوند کي لا ، رخصت سو ، اودخیلو اولادوسره راغي ، له کسي څخه غوړی مرغی (۲) ته ، او کله به ولاړ دغندان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، اونمانځه (۴) او په کال کي به یو وار تلې ، دخپل نره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، اوبسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلې خرنیون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و ، لوی سو اوهغه وخت (۶) چه خرنیون د کسي له غره ، غندان ته راتلې ، نو اسماعیل بابا ، په ده پسي ډېر وژړل .

هسې وایی : چه یو وخت خرنیون بابا ، او اسماعیل دسر بن او بیټنی نیکه په منځ کي ناست و ، د دوی کور و ، د کسي پر غره ، نو خرنیون د پلار اونره له خوا ، په تنگ اور رخصت مآذون سو ، اسماعیل نیکه داسې نارې وکړای :

نارې (۷)

که یون دی یون دی (۸) مخکي بلهټون له کسي غره څخه لځي خرنیون دی که ور وړه ، ور وړه ، خرنیون ور وړه ، نه چه بلهټون کړې زما وېر (۹) ته کوډه .

(۱) پښتونېا بزبان خود کو سلبان را د کسي غره گوښه (۲) مرقه را غوړه مرقه هم گوښه ، که شرح آن در صفحه (۹-۱۰) گذشت (۳) کو غندان ، کوهی است بین کلات وشاه جوی موجوده ، در جنوب شرق کلات در حوضه جنوب مجرای ترنگ (۴) ماضی است از مصدر نما نخل بمعنی آبایش ویرستش که کلمه نمونخ بمعنی نماز از بن ریشه است . (۵) زوی نیو ، این اصطلاح اکنون

و قتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصدی داری ؟
خدا را ! ای دوست من خرنیبون !
فرا موش نسازی تمام دودمان ما را
دل من می تپد د و ستم جدا میگردد
فرا قش آتشی است که تنم را می سو زاند

نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرنیبون چنین شعر گفت :

رباعی خرنیبون بابا

در خانه ام صیحه فراق (شنیده) شد * نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد از هر دو چشم من خون می ریزد .

* * *

ای اسماعیل افریادتو دلم را شکافت * فراق باز خرنیبون را باتو بیگانه ساخت
فرا موش نیستوی ! زیرا و قتیکه بیادت نباشم * هر آینه کار داندو . شراین دلم را خواهد برید

* * *

میروم ، میروم ! زیر اسفر طویلی در پیش است * زاد سفر را به پهلوی خواهم بست
ولی بادشاهم وارم ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود * ولو این زمین و کوهها زیروزیر گردد .

* * *

(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، تخف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار عموماً
تخف تلفظ کنند (۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی ، بفتحه دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یاد آوری . و اکنون یادی مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده ، به سکون اول و فتحه دوم و سکون تون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزد ، مراندی در ادب بختو بمعنی عروق و شرابین دل ، و گاهی در مورد علائق قلبی آمده است .

(۱۱) یون بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : به سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و نوشته سفر (۱۳) ترخ ،

بسکون اول و زور کی دوم بمعنی نعل « خوری ترخ » به چول ، یعنی زاد را به نعل بستن تعبیر مخصوصی است
از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لعلفی نیست . ولی بجهت تعبیر مخصوص زبان

اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ ، به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا

چه خي مرغی له * توری کرغی (۱) له همزولی یاته : خي شه برغی (۲) له؛
 دخدای دپاره * خر شبنون باره چه هر مونکرې * زموز کهول (۳) واره [۹]
 زده می ر پېزې * یارمی بېلپېزې بېلتون ئې اوردی * لخان په سو لڅپزې
 «۴» نقل کا: چه داسما عیل بابا، خرنشون هسی غیر کون (۴) و کاوه (۵) :

خلور یخ (۶) دخر شبنون بابا

بېلتانه نار می وسوه په کور باندی نه پوهېزم چه به خدوی پېش په وړاندی؟
 له خپلو انوبه بېلپېزم په سرو ستر کو دواړه ستر کی می به وینودی ژراندی

* * *

اسماعيله: ستانار ومی زد کی سری کی (۷) بېلتانه خرنشون بباله نایر دی (۸) کی
 نه هر پزې که می بیانه ستایا دی (۹) کی به چرو دویر په پری سی دزده مراندی (۱۰)

* * *

لحمه لحمه چه او ز دېون می دی ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وریخ (۱۳) ته
 ستاسی یاد به می وی بس دزده وسخ (۱۴) ته که دا معکله غرونه ټول سی لاندی باندی

* * *

(۱) کرغه: پروژن دلد. یعنی خشکابه و سر زمینی است، که آب و گیاه کمتر داشته باشد
 (۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛ واز استعمال افتاده. شاید بمعنی تقع و قابده و مقصد باشد.
 (۳) واره: حرف سوم زور کی دارد؛ زور تلفظ پر هجای اول است؛ بمعنی همه و تمام (۴) غیر کون،
 بسکون اول و فته دوم و سکون سوم و او معروف؛ بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده.
 (۵) و که م: یک صورت هاضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموماً بشتونها (و کر، و کی) گویند.
 (۶) خلور یخ، به فتحه اول و ضمه دوم و او مجهول و راه مکسوره و یای معروف، غالباً بمعنی رباعی
 و شعر چهار مصرع می است؛ این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده؛ ولی از جمله همان و دایع ادبی بشتو است
 که این کتاب بها سیرده؛ و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرع می آنرا پس زند کی داد.

نقل کنند: که خر بنبون بابا رفت، و در مرغه ساکن گردید، و هم در آنجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم در غوره مرغه سکونت داشتند و اولاد ک سی پسر رفتند و در مناطق کوه کسی و پشین ساکن شدند و اولاد کمدوزمند متفرق گردیده، و مناطق ننگر هار و خیبر و پېښور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین، مظهر تجلیات الهی، شیخ متی

غور یا خیل سربنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود، که عباس فرزند عمر، و عمر پسر خلیل بود خلیل این غور یا غور یا پسر کددا بن خر بنبون است که از فرزندان حضرت سربنی قدس الله سره است بود پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد: که وفات خر بنبون علیه الرحمة در مرغه بوده، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پشین متفرق گشتند، و بعضی از آن ها به زوب و کوهستان کوزک رفتند، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پس از آن بنام برادر بزرگ مشهور شد، «کوه خواجه امران» اما بی خالا خواهر شان در پشین سکونت داشته، و مدفن وی در آنجا است. یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال ۶۲۳ سنه هجری متولد گردیده و بممر (۶۵) سالگی برکنار در بای ترنک وفات یافت. و بالای همان پشته

(۶) متی، (۶-۷) (۷) ارغسان، منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از ساکنان قدیم کاکراست یعنی آراکوزی تاریخی (۸) زوب، منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که ممکن اقوام کاکراست، (۹) کوزک، کوه معروفی است، که از جنوب و از جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا حدود جنوب جنوبی مقرو و از خواتمه است (۱۰) اصل و

نقل کا: چه خرنښبون با با ولاړ، په مرغه کی میشت (۱) سو، او هلته هم وفات سو، چه کال هجری و سنه (۴۱۱). وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کی اوسېدله، او دکاسی (۲) اولاد بیارته (۳) ولاړه، د کسې غره او پښین (۴) په لتوکی میشته سول، او دکمند اوزمند (۵) اولادونه خپاره سول، اولارل دننگرهار او خیبر او پېښور لټی ئې و نیولې.

« ۵۰ » ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سربنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و، چه عباس دعمر، او عمر د خلیل زوی و، خلیل د غوریا، غوریا د کند ابن خرنښبون زوی و، چه د حضرت سربنی قدس الله سره له زامنو څخه و. زما پلار علیه الرحمة، وماته داسی نقل و کا: چه د خرنښبون علیه الرحمة، مرگ په مرغه کی و، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کی سره خپاره سول، لځینی ولارل، د بزوب (۸) او کوزک (۹) غروته، او امران او حسن د شیخ متی وروڼه، پر هغه غره اوسېدل، چه وروسته د مشرورور په نامه مشهور سو: د «خواجه امران غره» اوبی بی خلا ددوی خور په پښین کی وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دی یوبل ور وړئې په گرمام کی ښخ دی.

نقل کا: چه شیخ متی قدس الله سره، په کال هجری سنه (۶۲۳) زېږېدلی و، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پر غاړه وفات سو او پر هغه غونډی

(۱) میشت: بکسر اول و سکون دوم و سوم، بمعنی ساکن (۲) کاسی (ر-۴)

(۳) بیارته: بکسورت بیرته است که بمعنی باز و پس می آید (۴) پښین: بسکون اول و کسرة دوم، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه های کوه سلیمان و کوزک واقع و مسکن اقوام اذک، ترین، کاکر و غیره است (۵) کند و زمند (ر-۵)

مدقون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند : که بالای همان پشته آبی
موجود نبود ، و جمعیت های پشتموها و لادوی چون در موسم تابستان
بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر
فرزند کلاتش درون مقبره نشسته شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی با
آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تا کنون جاری است
و زابرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار
پروردگار بود ، او لادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در اینجا
از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ اهران روایت کند :
که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنچان کتیبی
را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « عشق خدا » بود ، و درین کتاب متی بابا
اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهایی را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک
شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحر گاهان ، و در نیم شبان
از ناله های « و صغیر » (پرند گان) از صدای نای ما تمزد گان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یاد تست !
و این همه ، مظلما هر عشق تست !

سروده می شود ، در اینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند اول اینکه غاده بزغ را
اسم امتزاجی همان نغمه نی بشمریم ، دوم اینکه غاده را جدا و بزغ را جدا بخواهیم ، یعنی در ناله
(نی) و نغمه (مردم) و صغیر (بلبل)

(۴) و بر زلی ، به کسر اول و سکون دوم و سوم ، و زور کی چهارم و پنجم ، یعنی « مالز ده
و اندوهگین است .

(۵) زده و ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کر دن محاوره پشتموها است .
که از شنیدن آن دل بگدازمی آمد .

لور شيخ دى ' چه كلات با له سى ' نقل كا: چه پر هغه غونډى ' شيخ اوبه نه وي ' اودلى دلى پښتانه او اولادونه چه په دوى دده زيارت ته تلل ' دترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وولې . يوه ورځ شيخ محمد زهر (۱) دده مشر زوى ' دده په زيارت كې دننه ډېر تېزى و ' كه ئې كتل : دمتى بابا له قبره سره نژدې اوبه راوغورځېدې او هلته پهانده چينه بيداسوه . دا اوبه تراوسه هم په پېزى ' اوزايرين ئې چينې .

نقل كا: چه شيخ متى بابا ' لوى زاهد او عابد [۱۱] او پر خواند مين سړى و دده الاد ولاړل ' او په پېښور او بد تى ' ميشته سول ' او هلته له دوى څخه لوى لوى ستانه راوونل (۲) شيخ زهر دشيخ امران څخه روايت كا: چه شيخ متى بابا ' لوى عالم اود دين مرشد و ' په غندان كې ئې يو كتاب و كېلى ' چه نوم ئې ' دخداى مينه ' و په دغه كتاب كې متى بابا خپل شعرونه هم و كېل اوداسى مناجاتونه ئې وويل چه زړونه ئې ويلې كول ' دغه يو شعر ماله خپله ياره او رېډلى و ' چه نقل ئې كاندم :

شعر

پر اوبو غرو ' هم په دښتو كې په لوى سهار ' به تيمو شپو كې
په غارو زغ (۳) اوبه شپېلـكو كې بادو يرز لو (۴) په شپيلو كې

قول استاد ياد ' نارې سوري دى

د استا دمنى نندارې دى !

(۱) نعمت الله هروى درمخزن افغانى (ورق ۱۵۲ نسخه قلمى) نام اين عارف را شيخ يوسف زهر بين ضبط شوده ، كه در جمله نوه فرزند شيخ متى ، كلاتر بوده ، و شهرت خوبى داشت .

(۲) ذكر اولاد و احفاد شيخ متى كه از مشاهير علمى و عرفانى پښتون اند ، در ملحقات آخر كتاب مفصلاً ديده شود (ر : ۷)

(۳) غارو در پښتو به معنى كردن است او مجازاً زائر نغمه مخصوصى اخلاق شده ، كه در نى

اگر گل در راغ شکفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دریای ترکک گل آلود و خروشان است : این همه آثار بست از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاها و نگهدارندگان !

اگر آفتاب روشن و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :
این همه تجلی جمال تست !
و کوچکترین جلوه گاه آنست !

اینجا کوههای بلند سرسبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران می ماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیا را از بیامی سازی !

خدا یا ! جمالت جمال است و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و شب است و گرفتن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پر تو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیا « نهایی کلان » بالندی را « بران » میگفتند
(۳) اغیز یعنی اثر است (۴) شکلی و مصدر بست یعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط شکلی (زیبا)
ازین ریشه زنده مانده است (۵) یا سوال ، (۶) پر تین یعنی باشکوه و مجلل منو بست
به پرتم یعنی شکوه و جلال ولی پر تین اکنون مستعمل نیست (۷) سپن ، به کسر اول ، شکلی است
از کلمه قدیم سبده که هر دو بمعنی در باست ، و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی است در پیش تو .
(۸) ر ۹ ، (۹) کریدل ، در اینجا بمعنی طواف و کرد چیزی کردید تست . (۱۰) هبشپی ،
یعنی حیران می ماند . (۱۱) شکپده ، ر ۹ (۱۲) پیری ، به معنی قرن (۱۳) لورنه ، بمعنی مهر و مهر بانی و الطاف

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی دبرېښ (۲) خوانه په خندادی
 تر نلک چه خبر دی په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
 ټوله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
 ای دیاسوالو (۵) یاسه یاسه [۱۲]

که لمر رو ښانه مخ ئې سپین دی یا د سپوږمیه تند ی و رین دی
 که غردی ښکلی پر تمین (۶) دی لاسکه هند اړه مخ دسین (۷) دی
 ستاد ښکلا (۸) دا پلو شه ده
 دا ئې یوسپکه اسنداره ده

دلته لوی غرونه زرغو نيزې د ژوند وړمې پکښې چلېږي
 پوراوی شاو خوا کړېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښيږي (۱۰)
 لویه خاوند ! ټوله ته یې !
 نل د نړۍ په ښکلبده یې (۱۱)

خاوند ! ښکلی ستا جمال دی ښکاره ئې لور په لور کمال دی
 کورخ، کښه، کپړۍ (۱۲) کال دی ستا د قدرت کمسکی مشال دی
 ستاد لور و نو (۱۳) پور ټا ده !
 دلته چه جوړه تما شاده !

(۱) جنډی : به شته اول و سکون دوم و فتنه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدماء مکرراً
 بمعنی گل آمده است . ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته
 و میتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند . اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان
 اعلامی موجود است که بلا شبهه معنی آن گلخان است . در فندهار این کلمه فقط اکنون
 در « لم جنډی » یعنی دمنوزک زنده مانده : که هم به مفهوم گل و یو یک نزدیکی دارد ، یعنی
 گل دمبه ! و یو یک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده یو ده . و فقط باین معنی باغ و جنگل است . در اسغه اصل
 با لای این کلمه نوشته اند ای باغ لوی « یعنی باغ کلان » در پښتو هم بمعنی بلند است پس بر بڼه باید

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، بسوی تو می نپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر نورگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبایی تست !
 از روزیکه چشم بدینا کشودم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این ابلیس ، نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 چون آشکارا گردید ، دنیا را زینبائی داد
 و تجلی آن بسوی مخلوق یافت !
 من هم چون بدینا پدید آمدم به تماشای روی زیبای مشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگیریم و می نالم ، درد نیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

در اینجا بصورت تقریبی میتوان توجه کرد ، که پنج درین قدم مابین جهان یا نام مخلوقات بوده
 و جهان مخلوق را پنج میگفته اند ، و این ماده از غنائیم و دایع لغوی است ، که درین منظومه بدیع
 حفظ شده ، و این کتاب آفراینکه بهامی سپارد ، و باید در حیات نوزبان پس زندگی یابد ،
 (۸) سته ، به زور کی اول و دوم ، یعنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون ، به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده و درین
 قدماء جای وظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می یابیم ، اکنون
 در برخی از کلمات پیشوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میزی تون (لائمه و ریبه) و غیره .

ژده می دا ستاد مینې کور دی سوی د عشق په سو خند (۱) اوردی
رپ (۲) ئې وتاته استایر لوردی بېله دې هیخ دی رک ئې پلوردی [۱۳]

ستا د جمال په لیدو بناد دی

که نه وی دغه نور برباد دی

په غرو کی ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی

که غټ که وده که پنځه نړی دی ستا د جمال لوری (۴) هر شی دی

چه پر دنیا می سترگی پرې سوې

ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسک (۵) نه مخکوه تورتم و نیاره خیره وه قول عدم و

نه دا ابلیس نه ئې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و

چه سو بکاره ښکلی دنیا سوه

دینخ (۷) پر لوری ئې رنیا سوه

زه چه خر گند پر دې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم

ستا پر جمال باندی شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم

په ژر اژدم چه بېلتون دی

په پردېسی بل می تون (۹) دی [۱۴]

(۱) سو خند : یعنی سو زان و سوزنده تر (۲) رپ : په فتحه اول ریشه مصدر ریپدل است
یعنی تیش ورپ اكون از استعمال افتاده . (۳) سمی : په فتحه بن ظاهر لغتی است که ریشه
آن در (سم) کنونی است . ولی سمی اكون مستعمل نبوده . و ظاهر آن یعنی صلاح و درست و بهبود است
(۴) لوری : په زور کی اول و دوم یعنی قاصداست (۵) هسک : ر . ۱۰
(۶) سوچه : په ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم . اكون بمعنی خالص و اگریده و نقیس مستعمل است
(۷) دینخ : په فتحه اول و سکون دوم و سوم . این کلمه اكون مرده . و فقط بصورت بسیار شاز
و نادان مجیدر ین تغییر زنده است . که معنی آن هم پیدایش و خلق شدنت .

ای مردم ! متی چرا میگردید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد چه میگوید چه آرزو دارد ؟
 « وطن و مأوای خود را میخواهد »

بلبل چون از گل دور افتد نا کام میگردد ؟
 و همواره به یاد گلستان میگردید !
 نقل کرده می شود : که کتاب دخدای مینه (عشق الهی) تالیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس
 که میخواند میگريست ، و قتیکه مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ،
 و بعد ازان بو ضوح نه پيوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کرو ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کتبه متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی پشنانه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب «تاریخ سوری» که آنرا در بالشتان
 دیده و یافته بود ، شیخ کتبه علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری
 آورده اند : که امیر کرو و لد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری
 در هند یش غور امیر شد ، و وی را «جهان پهلوان» میگفتند .

و در محاوره و موجوده چون بدل آواز دادن بر نده گان را گویند ، شاید این معنی تعبیهی بوده
 بعد از تخصیص قدام ، و چون از کلمات مفتضی است که این کتاب یعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) باله کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده . ولی در بین قدام
 مستعمل بوده ، و سلیمان ما گویم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۶۹) (۶) ز قول بمعنی سرودن است (۷) ر ۱۱
 (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است . (۹) بالشتان ر ۱۲ (۱۰) مندی ر ۱۳

و کړيو ولي «متی» ژاړی ؟ سوري (۱) ټپ اوري غاړی غاړی (۲)
څه غواړی، څه وایي، څه باری (۳) خپل تون او کور و کلي غواړی

چونۍ (۴) چه پېل سي، نیمه خوا سي

تل ټپي دېن په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متی عليه الرحمه ، کتاب د «خدای مينه» به تل
دده پر هديره پروت و ، اوو کړيو به هغه پار کي (۵) زغول (۶) اوهر چا به
ويل نوبه ټپي زړل ، هغه وقت چه مقول راغلل ، هغه کتاب ټپي واخيست ، او وروسته
نسوه څرگنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امير کروړ، زوی دامير پولاد

سوري غوري

نقل کا : زبدة الواصلين ، شيخ کټه متي زي غور با خيل پخپل کتاب
«لرغونۍ» (۸) پښتانه ، کښي ، چه دی نقل کاله «تاريخ سوري» څخه ، چه په
بالشتان (۹) ټپي کتلي او موندلي و ، شيخ کټه عليه الرحمه هسي و ابي
چه په تاريخ سوري کي راوړي : چه امير کروړ دامير پولاد سوري زوی و
چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ، د غوريه منديش (۱۰) کي امير سو او
«جهان پهلوان» ټپي باله .

(۱) سوري ، به ضمه اول ، ټاله ، فغان ، فرياد . اين لغت بصورت جمع آمده و مفرد مستعمل نيست .
(۲) غاړی غاړی ، غاړه ، بمعنی گردن و ساحل و کرايه است . و باصطلاح قندهار آنرا کران تا کران
ترجمه ميتوان کرد . ص ۱۳ بخوانيد . (۳) باری ، اين کلمه بهمين صورت زنده و مستعمل نيست .
باله اکنون بمعنی اجرت و کراهه است . شايد در بين قديم باول مصدری بوده . که در بين مصراع
صورت فعلی آن آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه ميتوان کرد . که با اول شايد معانی نفع کردن
و خواهش هم داشته است (۴) چونۍ ، به ضمه اول و واره و روف و زور کي سوم . در اين کتاب در مواقع
متعدد به معنی بلبل آمده .

گویند: که قلاع غور، و قصور بالشتان و خیسار و عمران و بر کوشک همه
 را فتح کرد، و باد و دمان رسالت در خلافت مساعدت‌های زیادی کرد.
 نقل کنند: که امیر کرو و پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور
 مصاف میداد، بنا بر آن وی را کرو می‌گفتند، که بمعنی سخت و محکم است.
 گویند: که امیر کرو به موسم تابستان (*) در زمینداور می‌بود، و در آنجا قصری
 داشت، که عیناً مانند (قصر) مندریش بود، و در آنجا به شکار و عشرت می‌پرداخت
 در تاریخ سوری آورده‌اند: که این امراء از قرق‌های زیاد در غور، و بالشتان
 و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی‌اند، که از نژاد «سهاک» بود. امیر
 پولاد در همان دعوت بهره‌داشت، که ابوالعباس سفاح، باینی امیه می‌جنگید
 و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری
 چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کرو و فتوحات زیادی
 نمود، پس (به سبیل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند
 و ایات مذکور این است، که شیخ کتبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل
 کرده است:

(۹) مرستی، بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امداد دارد.
 (۱۰) سوبه، به و او مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند، و در اشعار متوسطین
 هم بظفر می‌رسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می‌بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن
 سوبین بمعنی فتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۶ بخوانید.

(۱۱) ویارنه، از ریشه ویار است بمعنی افتخار، و در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون
 از استعمال افتاده، گویا قدما ویارنه اشعار فخر و حماس را می‌گفتند، و این نام برای اینگونه
 اشعار که از اجزای مهمه ادب پیشوست، اسمی است بس غنیمت، و میتوان اکنون باز زنده ساخت،
 (*) شاید وی غلط باشد، زیرا رزمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) و دوی بمعنی تابستان دارد.

وائی چه دغور کوټونه 'اودبا لشان (۱) اوخیسار (۲) اوتران (۳) مانې 'اوبر کوشک (۴) ئی ټول وټول 'او درسا لت له کپو له (۵) ئی په خلافت کی ډېر کومکو نه و کړل .

نقل کا: چه امیر کروړ 'ډېر غښتلی او پهلوان و' په یوه [۱۵] تن له سلو جنگ ورو سره جنگېدی 'لڅکه ئی نو کروړ باله' چه معنی ئی ده کملک اوسخت وائی : چه امیر کروړ به په دوی 'زمین داور' کی و' او هلته ئی مانې درلوده چه کټ مټ (۶) دمندیښ (۷) په شان وه او په دغه لڅای کی ئی ښکار کاوه او عشرت . په تاریخ سوری (۸) کی راوړی: چه دا امیران له پېر یو په غور اوبا لشان او پست کی و. او دغه 'سور' نو می له اولاد ده دی' چه دسهاک له پشته و . امیر پولاد په هغه دعوت کی شریک و' چه ابو العباس سفاح دبنی امیه سره جگړه کړله' او ابو مسلم ئی هم مرستی (۹) و' په تاریخ سوری محمد ابن علی البستی داسی کښلی دی: چه دعباسی دعوت په جنگو کی چه امیر کروړ 'ډېری سوبی (۱۰) و کړلې نو ئی دایبټونه وو یل 'چه 'ویاړنه' (۱۱) ئی بولی 'هغه دادی' چه شیخ کټه علیه الرحمه له تاریخ سوری را نقل کړی دی.

(۱) بالشان، ۱۲ (۲) خیساړه، ۱۴ (۳) نمران، ۱۵ (۴) برکو شک، ۱۶

(۵) کپول، په فتحه اول وواو مجهول یعنی دودمان وځاندا ن است صفحه ۳۶ بخوابد .

(۶) کټ مټ: به زور کی اول وسوم . یعنی عیناً (۷) مندیښ، ۱۳

(۸) تاریخ سوری، مؤلف درین کتاب مکرراً نام این کتاب می برد، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد، و ظوریکه گذشت، این کتاب از ماخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشان دیده، و بی ازمطالب مقیده را ازین کتاب گرفته است. یس تاریخ سوری یککوا سله از منابع معلومات مؤلف این کتاب است، و بدبختانه ازین دو کتاب عیس اکون انری و خبری نیست .

فخریه جهان پهلوان امیر کرو

من شیرم، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سندو در تخارو کابل نیست

در زابل هم نیست * پهلوانتری از من نیست

* * *

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بردشمنان میبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم، بر گریزند کان:

و بر شکست خورد کان * پهلوان تری از من نیست

* * *

فلک با افتخار ز یاد، بر خود ظفرهای من می چرخد
سم های اسب من زمین را می لرزاند و کوه ها را از پروز بر می سازم

مملکت ها را ویران سازم * پهلوانتری از من نیست

* * *

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای در مان در ده اذ کر میکند

در روم و شناس و معروف * پهلوانتری از من نیست

(۵) نیت بدونی، یعنی گریزند، اسم فاعل است از مصدر نیت بدیل، یعنی گریختن.

(۶) مانید وانی، یعنی شکست خورنده است از مصدر مانیدیل، یعنی شکستن، و مان ریشه آن است.

(۷) بری به فتح تین، یعنی ظفر است. بسبب دخول عامل دان شکل بریور یافته است.

(۸) تا و بزی، فعل حال است از مصدر تا و بیل که یکم معنی آن گردش کردن و دور خوردن است.

(۹) و بار، چنانچه گذشت یعنی افتخار است. (۱۰) او جاو، یعنی خراب و برهم.

(۱۱) جروم، این کلمه شرحی دارد (مر ۲۲) (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب در ۱۹.

(۱۳) بولی، فعل حال است از مصدر بولل، یعنی یاد کردن بولی، یعنی یاد و ذکر میکند.

(۱۴) اودوم، به ضمه اول و و اودوم معروف و شده سوم و و اودوم معروف اکنون معنی چاره و علاجی است.

باصول غنچه مر و جه و مگر به و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهر و کزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند، در اینجا هم شاید مقصود همین باشد، که نام وی را مردم بطور

اودوم میگویند.

(۱۵) پیژوندی، یعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است.

ویاړنه دامیر کروند جهان پهلوان

ز بهیم زمری پر دې نړۍ له ما اتل (۱) نسته

په هند و سندر ویر تخار او ویر کابل نسته

بل په زابل نسته له ما اتل نسته

* * *

غشی دمن (۲) میخی بر پشایر مهر خمنو (۳) باندی

په ژوبله یونم بر غالم (۴) پر تپتېدونو (۵) باندی

په ماتېدونو (۶) باندی له ما اتل نسته

* * *

ز مادېریو (۷) پر خول تاوېزی (۸) هسک په تمنخ وپه ویاړ (۹)

د آس له سوو می مخکې رېزدي غرونه کاندې لټار [۱۶]

کرم ایواد وندا و جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

* * *

ز ما دتوری تر شپول لاندی دی هرات و جر وم (۱۱)

غرج (۱۲) و باعیان و تخار بولی (۱۳) نوم زما په اودوم (۱۴)

زه پیژندویم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل : ظاهر آفتحنین ، بمعنی نابغه و پهلوان ویر گریده است ، پشتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال میکردند ، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی ، یویل زی .

(۲) من : این کلمه تحقیق و شرحی در خود دارد ، ر : ۲۱ (۳) مهر خمن : در پشتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده ، و ریشه آن مهر خن ، مهر خ هم استعمال میشد ، در تذکرة سیاحان ما کوهم این کلمه دیده می شود ، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد ، حاشیه ۴ ص ۱۰ بخوانید و (ر : ۴) (۴) بر غالم : فعل حال متکلم است از مصدر بر غال که اکنون این مصدر باندام مشتقات خود مرده ، و فقط در اشعار متوسطین ماده بر غل بمعنی هجوم و ناخست دیده می شود ، و ازین شعر بر می آید ، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقانی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زندگانی داد ، خوشحال خان گوید ،

ماخوتوبه و کره که زده هم را سره مل شی عشق دی چه پیش لپی به توبه باندی بر غل شی (ص ۴۸ دیده شود) .

تیرهای من بر مرو می بارد ، و دشمن از من میترسد

بر سواحل هر یوالمرو میروم ، و پیاده ها ازیشم میگریزند

دلاوران از من میگرزند پهلوانتری از من نیست

* * *

ز رنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم

دو دمان سور را به سرداری و آقائی اعتلا دادم

عمزادگان خود را بلند کردم پهلوانتری از من نیست

* * *

بر مردم خود مهر بانی و رواداری دارم با اطمینان آنها را تریه و پرورش میکنم

همواره نشوونما میدهم پهلوانتری از من نیست

* * *

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است

دنیا از آن من است ، ستایندگان بر من با برنام مرا می ستایند

دروازه ها ، شبها ، ماه ها ، سالها پهلوانتری از من نیست

* * *

(۶) مخموره این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید بمعنی سرخروئی باشد و اکنون از میان رفته (۷) بادار ، اکنون در پیش تو یعنی آقا است ، و از کلماتی است که از مدتهای قدیم در افغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان یا دار یو جعفر و بادار یو الفضل و بادار مظفر آمده (ص ۳۵۵) در اینجا باداری بمعنی آقائی و سودا است ، که تا کنون بهر دو صورت در پیش تو مستعمل و زنده است.

(۸) لورای ، از لور (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود ، ولی اکنون از میان رفته و باین شکل در ناوی (عنوت و سنگینی) نظیر این کلمه است ، که تا کنون زنده مانده و از دروند (سنگین) ساخته شده.

(۹) کول ، شکل قدیم کهول است ، که در صفحه ۳۱ گذشت ، در تذکره سلیمان ما کوهم کول آمده (دیده شود ص ۶۴ پشته شعرا ج ۱) زینکو گراف او راق تذکره (۱۰) تعبیر قدیمی باشد از این عبارت ، تر بورمی ستر کر ، یا تر بورمی ستر کار وند و کرل (۱۱) لور ، ر ۲۱ (۱۲) دایره ، اطمینان (۱۳) بامم ، ر ۲۲ (۱۴) و دته ، بمعنی نشوونما دادن ، اکنون و ده بهین معنی مانده ، و شکل و دته از بین رفته.

(۱۶) ستا یوال ، ر ۲۴

(۱۵) دربخ ، ر ۲۳

پر مرد ز ماغشی لونی (۱) داری دینن (۲) راڅخه

د هر یو اړو د بر خنډو خم نښتی پلن (۳) راڅخه

رپی (۴) زون (۵) راڅخه له ما اتل نسته

* * *

د زرنج سوبه می دتوری په مخور (۶) وکړه

به باداری (۷) می لور او ی (۸) د کول (۹) د سورو کړه

ستر می تر یور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

* * *

خیلو و کړولره لور (۱۱) پیرزو بڼه کوم

دوی په داو بڼه (۱۲) بڼه باهم (۱۳) بڼه ئی روزنه کوم

تل ئی و د نه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

* *

پر لو بو غرو می وینا درو می نه په لخنډو په قال

نری که ز ماده نوم می بولی پرد ربځ (۱۵) ستایوال (۱۶)

په ور لځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

* * *

(۱) لونی، یعنی تیرهای من، پر م، دمی بار د، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمعاوره یارسی، تعقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (۲۰۰) (۲) دینن، یعنی دشمن و عدو.

کلمه قدیمی است که تادورۀ متوسطین حیثیت داشت، و جمع آن دیننه است، در تذکرۀ سلیمان ما گو که بعد از (۱۶۱۲) نوشته شده در عبارات منثور مؤلف این کلمه بنظر می آید، و هکذا در اشعار ملکبار غر شین که بعد از (۵۰۰۰) حیات داشت، کلمه دینن دیده می شود (رجوع کنید به پیشناه شعر ۱۰ ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (۲۰۱)

(۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست، پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پللی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.

(۴) رپی، فعلی است از مصدر قدیم ریل که بمعنی اریزیدن است، و اکنون رییدل، بعوض آن مستعمل و فعلی حال آن رییزی است، ریل و رپی از استعمال افتاده.

(۵) زون، به فتح تین این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زده (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مقنن قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

شیخ کتبه‌علیه‌الرحمه از «تاریخ سور» نقل کند : که امیر کروور عادل وضابط و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای یوشنج در گذشت ، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکت‌ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

« ۷ » ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کتبه در کتاب «الرغونی پشته» از «تاریخ سوری» چنین نقل کنند که اسعد سوری در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بختین وفات یافت . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، و قتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنی برد ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، از غیرت حبس‌مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر هر گوی نوحه و فریاد آورد ، در يك بولاله ، که آنرا به عربی قصیده گویند

یعنی ضبط کرده است (ص ۶۴)

(۳) آهنگران : قلعه‌ای بود در غور (ر ۴۵۱)

(۴) ساندی یعنی نوحه و فریاد (۵) بولاله : درین کتاب در چندین جای بولاله یعنی قصیده آمده و شاید این کلام بعد از دوره قدامت مرده باشد ، و از غنائیم لغوی پشته است که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است

(۶) برای تفصیل و اقله تاریخی امیر محمد سوری (ر ۲۶۱)

شیخ کټه عليه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل اوضابط اودبني وینا خاوند و . دده هر کاله شعرو نه ویل ، په کال سنه (۱۵۴) هجری دیوشنچ (۱) په جنگو کی مرسو ، او ترده وروسته ئی زوی امیر ناصر ابوا دونه ضبط کړل ، او دغور ، اوسور ، اوبست ، او زمین داور پرمخکو خاوند سو . [۱۷]

«۷» ذکر دشیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کی د «لر غونی پښتانه» له «تاریخ سوری» هسی نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کی اوسېدی ، او هلته دسوری خاندان په پادشاهی کی ډېر عزتمند و ، شیخ اسعد دمحمد زوی و ، چه په کال سنه (۴۲۵) هجری په بغنین (۲) کی وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازي ، پرغور باندی دامیر محمد سوری رحمة الله علیه سره جگړه و کړه ، او په آهنگرانو (۳) کی ئی محصور ک په دې وقت شیخ اسعد هم دآهنگران په کوټ کی و ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری و نیو ، او بندئ ئی بوت غزنی ته ، نوامیر محمد سوری چه خورازده ور ، او عادل ، اوضابط امیر و ، له غیرته دبند : مرسو . او شیخ اسعد ، چه دوست و دامیر محمد سوری ، پر مرگ ئی سافندی (۴) وویلي په یوه بولله (۵) کی چه قصیده په عربی ده (۶) .

(۱) یوشنچ ، بقول یاقوت بلده نر په وچکی بود ، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجا ده فرسخ مسافت داشت (مراصد الاطلاع ص ۸۵) واین همان شهر معروفی است ، که ارباب مسالك و ممالك و تاریخ بعد از اسلام زیادتر ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته و املائی عجمی آن یوشنگ است که بقول حدود العالم ، چند نیمه ازهریست و از کردوی خندق است و اورا حصار یست محکم (ص ۵۷) یوشنگ از اوایل اسلام تا هجوم منل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین ، ناحیتی است از زمبنداور ، که اکنون بغنی گویند ، و بین غور و زمین داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخشد ، آفرایز مرده میگرداند
 هر لاله که در دشت و صحرای بشکفت ؛ آفرامیریزاند ، و برگهای آنرا متفرق میسازد
 خیلی دست فلک ، رخسارهای زیاده را ببرد و میسازد و سرهای زیادی را در ته خاک سیاه می افکند ؛
 خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
 (کسبکه) از حشمت وی شیر در جنگل میبرد ، و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد ؛
 (کسبکه) تپری ، سیر جنگاوران را می شکافت ، و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
 (کسانیکه) نیرومندان نمیتوانند کمرشان را خم سازند فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند ؟
 بیکگردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان مبرا میداند
 ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست ؛

(۱۲) داری ، یعنی می ترسد ، از ماده دار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض دارل
 مصدر قدیم دار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن دار پزی بمعنی میترسد می آید

(۱۳) تپرو ، بهای مجبول ظاهراً از ریشه تپرو تپری برآمده ، و تپری از حد خود گذشتن
 و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیفی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست ،

(۱۴) سکنی ، از مصدر سکنل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکنتل هم درین مورد
 مستعمل است .

(۱۵) زوبلور ، ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن واضحلال است به اتصال
 (و) که ازادات نسبت است ساخته شده ، و قدما در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند ، چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد ، و اکنون هم این کلمه را
 در مورد عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) غفلا ، از ماده غفل ، و غفل و غفستل که بمعنی تاخیر و دویدن است ، ولی این صورت
 اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گرد نیت ، بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لپندی ، املای نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سیار ، بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسباب گویند ، اکنون
 در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تپری ، تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

وله في القصيدة

دفلک له چا روځه و کړم کو کار (۱)

ز مولوجی (۲) هر گمل چه خاندی به بهار

هر غټول (۳) څه به بهید یا غورېده و کا

دېړوی ټي يانې (۴) کاندې نارېه نار (۵)

دېر مخو ته دفلک څپېر شنه کا

دېر سرو نه کاتر خاورو لاندی زار

دواکمن (۶) له سره خول پرېداسی (۷) هر سی

دېي وزلو (۸) ویني توی کاندې خو نخوار

چه له برمه (۹) ټي زمري رپی (۱۰) زنگلو کی

له او کوبه (۱۱) ټي داری (۱۲) تېرو (۱۳) جبار

هم ټي غشی سکني (۱۴) دال دزو بلورو (۱۵)

رستماني خني خفلا (۱۶) کاندې په دار [۱۸]

چه ټي ملاوي نه کترېزي په غټليو

دا فلک پرو کا څه کاري گذار ؟

په يوه کر دښت (۱۷) ټي پرېداسی له برمه

نه ټي غشی نه ليندی (۱۸) وي نه ټي سپار (۱۹)

څه تېري (۲۰) څه ظلم کاندې اي فلکه !

ستا له لاسه ندی هېڅ گل بيله خور

(۱) کو کار ، بضم اول وو او معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت

جمع مؤنث مشتمل است . (۲) زمولوجی ، از مصدر زمولوجول (پژمرده ساختن) که ریشه

آن زمول پژمرده است . (۳) غټول یا غټاول ، یاخټول یاغاټوی ، بمعنی گل لاله است .

(۴) يانې ، مخفف است از يانې ټي ، ورته جمع کلمه يانې به پای معروف است .

(۵) نارېه نار ، دراصل چنین است ، ولی درپښتو نارو نارېه بمعنی نارنيا تاتاست ، شاید ریشه

این دولت پارسی وپښتویکی باشد . یا این کلمه تاریه نار باشد . (۶) واکن ، بمعنی اختیاردار ،

و خداوند تېرواست ، فدما ، شاهان راواکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید

وطوری که در تذکره سلیمان ماکومی بینیم ستر واکن یعنی تېرو مند بزړگ در مور دهشاه

استعمال شده ، و علی ای صورقه واکن از غنائیم ادبی پښتو است درین کتاب . (۷) پرېداسی ، از مصدر

پرېستن که بمعنی انداختن و سافط کردن است . (۸) بی وزله ، تاکنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) برم به سکون اول وقتجه دوم ، حشمت و جلال ، عظمت . (۱۰) رپی ، به حاشیه ص ۳۵ رجوع شود .

(۱۱) اوکوب ، به راویق معروفین ، بمعنی برم است ، که همان جلال و حشمت باشد .

برمانم زدگان رحمی نداری ، ای سخت دل ! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی !
 از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست ، عاشق دلباخته را به قنان و فریاد از مجبوس دور می سازی
 ابرها از تجا و ز تو اشکها میریزد ، و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین مگرند
 نه از جور و ستم دست خواهی کشید ، و نه لطفی خواهی کرد ، نه با بیچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود !
 بر هیچکس دلت نخواهد سوخت ، از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
 نه عاشقی را به مجربش وصل ، و نه جراحت اشخاص افکار را بر اعدا و خواهی کرد
 از دست است که به هر طرف پیگرهای عروج افتاده و می افتد ، و بهر سودلای افکار نوحه اندوهناک دارند
 گاهی عروق دلها را مقطع می سازی ! و وقتی مردم هوشیار را مغرور می
 بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی ! و گریبان پیار ساکنان را میسری !
 گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرو می اندازی ، و وقتی پادارها را بر خاک سیاه می نشانی !
 عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و شک و عارضه مضطرب شده ، که در اینجا
 به همین معنای درست می آید .

- (١٠) نه لوری ، از همان ماده لور و لورل است بمعنی مهر بانی نخواهی کرد .
 (١١) ملا ، اکنون بسکون اول بمعنی کمر است ، و در قدیم اسم فعلی بود ، از ماده عل
 که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار
 غرضین هم می بینیم (دیده شود ص ٥٦ ج اینثانه شعراء) (ر ٢٧٠)
 (١٢) ترار ، بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است ، چه ترار بمعنی اضطراب ، و ترور
 یا ترور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود .
 (١٣) و سولجی ، از مصدر سولجول بمعنی سوختاندن ، که اکنون و سولجی عامتر است .
 (١٤) درملی ، فعل است از مصدر درمل که در بین فدا بمعنی علاج و درمان کردن بود ،
 و درمل دارو و دوا را هم می گفته اند ، و این مواد از غنائم لغوی پستو است درین کتاب
 (١٥) ز گروی ، به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح .
 (١٦) لغار لغار ، در اینجا بمعنی قنان و نوحه است .
 (١٧) نکه ، به فتحه اول و زور کی دوم ، صاعقه .
 (١٨) نمغی چار ، این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، و از مورد استعمال توجیه
 میتوان کرد ، که معنی منفی ، پیار سا و زاهد داشت ، چه نمغنه و نمغول بمعنی نیایش
 و پرستش است که نمونخ بمعنی نماز هم ازین ریشه است ، و چار کار را گویند ، پس
 مجبوعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد .
 (١٩) یلاز ، این کلمه بسکون اول در بین فدا بمعنی تخت واریکه بوده ، و اکنون
 از استعمال افتاده .

په ویر ژولو لور (١) نکرې په زړه کړاړه به (٢) پر نټلیو (٣) اور وي دغم نیا تار (٤)
 هېڅ روغی (٥) می په زړه نسته ستاله خوړه بېلوې په ژړا ژړا (٦) مین له پار
 له تېریو (٧) دی اوښی خاڅی له اور یځیو چپني ژاړی په ورت ورت (٨) ستاله شنار (٩)
 نه په لاس واخلي له خوړه نه په لوري (١٠) نه په ملا (١١) کړې له بې وژولو تار (١٢)
 نه په زړه وسوځوي (١٣) په هېجا باندی نه به پر پو زې له کر دېسته له مدار
 نه به وصل کړي مین له بل مېته نه به در ملي (١٤) ټپو ته د افکار
 ستاله لاسه دی پرا نه ژوبل زگړوی (١٥) کا هر پلوته ټپي زږونه په شمار شمار (١٦)
 کله غو څي کاندې مرا ندی د زړه کیو کله تېر باسي و کړی هوښیار
 کله ټکی (١٧) وا چوي پر تار ولبو کله خبرې کړې گریوان دمنځی چار (١٨)
 کله غور لوي واکمن له پلازوتو (١٩) کله کټپنوي په خا ورو کی با دار

(١) لور : به فتحه اول وواو معروف ، یعنی مهربانی وروا داری ومهر است ، ولی اکنون
 بهین صورت از استعمال افتاده ، و (لور پتري) یعنی پیرو وروا داری دارد ، در برخی
 از محاورات زنده است ، (رو ٢١)

(٢) کړاړه : سکون اول و فتحه دوم ، و زور کی ماقبل آخر ، فروت سخت و خشک ، وهم
 هر چیز سخت و محکم را گویند ، که بزودی نشکند ، درینجا بمناسبت سختی صفت دل
 واقع شده یعنی ای فلک سخت دل ؛

(٣) نټلی : به زور کی اول و دوم و سوم ، یعنی افسر ده و غمزد ده و محزون و مصدر
 آن نټل است ،

(٤) نیا تار : بر وزن بازار ، یعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است ،
 (٥) روغی : از ماده روغ (صحیح و سالم) یعنی صحت و سلامت است ، که اکنون
 روغتیا مستعمل ، و روغی از بین رفته ،

(٦) بدو صورت میتوان خواند ، اول اینکه توصیف مین واقع گردد ، یعنی عاشق رنگ
 پریده ، زرد چهره ، رابه فریاد و فغان از مجبوش دور میسازی ، دوم اینکه ژواژروا
 يك اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم ، یعنی شور و فغان و هباهو ، چون این اصطلاح
 اکنون زنده نبوده ، بنا بران احتمال دوم ابعاد است ،

(٧) تېری : چنانچه گذشت ، یعنی تجاوز و ظلم و تعدی است ،

(٨) ورت ورت : به سکون اول و فتحه دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشک ،

(٩) شنار : این کلمه در زبان پشتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده ،
 شاید درین قدام ، موجود وزنده بوده و اکنون از بین رفته باشد ، در لطایف اللغات

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ؛ که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
 الهی بر سر مردم سور فرود آمد ؛ و فتنه محمد ، پادشاه مقتدر به دارد بگرفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قسرا انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معذور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عاگر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غبور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سپاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ؛ شیر در زولانه و زنجیر آرا می ندارد
 مردم غور ازین ماستم سیه پوش گشتند و هم بدین مائتم روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 به بین ؛ که کوه ها اشک میریزانند و آبشار ها صدای نوحه و این دارند
 در کوه ها و دشت ها همان طراوت و سرسبزی پدید آید و کبک ها صدای خنده و قهقهه اندازند
 لاله در کمر های کوه باز نمی شکند و با می در کوه ها رقص می خندد

ماتزده ؛ چه تور سپاه و نمری یعنی لباس است .

(۱۴) بنار ؛ باشهر پارسی از بکریشه است ، و ازین بر می آید ، که در بین قضا مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفتن جدید الاختراعی نیست .

(۱۵) کرونگی ؛ در پشتوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل وزنده نیست ،
 در شعرای قدیم تبیینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور
 (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در انجا هم کلمه کرونگه
 یعنی آبشار آمده (دیده شود پشتهانه شعرا ص ۵۸ ج ۱)

(۱۶) لی ؛ فعل حال است ارمصدر لوستل بالول که بمعنی گفتن است .

(۱۷) زرغا ؛ ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدر است که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۳)

(۱۸) مسا ؛ بفتح تین بمعنی خنده و مسهل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 در بین متوسطین هم مستعمل بود .

(۱۹) کتپار ؛ اسم صوت است ، که برفقه کبک اطلاق میگردد .

(۲۰) لائس ؛ بمعنی کمر کوه ، و لاجونه جمع آنست .

(۲۱) بامی ؛ نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب
 خواهد خواند (ر ۲۸)

(۲۲) مسبله ؛ حاصل مصدر است از همان مسهل بمعنی خندیدن .

زموږ پرزد ونودی نن بیا یو غشی ووبشت و دی ژو بلله (١) په دې غشی هزار
 یرو دیو باندی ویر (٢) پر پووت له یاسه مجدد واکمن چه ولاړی په بل دار [١٩]
 یو وار سو اسیر په لاس د مېر خمڼو انتقال یې و کړ قبر له بل وار
 په ساؤ (٣) یې و دان آ هنگران ؤ په ټکته (٤) ویر درست جهان او څار (٥)
 دمحمود دژو بلورو (٦) په لاس کښپوت (٧) چه غرنه ته یې باتلی (٨) په تلوار
 تنگیو لره قید مړینه (٩) ده څککه ، سه (١٠) یې والوتله ځک ته پر دې لار
 تر نړۍ یې غوره ځاورې ، هدیړه کا دزمربویه پیړیو (١١) کله وی خوار (١٢)
 په دې ویر دغور وگری تورنری (١٣) سول په دې ویر ، رنجا نپاره سوله دڅار (١٤)
 کوره څاخی ر نې او څی له دې غرو نو دا کرونگی (١٥) ساندی لی (١٦) په شورهار
 نه هغه زرغا (١٧) دغرو نو ، دېد یاده نه دزر کیو په مسا (١٨) دی کتپار (١٩)
 نه غټول بیا زر غو نېزی په لاشونو (٢٠) نه بامی (٢١) بیا مسپده (٢٢) کاپه کپسار

(١) ماضی است از ژوبلل یعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی
 مستعمل است .

(٢) ویر : په کسره اول ویای معروف ، ماتم ، اندوه .

(٣) ساه یفتختین ، صورت معنی مصدر است ، واز ریشه سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایر آن
 درین کتاب بسیار آمده مانند فلا ، ملا ، زرغا و غیره ، واز مورد استعمال هم می توان
 دریافت که ساه اصلاح و انصاف را میگویند .

(٤) ټکته ، بکسره اول ویای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون از بین
 رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټک به پای
 معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر پای آن مجهول
 خوانده شود ټک معنی آرام و سکون دارد .

(٥) او څار ، به ضمه اول و او معروف ، روشن ، هویدا .

(٦) ژوبلور دېده شود حاشیه (١٥) صفحه (٤٠)

(٧) کښپو تل ، درینجا بمعنی گزفتار شدن است .

(٨) باتلی ، بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است .

(٩) مړینه ، بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(١٠) سه ، به فتنه اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(١١) پیری ، درینجا بمعنی زو لا نه است .

(١٢) خوار ، این کلمه قطعاً از بین رفته ، و در هیچ جای نظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(١٣) نور نمری ، بمعنی سیاه پوش ، و

از غرج باز کاروان مشک نمی آید و باز بسوی غور کاروانهای شازمی رسد
ایر بهار را شک گری می را میفشانند و نیسان کو هر را انشار نخواهد کرد
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت در ماتم وی غور همه سوگواری کرد دید
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
چونکه دختر آن رقص کنان می خندیدند و چنانکه دوشبزگان در آن صف صف اتن میکردند
همان غور (یرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست و همان غور ، ماتم جهنم سوزان گشت
ای فلک ! دست بشکند که ماتم محمد شیرازی را شکار میرگ ساختی ؟
ای فلک سنگدل ! چرا هنوز بر قراری ؟ ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید
ای زمین ! چرا بسز لرزه نمی آفتی ؟ زیر و زبر شو ! تا این شعار از دنیا برفتد ؛
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند و درین دنیا کسی را فراری نیست
خوشا ! بر نوای محمد که آفتاب غور بودی ! و همسر عدالت در دنیا نخواهد بود .

(٧) نجلی : دختر نامراد نشده .

(٨) یکی ، همان کلمه که برخی از اقوام یکپن تلفظ کنند ، عدد از قایل یکی گویند ،
و ظرفیت را افاده میکند .

(٩) جالدم ، بسکون ، نون و دال زور کی دار ، تا اکنون در محاوره کو هار و عوام قرا .
به معنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدین افتاده ، و این کتاب زندگانی
قدیم این کلمه را هم نشان میدهد .

(١٠) سورا ، بهشت اور و او معروف ، دشت خشک و سوزان و گرم .

(١١) رهنزده ، به پای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم ، این کلمه اکنون
ظاهرأ مرده و از استعمال افتاده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد ، و بلا شبهه
به مصدر رهنز بدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستاد استعمال
این شعر میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنائیم ادبی و لغوی است که
این کتاب به اسیرده .

(١٢) سار ، این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کسی ماقبل آخر ، به معنی همسر
و انباز و نظیر مستعمل و زنده است ، شاید که شکل قدیم آن سار بوده .

نه له غرجه (١) بيارالمی کار وان دمیځو نه رادرومی غورته بیاجویی (٢) دشار (٣)
 د پسرلی اور د تودی اونی توبته (٤) مر غلری به نسان نکری نشار
 دایه خه چه د محمد د ولا له نریه په ویرنه (٥) لې سوغور تول سوگوار
 نه ښکارېزی هغه سور دسور (٦) په اتو نه لعلېزی هغه لمر یر دې د یار
 چه به نجلبو (٧) په نغا پکی (٨) خندله چه به بېلو کاتې قطار قطار
 هغه غور په ویر ناتار دوا کمن کښېنوست هغه غور سود جاندم (٩) غندی سوراو (١٠)
 لاس دی مات سه ای قلکه چه دی وکا محمد غندی زمري د مری پنی ښکار [٢٠]
 شین زد کی قلکه ! ولی لا ولا د یی ؟ ای د غور غر و نو په خه نوی غبار ؟
 مځکی ! ولی په ریښ دلو (١١) نه پرېوزي ؟ لاندی پاندی سه ا چه وړک سی داشعاره
 چه زمري غندی وا کمن نمی له جها نه چه څوک نکری په تری پاندی قرار
 سخ په تا ا ی محمد د غور لمر دې ! په تری به نه وی ستاد عدل سار (١٢)

(١) غرج : همان غرجستان یاغرجستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك
 بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه
 غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پشتواست ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً
 هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروند و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه
 وسیعی است دارای فرای زیاد ، و نهر مروالروند دران است (مرآصد ، ص ٢٩١)
 حدود العالم (ص ٥٨) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که فصبه
 او شین است و مهم ترین ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و گشت و برزو آباد است
 و همه کوهست ...

(٢) چوپه : به و او مجهول بمعنی کاروان است .

(٣) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(٤) توبته : یعنی میریزاند مرید علیه فعل تویی است ، از مصدر تول (ریختن و افشاندن)

(٥) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(٦) سوراوول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است با سور دوم که تام قوم است .

و این نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زروزی موجوده همان

سور آباد ، و سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری ، که منہاج سراج

در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین ششپائی غور

و یامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری قلمی ص ١٧٧)

بر غیرت محکم یو دی، و در آن راه جان دا دی ! به غیرت و حمیت خود را فدا کردی !
اگر اکنون از رحلت تو سوریها غمگین و ماتم زده شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مفر و مأوای تو بهشت باد، ای یاد شاه ما !
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

« ۸ » ذکر شیکارند وی علیه ا لرحمه

از غور بود، و بدان که : شیخ کتبه متی زی رحمة الله علیه بشته است، در کتاب « لرغونی پشته »
که از « تاریخ سوری » نقل کرده، که شیکارندوی ساکن غور بود، و گاه گاهی در غرنه و پست
میزبست، پدرش احمد نام داشت، و کو توال فیروز کوه غور بود.
شیکارندوی پدوران یاد شاهی سلطان شهاب الدین والدین محمد سام شنبانی معزز
و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف برهند می تاخت، شیکارندوی که شخص
شاعر و عالمی بود، نیز

که هر دو کلمه جمعا قلعه دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تاکنون در وطن ما
مصطلح است، و پینتو نهاده ت پینتو تلفظ میکنند.

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبیه سام درست است، که از (۵۶۹ تا ۵۶۰۲) حکومت
راند و به معز الدین شهرت یافت وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸ - ۵۵۹) است (دول اسلامیه ص ۴۵۸)

(۱۰) شنبانی : (ر : ۲۹)

(۱۱) غور، این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت) ساخته
شده، که معنی رو یدار و معزز را میدهد.

(۱۲) در نای این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدام زنده و مستعمل بود، چنانچه
در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر
می آید، (دیده شود ص ۴۹ ج اینشانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین)
برآمده، و معنی سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) پر غل، هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۳ دیده شود)

تیر تنگ وی و لاد به تنگ کی مر سو ی هم پر تنگ دی به تنگ کما لجان جبار (۱)
 که سوزی دی به تنگ ویر کاندی ویرمن (۲) سول هم به ویادی (۳) ستایه نوم ستایه تبار (۴)
 به جنت کی دی وه تون (۵) زموز واکنه
 هم به تا دی وی دیر لور (۶) د غفار

ذکر شیکارند وی علیه الرحمه

« ۸ »

چه دغورو ، بوسه به دی ، چه شیخ کته متی زی رحمه الله علیه کتبی دی ، به کتاب
 لرغونی پشته « کی ، چه به « تاریخ سوری » کی دی ، چه شکارند وی مشته دغورو
 او کله کله به به غزنه اوبست کی هم اوسیدلی . یلار کی احمد نومید ، اودغورد فیروز کوه (۷)
 کو قوال (۸) و « شیکارند وی سلطان شهاب الدین محمد سام (۹) شنبانی (۱۰)
 به پا دشاھی کی مخور (۱۱) اودد رنا وی (۱۲) خاوند ، او هغه وقت چه هغه سلطان
 برهنه دیرغل (۱۳) کاهو ، شیکارندوی چه شاعر او عالم سزی ، هم .

(۱) جبار ، فریانی وفدا کردن .

(۲) ویرمن ، ماتم زده ، سوگوار .

(۳) ویادی ، از مصدر ویادل (افتخار) حاشیه ۱۲ صفحه ۲۲ هم دیده شود .

(۴) تبار ، اکنون بدون الف تیر گوئیم ، که با همان تبار یارسی همزیه است ، ازین کتاب
 میتوان فهمید ، که این کلمه از مدت قدیم در پیشو مستعمل بود ، و مقفین نوی نیست .

(۵) تون ، حاشیه (۹) صفحه (۲۸) دیده شود .

(۶) لور ، (۲۱۰)

(۷) فیروز کوه ، پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که در حین هجوم مغول تخریب
 گردید ، و از معبر ترین بلاد وطن ما بود ، که مدت ها مرکز گزیت داشت ، و مورخین آن دوره
 مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده اند .

(۸) کو قوال ، کلمه ایست پیشو ، که از عصر آل سبکتگین
 مستعمل و ما موریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه
 در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده تر بنظر میرسد ، و مرکب
 است از کوک (فلسفه) و وال که از آداب نصاحب و نسبت است

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بنکارندوی در مدح سلطان محمد سام ، و سلطان
غیاث الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی گوید
که در بست یک کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که مدح محمد سام علیه الرحمه
است ، ازان کتاب نگاشتم .

القصيدة في المدح

مشاطة بهار باز آرایش ها کرد	باز در کوهها اهلها را بر ا کند
زمین ، کوه ، و کمر ، دمن سرسبز شد	کو هها طبلان ز مر دین را یو شید
دست مشاطة نیشان در خور بوسیدن است	که با غها را به کو هر آراست
لاله بگل ری دی میخندد	در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسی که تیک سرخ را بر جبین گذارد	لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها تار کرد	از تلا لؤاش دشتهای وسیع روشن شد

و به معنی دختر بسن رشد تار سیده است ، و اگر بسن رشد رسد ، و نا مراد نشده یا شد
پینله گویند .

(۱۰) تیک ، به پای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیه آ و بزند شاید
از کلمه تیک به پای مجهول بمعنی شقیه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) و گانل ، ماضی است از مصدر تامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ، و از ریشه گانه ، یا
گپه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور بستن
داشته باشد .

(۱۲) یسول ، به سکون اول و او مجهول بمعنی همان گپه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه ، غا لباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون با تمام مشتقات خود از بین
رفته ، و تنها خونئ به ضم اول و او معروف و نون مفتوح بمعنی تار مانده است ، پس خونول
تار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق
و خونولئ پیابده که و خونولیه لهجه ایست ازان ، و این مصدر یا مشتقات آن از مواد غنیست
زبان است .

(۱۴) محلا ، بمعنی درخشیدن و لعلان است (۲۷۰)

دهغه سلطان په لیکرو کي و او هس وایی : چه نیکارندوی په مدح کي د سلطان محمد سام ،
 او سلطان غیاث الدین غوری [۲۱] داستایني (۱) قصیدي لري ، چه بوللی (۲) دی ، محمد
 ابن علی وایی : چه بست کي مادده د بولو غټ کتاب ولیدی ، اوله هغه څخه می دغه بولله چه
 د محمد سام علیه الر حده ستاینده و کيله :

القصيدة في المدح

د سر لی نیکو نکی (۳) بیا کي د منگارو نه بیایي ولولل (۴) په غرونو کي لالونه (۵)
 مشکه شته ، لایو ته شني ، لمنی شني سوی طلسان ز مر دی و اغو شته غرونه
 د نيسان مشا طبي لاس د مجبید و دی مرغلر و باندې (۶) و ټکلل (۷) پټونه
 دغو او جندی (۸) خاندی وریدی ته زر غونو پټو کي ناڅی ز لمی جوته (۹)
 لکه نا وی چه سور ټیک (۱۰) په تندی و کا هس و گانبل (۱۱) غټو لوسره پسرلونه (۱۲)
 سر غلری چه ا و ر و و غونو لیه (۱۳) په خلا (۱۴) لې سوه رانه خیاره د پټو ته

(۱) ستاینه : ستایش و مدح

(۲) چنانکه در حاشیه ۵ ص ۳۸ گذشت بولله یعنی قصیده است .

(۳) ټکلو نکی : از مصدر ټکلل ، که در حاشیه ۴ ص ۲۶ هم گذشت ، و یعنی آرا پنده
 و ز بیا کتنده است .

(۴) اولن مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، یعنی پرا کندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۵
 و ملحقات کتاب رجوع شود (ر : ۲۰)

(۵) لال : در پټو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پټو مستعمل است ،
 شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . در یارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً
 یعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندی لې است .

(۷) و ټکلل : صورت فعلی است از مصدر ټکلل ، یعنی آرا است ، حاشیه ۳ همین صفحه و
 حاشیه ۴ ص ۲۶ هم دیده شود .

(۸) حاشیه ۵ ص ۲۵ دیده شود .

(۹) جوته : شکلی است از جمع کلمه نجلۍ ، که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلی
 و جونی هم گویند

گلپای سید در زمین های سرسبز می درخشد
 ابرهای سید میگذازد و جاری است
 جویهای صاف بهر سو جاری و خندان است
 را بچه گل بهر سو پراکنده است
 از دم میخا مردگان زندگانی می یافتند
 از خاک مرده ، گل زیارا بر آورد
 انسان تصور میکند ، رامش را مکران است ،
 در باغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
 مو سم جوانی گل ها رسیده
 بهار رخسار گل بوئل را غازه زده
 کوهها مانند آینه سید و شمع است ،
 دریا ، باجست و خیز بد هان است ،
 و مانند پیل مست ، مستی میکند .

(۱۰) جاجی ، فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ،
 که این مصدر با هم مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در ذوا بمانده .
 (۱۱) رامش ، بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرب است ، و این کلمات
 در بارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگر است .
 (۱۲) چونی ، ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این کلمه از بین رفته ، و مزید علیه آن
 خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر بمعنی بلبل گفته می شود ، در پیشو چون صدای
 پرنده است و چون پیل مصدر است از آن ریشه ، که چونی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه
 ص ۲۹ دیده شود) .

(۱۳) برین ، حاشیه ص ۲۵ دیده شود .
 (۱۴) توژ پیل ، مصدر است قدیم ، که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان
 گوید ، دیکخواه خبری توژه ، و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده .

(۱۵) ر ۳۰۱
 (۱۶) پیودی ، از مصدر پیودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر ۳۱۱

(۱۸) زلا ، جوانی (ر ۲۷۰)

(۱۹) مکیز ، تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) بوئل ، ر ۳۲

(۲۱) ورنکن ، منسوب به روانکه (شعاع) بمعنی شمع و درخشان (۲۲) حاشیه ص ۵۱

دیده شود (۲۳) ر ۳۳

زرغونو مخکو کی محل (۱) کالکه ستور به چه پر هسک باندی مله پزی سپین گلونه (۲)
 سیننی واورى ويلېده کالندی به پزی لکه او ښی د مین به کر پو ا نو نه
 هر پلور نې والي (۳) بهاندی خا ندی له خو ښه سر و هی له سینگر و نه (۴)
 هر پلو د گلو و ږم دی او نلی (۵) تهوا (۶) را غله له خخته کار و ا نو نه
 دمېج به یو (۷) به مر و ژو ندون بیا موند برلی مگر مېج سو به یو کړ و نه (۸)
 له مرو خاور وای آغلی (۹) گر راو بوست وچ پید یا ا و غر لې کړ له جنتو نه
 سړی جاجی (۱۰) چه رامشت کړ رامشگر و (۱۱) کپېڅ چونى (۱۲) چه په بې و کاږ غونه [۲۲]
 په برېښ (۱۳) چه ږغ د چونو تو ږېده سی (۱۴) تهوا چندی (۱۵) سره پودی (۱۶) اشکونه (۱۷)
 دزلیا (۱۸) ټاپی را غلی دی پر جنم یو لکه پقله غونى کالندی مکې و نه (۱۹)
 دپو پلو (۲۰) مخ سور کړی پسر لی دی یو د بدل په غاړه ا چو ی لا سو نه
 دغندارو په خبر غرونه سپین وړنگن دی (۲۱) چه پروارو باندی محل (۲۲) و کالرونه
 په غور لښک غور لښک له خولې لښکونه باسی لکه شپ (۲۳) هاتی شپا کالندی سیندونه

(۱) محل : رخښدن ونور افشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۰ دېده شود .

(۲) بضرورت شعرى کلمات بیت پیش وېس شده . برای فهمیدن مقصد بیت باید چنین خوانده شود : سپین گلونه به زرغونو مخکو ځکی محل ککا . لکه ستوری چه پر هسک باندی مله پزی .

(۳) والي : جمع واله یعنې جوی است ، کولې ، وایي هم گویند .

(۴) سینگر : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگېر هم استعمال و اکنون در قندهار سنگېر هم تلفظ کنند ، معنی این کلمه سنگلاخ است خوشحال خان گوید : دنا کس د تربیت سره څه کاردی + دسنگېر دزراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لوللی : بمعنی پراکنده و یا شیده به حاشیه ۴ ص ۴۹ رجوع شود (۲۰)

(۶) تهوا : مخفف است از ته وایي (نوگولی و نو تصور کنی) و این اصطلاح تا کنون زنده است .

(۷) یو : بهضمه اول و واد معروف ، بمعنی دمیدن است ، و بودم را هم گویند .

(۸) یو کړونه : شکل است از یو کړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : یعنې زیبا و آراسته و څو شکل و فشنک است مؤنث آن آغلي بیای مجهول .



نه بلبل از ستایش گل سیر میگردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
 آفتاب طلوع دودمان شمسب است از دست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
 ابربخشهای وی تمام کشور را سرسبز ساخت از فساد نادبیل مورد ساختهای ویست
 وفتیکه از ذایل بر رخ ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت های مردانه وارد میکند
 از دشمنان کسی با وی مقابل شده نمیتواند و سیرهای محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند
 شهاب دین اسلام و آفتاب جهان است تار یکستان را به نور جهاد روشن گردانید
 در هر توبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریک را به شهاب نورانی میکند
 وفتیکه در موسم بهار براتک گذشت دلای مردم کران تا کران در پایلی را تشکیل داد
 مانند دوی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی بر خیزد
 نه کسی باز لشکر را به سوی سپند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد
 نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیرهای داور باز بکجا خواهد تافت ؟
 تنها خداوند شهاب الدین است که بهر سو و هر کشور ناخنها کرد

بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابراین توجیهاً میتوان بمعنی بل
 آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سول : این فعل بدلوا م اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود

(۱۶) لخلی : فعل حال است از ماده لحر و لخلا و لخلیدل (در خشدن) ولی اکنون عوض آن لخلیزی

گوئیم ، درین کتاب مکرراً لخلی ، تعلم آمده ، و ثابت میگردد ، که قدما ، چنین میگفتند

(۱۷) جگرن : منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار ، نویسنده کتاب بالای این کلمه لشکر

نوشته ، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده بدید می آید ، که جگرن در بین

قدما ، بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مرده برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با تمام

مشققات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقه تاریخی وطن ماست ، که اکنون هم زمین داور گوئیم ، بر کنار هلمند واقع ،

و در بین مؤرخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چیری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) لخلونه : جمع لخل است (حاشیه ۱ ص ۱۴ و ۵۰ دیده شود) بمعنی رخشیدن و انعام

ته به چونی (۱) په ستا به (۲) د جغتو یو مورسی
 د شنب د کها له ختلی لمر دی (۳)
 دیتلو (۵) اورولې درست اباد زرغون کړ
 په ژابل چه دیری پرنلی (۹) سپورسی (۱۰)
 نه لې خوک مخ ته دری (۱۱) دمهر شمنو
 د اسلام د دین شهاب د نری لمر دی
 هره پلا چه دی بر هند و سنده بر غل کما
 په بسری چه ټی تېرون (۱۳) په افک و کما
 نه بده غندی روڼ ستوری په هسک لعلی (۱۶)
 نه به راولی چکرن (۱۷) د سیند په لوری
 نه په خوک زلی د غور سره را غو نه کما
 یو خاوند شهاب الدین دی چه ټی و کما
 ته به مو د سم د سلطان په صفتو نه
 دیسر لی په دود ودان له ده رغو نه (۴)
 له فصداره (۶) تر دیله (۷) ټی یو نو نه (۸)
 په لاهور ټی د مهر انی گنزار و نه
 نه ټی توری ته ټیشگېزی کملک والو نه
 تورستان (۱۲) ټی کړ رنایه جها دونه
 رنوری نورم نری په شها یو نه
 غلامه غلامه ټی نری (۱۴) سوله (۱۵) زړونه
 که خه یو ر نه سی له غورم دیر مهر و نه
 نه به بری (۱۸) خوک دهند چنارم ښهرونه [۲۳]
 دداور (۱۹) توری په چپری (۲۰) کالهلونه (۲۱)
 په هر لوری هر ا یو ا د ته بر غلو نه

- (۱) چونی ، حاشیه ۱۲ ص ۵۲ و ۴ ص ۲۹ دیده شود ، بعد ازین بیت حصه کړیز است در فصدیه
- (۲) ستا به ، یعنی همان ستاینه است ، که مدح و ستایش را گویند .
- (۳) ختلی لمر ، یعنی شمس طالع ، و در پښتو این اصطلاح در مورد مدح گفته میشد .
- (۴) راغه ، که جمع آن رغو نه می آید ، یعنی دامنه کوه است .
- (۵) ښنده ، از مصدر ښدل ، یعنی اعطا و بخشش است ، که اکنون ښانده خوانیم .
- (۶) فصدار ، ر ۳۴
- (۷) دیل ، ر ۴۱
- (۸) یون ، سفر و رفتار
- (۹) نیلی ، اسب یوز ، کسره اول ویای معروف و فتنه لام .
- (۱۰) سی در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده ، و سوم خوا نده میشود
- (۱۱) دری ، یعنی در بزی کنونی یعنی می ایستد ، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید دل (ایستادن) باشد از بین رفته .
- (۱۲) ستیان ، یعنی ظرف ، و کشور ، مملکت ، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر ۳۶)
- (۱۳) تېرون ، در اینجا یعنی گذر و گذشتن است ، در بعضی مواضع یعنی تجاوز و ظلم هم آمده .
- (۱۴) نری ، غالباً به فتح تین ، در زمان قدیم یعنی پل بود ، زیرا باید از ریشه تېرو تېر بدل

لشکر وی دسته دسته بپند سفر میکنند ، و فتنه یاردار فور مر دانه بتازد
 امروز بر سینه میگردد ، و هجوم می برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند
 دریای مواج هم از ترس بدوی اطاعت میکنند و کشتی های غوریان را بر دوش خود میبرد
 آنک هر سال به وی خو شامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می پراگند
 چون جوانان فشنک یمنونخواهند میتازند و شیر گان زیبا آتش میکنند
 کوهها هم البته سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است
 سحر که که آفتاب از مشرق بر می آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند
 در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام ،
 لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت
 بلی ، شیر از پیش تازند گان نمی گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکند

طرف نویسنده نسخه اصل ، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب دایر خنثی
 خوا گوییم ، ولی این کلمه بالوبدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم و دایمی است که این
 کتاب بها داده ، ظاهراً خانیخ از ریشه های غنل (طلوع) و لعی (ظرف) برآمده ، که عیداً
 معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوبدیخ ، بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه
 های لوبدل (غروب) و لعی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) خنثونه ، در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما خنثونه بمعنی
 کران و حاشیه داریم ، ولی خنثونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .

(۱۶) بریشر ، اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نمان ضحی و شام
 مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (۳۷، ۳۸)

(۲۰) زغل ، حاشیه اسده خوانده شود .

(۲۱) بهیر ، یا بهیر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب
 یکدیگر روند .

(۲۲) همان کلیل ، اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به
 بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری ، بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مت : به ضمه اول که جمع آن متونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمهیز : به فتحة اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی
 هم گویند .

په جو جو جو چکر ن لې هند ته یو ن کسا چه دغور یا دارهت و کسا ، زغلو نه (۱)
 نن په سیند یا ندی تیر پتر ی برغل کا ندی په پر تم (۲) لې زمر ی رینژدی په زنگلونه
 خیابان (۳) سیند لې هم له دازه ایلا لې (۴) کسا پر او زو وری دغو ریانو ښه ابرونه (۵)
 بهر کال اټک (۶) دده ښه را غلې کا ندی غو وری په خنده وخیل یا سته سالو نه (۷)
 پښتو نغوا (۸) ښکلی خلجی چه ز غلی هند ته نو آغلبه (۹) پیغلی کسا ندی اتښو نه
 زر غونې ختی (۱۰) اغو ستی وی دې غرونو پټ پید یا هم یسو للی (۱۱) وی لجا نو نه
 هر کپښ چه لمر غر کپښ ی (۱۲) له خانیځه (۱۳) خو چه یو ن کاد لوېدیځه (۱۴) په خنډونه (۱۵)
 که برهښ (۱۶) وی ، که غرمه وی که برمل وی (۱۷) که لرمل (۱۸) که لمر لوېده که ترملونه (۱۹)
 د شهاب چکر ن په نه کښې له ز غلو (۲۰) نه په پرینژدی دازلې خیل بهیر ونه (۲۱)
 زمر ی کله کاږی لمان (۲۲) له برغلگر یو (۲۳) خو لې نکا مات مټونه (۲۴) ورمهږ ونه (۲۵)

(۱) زغل : په سکون اول وفتحه دوم بمعنی ناخست است ، مصدر ز غستل وز غستا هم ازیږ
 ریشه است خوشحال خان گویند ، زه په یلستانه کی دوسال تار ی وچه * خوک چه او به
 واخلی ویا پاپ و ته لې ز غل شی .

(۲) پر تم : شکوه و دېده .

(۳) خیابان : به فتحین بمعنی مواج است ، چه ښه موج را گویند .

(۴) ایلا ی : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع در اشعار
 متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلا لې بصورت مصدری دیده نشده .

(۵) ابر : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، واین کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ،
 و فرهنگها آنرا ضبط کرده .

(۶) اټک : به فتحین ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد ، اټک خوانند .

(۷) سال : بمعنی سر مهربک است ، واین کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است .

(۸) پښتو نغوا : در اصل پښتو نغوا نوشته است .

(۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۱ خوانده شود .

(۱۰) خت : به زرو کی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی بیراهن تا اکنون در بعضی قبایل
 زنده است .

(۱۱) یسوللی : مشتق است از مصدر یسول که اکنون جز یسول که بمعنی زیور است ، مصدر و مشتقات
 آن از بین رفته ، یسول و گانل هر دو مصدر مترادف و بمعنی آراستن و تجلیه است .

(۱۲) غر کپښی : از مصدر غر کپدل که بمعنی طلوع است ، واین مصدر هم با مشتقات آن اکنون
 از بین رفته .

(۱۳) خانیځ : بالای این کلمه از

پایر جم های ظفر خود را در هند نصب ، و با سرهای خود را دران کار خواهند گذاشت
یا بشکد های بت پرستان را ویران ، یا کشور ها را بخون کلیلگون خواهند کرد
ای شهاب الدین ! روشن باش ، و نامت همواره بر منابر مساجد مذکور باد ؛
تا که بهشتی را تو اطراف هند روشن گردد ، و بشکد ها را از دنیا کم گردانی ؛
ای خداوند ! مدد گز تو بر ورد گار بزرگ باد ؛
ما مدد گار تو ایم ، تا که زنده ایم ؛

« ۹ » ذکر زیادة الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زید

السر وانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کته رحمة الله علیه در « لرغونی پشته » چنین حکایت کند ، که ابو محمد هاشم در سروان
هلمند پسال (۲۳۳) هجری قدسی زاد ، و در پست از علما و فصحاه درس خواند ، و بعد از آن رفت ،
و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ شماع کرد ، و با ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا
در بغداد عمرها گذرانید ، و از بلاغت عربی و اشعار آرا خواند ، و پسال (۲۹۴) هجری قدسی
از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

(۶) نزدك : معنی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید
(ر ۲۹۱)

(۷) نست : ظاهر ابعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پشتو این کلمه در صورت مثبت است و در
صورت منفی نیست اکنون مستعمل است ، شاید نست تخفیف است باشد ، و معنی آن نابود و معدوم
و فانی شده است .

(۸) زهرمه : بهای مجبول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است .
(۹) یونه : مرید علیه یو (هستیم) است ، و این تعریض تا تر نما در اشعار پشتو با و آخر افعال ملحق میگردد .
(۱۰) ر ۷۱

(۱۱) سروان : عین ساروان کلای موجوده مرکز حکومتی زمیندار است (ر ۴۰۱)

(۱۲) خرگند : یعنی آشکارا و مشهور و معروف

(۱۳) ر ۴۱۱

یابه چک کاد بریو ری (۱) په هند کی یابه پرېږدی (۲) هم په دې چاره سروته
یابه وران کا بود تونونه (۳) دېښو (۴) یا په سره کاندی په وینو ایوا دونه
په رنبا اوسې ته تل د دین شپا به ۱ نوم دی تل ومیر (۵) درېځ (۶) په نمد کونه [۲۴]
خو رانه سی سنا په توره د هند لور په خوچه نست (۷) کړي له تریه بود تونونه (۳)
سنا په زېرمه (۸) دی خاوند لوی څښنوی مونږ خوستا په مرسته یونه (۹) خوچه یونه

« ۹ » ذکر دزبده الفصحاء ابو محمد هاشم ابن

زید السروانی البستی رحمه الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کی مسی حکایت کا شیخ کچه رحمه الله علیه (۱۰) ، چه ابو محمد هاشم
دعلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجری قدسی زېږېدلی ، او په پست کی ئې له علماء
افصحاء څخه لوسته وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق ئې په کلو کلو دلو یواځه څخه
سم وکړه ، او این خلا دجه خرگندو (۱۲) په ایی العینا (۱۳) سره ئې په بغداد کی عمروته
تېر کړل ، اوله هغه ئې د عربی بلاغت او اشعار ولوستل ، او په کال (۲۹۴) سنه هجری
قدسی له عرافه یار ته راغی ، دوی کاله وروسته

(۱) ری ، کاتب کتاب بالای این کلمه ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکتون اذین رفته ،
وریدل مصدر است که اکتون بمعنی اهتزاز ولرزش مستعمل است ، شاید معنا سبت اهتزاز
فدما ، بیرق را ری یعنی مهتر میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترک کردن و گذاشتن است ، اکتون معوض پرېږدی درین چنین مواقع
کتیږدی از مصدر کتېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بود تون معشی بالای این کلمه پښتانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب می آید (رد ۳۸)

(۴) ښو : په فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پېشوای روحانی ښود .

(۵) درېځ : هم در س ۳۵ هم درینجا که کلمه درېځ آمده ، معشی بالای آن نوشته

(ای منبر) شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (رد ۲۳۰)

در بست وفات یافت ، نقل کنند ، که ابو محمد در عربی و پارسی و پشتو شعر میگفت ، و همان وقتیکه استادش ابن خلاد کور شد ، خد متوی را همبگرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابو محمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پشتو آورده .
ابن خلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، در یک شعر درهم راستوده است ، و ابو محمد آن شعر را چنین به پشتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید ، در صورتیکه در دست صاحب آن زور دراهم با شد
سغوران پیشوی می آیند ، و سخنش می شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
اگر پول از دست شان برود ، ماتمزد میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
اگر منبولی دروغ بگوید ، مردم میگویند این سخن راستی است از طرف راستگویی
و اگر بیچاره سخن راست بگوید ، دیگران میگویند که دروغ و تعدی محض است
بلی را در هم بهر کس نصیب و آفری میبخشد و صاحب در هم بهر جای یا شکوه است
درهم زبان است ، اگر کسی سخور می شود ، صلاح است ، اگر کسی می خواهد بیکار کند
نقل کنند ، که ابو محمد در پشتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود : «دسالووزمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

(۸) و بولی ، مضارع است ، از مصدر بلل یعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونی ولی (دروغ میگوید)

(۹) ریشتابنه ، راستی

(۱۰) ریشتون ، از ریشه ریشتابا ، یعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است

(۱۱) تېرونه ، صورت جمع تېرون است ، یعنی تجاوز و از حد خود گذشتن .

(۱۲) وسله ، به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) سکی ، به پای مجهول ، معفف (سکی لی) است ، سکه حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است .

(۱۴) دسالووزمه ، سال یعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۵ بخوانید) و زمه اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعا این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

په بېست کې وفات سو . نقل کا ، چه ابو محمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل . او هغه وقت چه دده استاد ابن خلاد په سترگو روغ سو ، توده به يې خدمت کا ، او د هغه څخه به يې خواخوږه شعرونه ، په ادب کې د عربو او رېدله ، ابو محمد په عربي څخه په پښتو دخپل استاد ، د پير شعر ونه هم رااړولی دی .

ابن خلاد چه يو ظريف او ادیب سړی و ، په يوه شعري درېم ستايلي دی ، او ابو محمد هغه شعرداسي په پښتو رااړولی دی [۲۵] .

شعر

ژبه هم پښه وينا کا ندی چه ئې وينه (۱) د خاوند په لاس ځکي ز راو در هو نه
ژبور (۲) وړ له وړ ئې وينا ئې اړوی د در هم د خاوند ان تل وی په وياړونه (۳)
که در هم ئې ځنی وړک سوسې ننلې (۴) پر ريکه اي وی په څر (۵) پير ند ونه (۶)
که بهای سونې (۷) دیولی (۸) خلق وائی دا وينا د رښتيا نه (۹) له رښتو نه (۱۰)
که بي و زلی و وایې رښتيا خبر . نور د وایې دا څو سونې دی تېر ونه (۱۱)
هو در هم بند دی هر چا له او په برخه . د در هم د خاوند هر لځای پير نسو نه
د در هم ژبه ده . که څوک ژبور کېږي ده وسله (۱۲) که څوک په کا ندی قتا لونه
نقل کا ، چه ابو محمد په پښتو يو کتاب کښلی و ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي داشعارو فصاحت
او بلاغت بيان کړی و ، اونوم ئې ر د سالو وزمه « (۱۴)

- (۱) وينه ، مریعیه (وی) است یعنی باشد ، و (نه) برای ترنم در او اخر اشعار ملحق میشود .
- (۲) ژبور ، یعنی زباندار و لسان و سخنور است ، چه ژبه (زبان) وو راز ادات ملکیت است .
- (۳) ویاړونه ، جمع ویاړ است ، یعنی افتخار ، حاشیه (۱۷) ص ۳۲ خو انده شود .
- (۴) ننلې ، په زور کې اړول و سوم ، یعنی زاروز بون و افسرده است .
- (۵) څر ، په زور کې اول و دوم و سوم ، و مجازاً ساده را هم گویند ، و در اینجا از مو رد استعمال میتوان دریافت ، که څر و معنی بهرېاو زشتېاست ، و شاید این معنی را در قدیم داشت .
- (۶) پير ندون ، معنی معرفی است .
- (۷) سونې ، په ضمه اول و او معروف و کسره ماقبل آخر وای معروف ، معنی دروغ و کذب است .

۱۰۴ ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمین

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب «بستان الاولیاء» که شیخ المشایخ بستان پرش سال ۹۵۶ هجری نوشته است ، چنین نقل کنند : که شیخ تیمین پسر شیخ کا کر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنا بر آن مردم ، اکنون اولادش را در کا کر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها را اولاد کا کر ند ، و تیمین رحمه الله علیه ، شخص زاهد و عابد و ولی بود . نقل کنند ، که پاپا کا کر ، هنوز زنده بود ، که تیمین از غور آمد و در ژوب پاپا کا کر را دید و باز رفت ، و در کجرا ن سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام و فات یافت این اشعار بابا تیمین را پدرم از «بستان الاولیاء» نقل میفرمود و من از و شنیدم .

شعر

سحر که که شمع آفتاب پراکنده شد در خانه من تقیر غم بر خاست

روز فراق ، بر من تاریک گر دید

ناگهان نداد اند ، که فراق آمد

(۴) لیده : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجرا ن : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیاده تر ذکر میگردد . اکنون هم کجرا ن گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند از هشت هزارفت که در شمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرائی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران است چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مرا کر عمده مدینت و سلطنت غوری بود البرونی گوید : کجرا ن للقور بین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی (زکی ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل : شام ولی سپه کاتب است .

(۷) ناخایه : ناگاه و دفعتاً .

۱۰۰ ذکر دعاوار ربانی برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

زما یلار قدس الله سره له کتابه ده «بستان الاولیاء» چہ شیخ المشایخ بستان پریم کتلی دی (۱)
 به کال (۹۵۶) سته هجری قدسی (۲) داسی نقل کما : چہ شیخ تیمن د شیخ کما
 علیه الرحمہ زوی و ، نمکچہ چندی دغوریری خوا (۳) نه ولار ، او هله میشت سو ، نو خلق لی
 اولاد اوس به کاکر و کی (۲۶) نه شمیری ، خو به اصل دوی دیکا کر داولا دی ، او تیمن
 رحمه الله علیه ، زاهد او عابد ، اولی و :

نقل کما ، چہ کما کر بایا ، لا ژوندی و ، تیمن له غوره راغی ، او به زوب کی د کما کر بایا
 لپنده (۴) کی و کر ، بیاولار ، او به کچران (۵) کی و اوسید ، او دلاء الدین حسین سام
 (۶) به زمانه کی وفات سو د تیمن بایا دغه شعرونه زما یلار له «بستان الاولیاء» بخه نقل کول
 او مالده و اور بدل :

شعر

کپیچ زما دلمر خیره سوه زما پر کور دویر ناره سوه

د پیلتون ورخ توره تیاره سوه

زغ-سوناخایه (۷) چہ پیلتون راغی

(۱) در (س ۶۳) شرح حال شیخ بستان) دیده شود .

(۲) تاریخ تالیف بستان الا ولیاء در پنجا (۹۵۶) ه . و در شرح حال خود شیخ بستان (س ۶۵) تاریخ
 آن (۹۹۸) ه نوشته شده ، و این اختلاف سنین شاید ناشی از سهو و نساخ و نویسنده گان باشد
 چون مغزن افغانی نعمت الله (س ۲۵۰ قلمی) تاریخ و فات این شیخ را روز جمعه
 ۱۱ ربیع الثانی سته (۱۰۰۲) ه نوشته ، بنا بران باید گفت که (۹۹۸ ه) نزد یک
 به یقین است ، و در (۹۵۶ ه) باید شیخ ماجوان یا طفل باشد ، و طوریکه صحت الله اشارت میکند
 چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است ، لهذا فرصت تالیف نبایست
 داشته باشد .

(۳) بره خوا: یعنی طرف بلند و سرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قند هار وارغند او
 سطوح بلند غورو ماورای کیلات را تاغزنی پاسبه خوا ، بره خوا ، لوده خوا یعنی
 سرزمین بلند میگویند .

دلم ازین ملامت کبود گشته میگیریم و مبتلا لم ، چه مصیبت است
 از اشک من ، گشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم میگاهم ، و طوفان سوگد آمد ؛
 نه باز خواهم بود ، و نه او خواهد آمد و نه شب از یک من روشن خواهد گشت
 و نه مجبور به آشنی خواهد کرد
 جدا میگردم و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا ؛ مرا قرامش نسازی ای محبوبه زیبا ؛ وقتیکه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون میروی ؟
 من در آتش سوزان گسدا ختم

« ١١ » ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بریخ

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدماء روایت کرده ، که شیخ بستان از قوم بریخ بود ، و در بنور اوک خانه داشت
 پدرش محمد اکرم رحمه الله علیه هم ولی خدا بود ، و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سنجی
 سکونت گزیده و به عبادت خدا مشغول بود . نقل کنند : که شیخ بستان از حضور پدر خویش

(٨) دختین یار ، در موقعی گفته می شود ، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند :

روی خدارا ببین ، از برای خدا .

(٩) آغلی ، حاشیه ٩ ص ٥١ دیده شود .

(١٠) او دبل ، به او و مجهول ، در اینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی را هم گویند

(١١) کردون ، از مصدر کرول ، دور دادن و بریان کردن .

(١٢) ر ٤٣ .

(١٣) بنور اوک ، حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمیرو بستان

منتهی میگردد ، و شرق و جنوب آن کوه مشهور است بنام کوزک و این علاقه مسکن افوام بریخ
 است که مجاورند با بلوچ و اخگری .

(١٤) اد ، به فتحه اول در اینجا بمعنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند .

زده می له دې ویرنی (۱) شپن دی په ژد ازادم څه ناوړین (۲) دی

زړغون له اوښومی سادین (۳) دی

په نول نولیزم (۴) چه تاخون (۵) راغی

ته په بیا پم نه به بیاراسی نه به تیاره شیه زما رتاسی

نه به شپې (۶) را ته بیخلا سی

پیلنزی بیر (۷) تې اوس دیون راغی. [۲۷]

دغښتن پاد (۸) دی هر می نه کړې آغله (۹) مخ چه په پاته کړې

اور بل (۱۰) دی پر پتووی واته کړې

یسر مناد بل اور کم وون (۱۱) راغی

« ۱۱ » ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بستان پر پښت

قدس الله سره العزیز (۱۱۰)

زما پلار علیه الرحمه له قدمه اخځه زوایت کا چه شیخ بستان په فوم پر پښت و . په شور اوک

(۱۳) ئی کور و . دده پلار محمد اکرم رحمه الله علیه هم دخدای ولی و . اود شورا و که

راغی . دملند پرغاړه په یوه کډوله کی اوسېدی . اود خالق په عبادت بهاد (۱۴) و . نقل کا

شیخ بستان له پلاره ډیر قبض

(۱) ویرنه . بهیای معروف و زور کی سوم و چهارم . معنی همان ویر (ماتم . سوکته) دارد

ولی ویر نه اکتون مستعمل نیست . حاشیه ص ۴۵ بخوانید .

(۲) ناوړین . سکون واو . ویای معروف . مصیبت . ماتم . غم .

(۳) سادین . بهیای معروف . زمین شیار شده .

(۴) نول . به واو معروف . اندوه و پریشانی و مصدر نولیدل که اکتون کم مستعمل است به معنی

پریشان شدن بود . خوشحال خان گوید . گندی وئی چه دوسال په خویشی خوشی شی . چه خوشحال

په جدالی کی ډیر نول کا .

(۵) تاخون . به واو معروف . یکی از امراض مزمن و مجازاً جگر خونى و افکار بودن

دل . عبدالله شاعر ملی گوید : زمين پر تايم تاخون می دی صنه . خوړمی دژد کی دی آخر در یسی مرغه

(۶) شپې . (۴۲)

(۷) بیر . نوبت و حالت .

استفاضه نمود ، و در ایام جوانی به هندوستان رفت ، و در آنجا شهر شهر می گشت ، و آثار قدرت را تماشا می فرمود ، و فتنه که بوطن آمد ، سال (٩٩٨) هـ در بیان اولیاء الله کتاب « بستان الاولیاء » را نوشت . و بدرم رحمه الله علیه این کتاب را در شهر اورک بغانه حسن خان پریخ دیده بود ، که شیخ بستان علیه الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بی از اولیاء بشتون را نوشته بود ، و حصه زیادی را از اشعار دیگران ، و اشعار خود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من از پدر خویش شنیدم ، که از اشعار شیخ بستان است رحمه الله علیه .

شعر ، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگلد را

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت

چون دلم مفتون تو گشت باید بگدازم (در عشق تو) خود را از بون ساختم

اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگلد را

نظری بر حال من بپرداز ، که رنجور افتاده ام به مانم و سوگ گزفتارم

از دلم خون می چکد ، و بخون خویش کله گونم به آتش سوخته و کبابم

اشك در گریبانم می چکد باری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگلد را

(٢) کینا ، مزید علیه کی است بمعنی کرد ، و نا حرف ترنم است ، که در آخر اغلب افعال او آخر ابیات بشتو می آید ، و این نون ترنم در جین خواندن و سرودن اشعار به العان ملی با خواننده کمک میکند ، و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ١ ص ٥٩ بخوانید)

(٣) نارونار ، یعنی لاغر و خشک و نجیب مانند تار و نار ، و این اصطلاح در موقعی است ، که از نهایت اعافت و لاغری چیزی حکایه کنند .

وموند. او په لخواڼی ولاړ. هندوستان ته. او هلته په ښار په ښار گزېدې او آثار د فدوت
په ښي تماشا کول. او هغه وخت چې وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ښي دا ولایه الله په بیان کتاب
(د بستان الاولیاء) وکښی او زما پلار رحمه الله علیه دغه کتاب په ښو راوک کی د حسن خان
پریڅ په کور کی لیدلی و. چه په دې کتاب کی شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتنو اولیاء.
حالاته او کرامتونه او خوارق د عادات کیلی وو. او د ږد ږد بر اشعار ښي هم را نقل کړی وه نور و شاعرانو
او خپلو شعر وڅخه دغه شعر ما دخپل پلار له خولې واوړېدې چه د شیخ بستان رحمه الله علیه دی.

شعر چه بدله (۱) ښي بولی [۲۸]

او ښکی می خاڅی پر گرېوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

د مینی اوردی زما زدگی وړیت په انکار کینا (۲) ښي تار و تار (۳) کینا

خود به و یلسېزم چه می زده پر تا مفتون کینا لمان می زیون کینا

او ښکی می خاڅی پر گرېوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

و که نظر زما پر حال چه پروت رنځور به تل په وړنا سور به تل

له زده می خاڅی وښی سور په وینو خیل به تل په اور جلیل به تل

او ښکی می خاڅی پر گرېوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(۱) بدله: نوع مخصوصی است از اشعار پښتو، که بالعمان مخصوصی خوانده و سروده میشود.

و بدله در ابتداء يك معیار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند، و تمام بدله

باید بر همان معیار برابر باشد، و بعد از هر بند تکرار میگردد او زان بدله بسیار است

قوافی اجزای غزل بصورت متعدياً مختلف می آید مثلاً درین بدله هر مصراع با جر و متملق خود

قافیه مخصوصی دارد، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که بخطوط از هم جدا شده با اصطلاح

پښتو يك مصري است.

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت نکردم نمیتوانم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !

* * *

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بچار گانی !
به عرت خویش ، «ستان» را به مهر خود بنواز و از گناه دی را دور بدار !
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !

* * *

« ١٢ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه ، کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (١٠٣٨) هجری قمری
علی صاحب التجه والصلوة والسلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلبه کامرانی » نام داشت ،
درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (٦٨٦) هجری ،
بنام « اعلام اللوذعی » فی اخبار اللودی ، نگاشته شده ، چنین نقل کند ، که شیخ رضی لودی ،
برادر زاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ، برادر زاده خود را
به پشونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند ، شیخ رضی رفت
و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

اجداد اعلی حضرت احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك پشته خاکی مصنوعی در آنجا
موجود است .

(٧) مزید شرح حال کامران خان واقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر : ٤٥)

(٨) املاي اصل نسخه ، پشتنغا ،

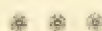
(٩) گسر زبده ، این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پشتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

له درده سوزه تل ناري او غلبلي وهمه
 يو آن می چیری نه آرام نه ټپکاونه (٢) وینم
 اوښکی می خاخی پر گر یوان یووړ نظر که پر ما
 کړزی (١) سورې وهمه
 نه راحت کړنه (٣) وینم
 راسه گذر که پر ما



دخوړ وړوله حاله ته یې ای یاداره آگاه
 دخیل عزت په روی «ستان» نه کړه دمهر ښندل
 اوښکی می خاخی پر گر یوان یووړ نظر که پر ما
 یسې دېسې وزلو همراه
 کړې له گناهه گواښل (٤)
 راسه گذر که پر ما [٢٩]



« ١٢ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

عليه الرحمه (٥)

یوه سیه دې ، چه کامران خان ابن سدوخان په شهر (٦) صفا کی په سنه (١٠٣٨) هجری
 ندسی علی صاحبها التحية والصلوة والسلام ، یو کتاب و کښ ، چه « کلید کامرانی » یې
 نوم ؤ (٧) په دې کتاب کامران له کتابه دشیخ احمد ابن سعید اللودی چه په سنه (٦٨٦)
 هجری ئې کښلی ، اونوم ئې « اعلام اللودعی فی اخبار اللودی » دی هسی نقل کا ، چه شیخ
 رضی لودی دشیخ حمید لودی وراره ؤ ، چه شیخ حمید په ملتان پاچاسو ، نوښ خیل
 وراره پښتو نخوا (٨) ته ولېږی ، چه دهنو غرو خلق د اسلام دین ته راوړ ، شیخ رضی
 راغی ، دوه کاله د کسې په غرو گرځېده (٩) او هلته ئې ډیر مخلوق مسلمانان کړل .

- (١) کرځه بسکون اول وزور کی دوم وسوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .
- (٢) ټپکاونه ، آرام و راحت ا کنون درفندهار ټپکا وبهین معنی مستعمل است .
- (٣) راحت کړنه ، راحت کردن ، از مصدر کړل .
- (٤) گواښل ، بسکون اول ، امتناع واز فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهین معنی ا کنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی درملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ٤٤)

(٦) شهر صفا ، جای است در ١٨ کړوهی سمت شمال شرقی فندهار ، بر سر راه کابل
 و در قدیم مسکن قوم سدوزی .

چنین نقل کنند : که نصر پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان ملا حده نشست ،
 و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید ، و ملحد گردید .
 چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را بر گزید ،
 و قرامطه را آورد . شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان یا کبیره بود ، به عزاده اش نصر چنین
 اشعار نوشت ، و فرستاد ،

قطعه

پسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل شد اثنی
ما بر حمت روشن میباختیم	نو آن راه افترا تار یک نمودی
اول چرا میگردیدی	که تنها تبدیل کردنی بودی !
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که بدین تو روشن میگردند

دی تر بلود - پر بگنی در کمری خوله یه پناه به

(۵) حاشیه ۲ ص ۶۹ خوانده شود .

- (۶) کورول ، مصدری بود قدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره ، بوا و مجهول
 (حکم و زده و خط و طلاق گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره اول (خط گرفتن باطل ساختن)
 است و ازین اشعار پدید می آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود ،
 (۷) رونلی ، ظاهر آشتی است از مصدر رونل که از بین رفته ، و اکنون بهین معنی رونول
 (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورت ماده آن رون بوا و معروف (روشن) است ،
 (۸) زیاره ، کوشش و زحمت و جهد ، اکنون بهین معانی تنها زیارمت اول است ،
 (۹) تور ، در پشت و سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افترا سوم زمین ، و اکنون مصدر
 و افعال تورول به معنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول
 به معانی اول و دوم هم استعمال بود زیرا در اینجا معنی سوم موافق نمی آید ، پس باید این مصراع
 را بدو صورت ترجمه کرد (۱) نو آنرا به سیاهی سیاه کردی (۲) نو آنرا به افترا تار یک نمودی ،
 (۱۰) گوبی به او معروف و زور کی مابعد ، اکنون به معنی تنها است عبدالقادر خان گوید ،
 لوریه اور چنتی سیاهان نمی - خویه گوبی لهجهان نمی - شاید در قدیم به معنی (بدیس) هم بود ،
 (۱۱) آورده : اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اول (تبدیل کردن) باشد
 و باید آورده تبدیل معنی داشته باشد ،

نقل هسی کا ، نصر دشیخ حمید زوی په ملتان کی دملا حده له استاجو (۱) سره
کښتوست ، اوله دری څخه ټی دالحاد او اسماعیلی فرقې عقاید زده کړل ، او وگړو همدی ،
(۲) ددوی په اعتقاد ، اولمخدسو ، چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو ، نو ټی یرغلای نصر
کښتوست ، او دالحاد تر و بیج ټی غوره کړی ، او قرامطه ټی را وستل . شیخ رضی
علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمان و ، خپل تر پور نصرته ټی داسی یاد کی (۳) و کړل ، او
واټی ستول ،

یاد کی

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| د الحاد په اور دی تر پل (۴) | گروه (۵) دی زموږ وگور او (۶) |
| موږ رو نلی (۷) په زیار نه (۸) | تایه تور و تور او د (۹) |
| لر غون ولسی گرو همد لسی | چه دی گوښی (۱۰) اداوه (۲۰) |
| هغه گروه دی اوس آده (۱۱) کر | چه پلر و دی ریا و |

(۱) استاجی ، کلمه اېست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده ، و تا کنون بمعنی فاسد ،
رسول مستعمل است .

(۲) گروهپدل ، مصدریست که ریشه آن بلاشبه همین گروه است ، که بمعنی دین و کیش درین
اشعار آمده ، و اکنون از بین رفته ، فقط مصدر گروهپدل بمعنی گرویدن ، عقیدت
داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید ،

ته ټی زده ، ما زمېږي نه گرو هېږي * خدایه څه می سرو کار شوله کافره ؟
از مواردیکه کلمه گروه ، و گروهپدای مکرراً درین اشعار آمده پدیدمی آید ، که قدماء
کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول
(ای دین) نوشته ، و گروه و گروهپدل بمعنی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که
درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون
وایس زندگانی دهیم .

(۳) یاد کی ، این کلمه که در دین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته ، اکنون از بین رفته
و کتاب قدیمتریکه این کلمه را دران می یابیم ، همان تذکرة سلیمان ماکوست ، که مکرراً
در چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر گرفته (بیشانه شعر امج ۱ ص ۵۳-۵۵-۶۳ دیده شود)
و از ان برمی آید ، که یاد کی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند . (حاشیه ۵ ص ۳۰)

(۴) تر پل : به سکون اول و فتنه دوم و سکون سوم ، که اکنون تر پل و دل در برخی از معاوره ها مستعمل ،
و بمعنی دوبدن و خیز زدن و گریختن و پل کردن است ، در يك لنه می آمده ، له سیبنی توری نه

لودی یشام تو سبک گشت هر چند میخواستیم که سنگین گردد
ای نصر! از دود مان ما نیستی بگردار خود مانند لودی نیستی!
ما از دین تو تیری داریم تا روز قیامت

شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳»

به تهمت الحاد متهم گشتم حال آنکه نخست ملحد نبودم
دشمنان من چنین افترا میکنند اگر ملحدم، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم از تهمت کشند گمان میکردم
دین من همان دین سابق و حالا هم بران ثابت است
بر آسمان اسلام خواهم تافت هر چند پیش افترا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع سنتم از دود مان بلند حمیدم!

(۱۰) توران، بهمان ریشه تور می پیوندند، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون توران

از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۱ و ۹ ص ۷۰ بخوانید.

(۱۱) دشنه، جمع دشن یعنی دشمن (۲۱)

(۱۲) تریلل، حاشیه ۴ ص ۶۹ بخوانید.

(۱۳) تریله، یعنی گریز و از ریشه همان تریلل است.

(۱۴) له غونی، منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۱ و حاشیه ۹ ص ۳۰) که معنی نخستین و باستانی

و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:

خلق هوشیار دی ز له غونی یم * نه اوسنی یم * لال لرغونی یم.

(۱۵) کروود، بسکون اول و واد معروف، یعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل

است. در اسامی اعلام قدماء هم کروود آمده، صفحه ۱۲۹ این کتاب را بخوانید.

(۱۶) به محلم، مستقبل مستمر است، از مصدر محلل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۰ و ۱۵ ص ۵۱

و ۱۶ ص ۵۴ بخوانید (۲۷)

(۱۷) توران، بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۰-۷۱ و ۱۰ ص ۷۲ گذشت

دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، یعنی مفتری و تهمت کشند.

یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر درجه این موارد تور، توران، تورانی غیر

از معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد، نیاره درین

بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است.

لودی ستا به نامه سپک سو	که هر خو مو در ناوه (۱)
نصره نه مو بی له کپاله (۲)	لو دی نه بی به کاهه (۳)
زمو ز رغا (۴) ده سناله گروهه	دور لخلوی (۵) به ر غاوه (۶)
شیخ احمد لودی هسی نقل کاه: چه نصر لودی هسی دشیخ رضی رحمة الله علیه غیر گون (۷) و کاه ۱۳۵۰	
د الحاد به تور ، تورن سوم (۸)	زه لر غون خو ملحد نه یم (۹)
زما دبنه هسی تورا کری (۱۰)	که ملحد یم دد بنه یم (۱۱)
له اسلامه نه تر یله (۱۲)	تورا نو خغه به تر یله یم (۱۳)
گروه می هغه لر غونی دی (۱۴)	اوس هم کروو به لر غو نه یم (۱۵)
د اسلام پر هسک به لخلم (۱۶)	وتو را نوته تیاره یم (۱۷)
د لسودی زوی سنسی یم	د حبیبده له لود کپاله به یم

(۱) درنول ، سنگین ساختن ، از ماده دروند ، سنگین ، در ناوه ماضی بعید است .
 (۲) کپاله ، همان کپول (خاندان) است ، که در حین دخول عامل (د) به فاعله صرف کپاله شد
 و اکنون هم چنین گویند مثلاً کپاله را غلم (از خانه آمدم) در محاوره (ه) آن هم می افتد
 (۳) کاهه ، ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است .
 (۴) رغاوه ،

(۶) رغاوه ، این هر دو کلمه از یک ریشه روغ (درست) برآمده اند ، مصدر روغول (درست کردن)
 با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (و در در را لحنی له) بیاید معنی تیراویزاری و قطع
 روابط را میدهد مثلاً ماله احمده و روغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم) در اینجا هم
 رغاو و رغاوه صور قدیمی است از این ریشه و همینطور استعمال و باید تیراویزاری معنی داشته باشد .
 (۵) و رخلوی ، ناسخ یا لای این کلمه (ای قیامت) نوشته و تا کنون هم لوورخ قیامت را گویند ،
 ولی و رخلوی مستعمل نیست ، و بلاشبیه شکل قدیم لوورخ است که معنی لغوی آن روز کلان
 و بزرگ است .

(۷) غیر گون ، جواب

(۸) تور تورن ، طوریکه در حاشیه ۹ ص ۷۰ گذشت ، تور بمعنی افترا و سیاه است در اینجا هم

تورن بمعنی مفتی علی یا سیاه کرده باید باشد ولی تورن اکنون از بین رفته :

(۹) لر غون ، نخست ، اول ، قدیم :

دشمنان مفتری که میگویند ، من از دین پر گشته ام
این تهمت شایسته و شمار امیرینند من مو منم و بکیش شما یم
سخنران دشمنان را مسمو من اودی ام تا که هشتم

غفر الله العاصین . ورحمة الله على الذين اعتصموا بحبل الله المتين .

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کند : خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر
پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بنوم مشوانی بود . و در دامله سکونت داشت ، و در عصر
شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیر شاه گفتند : که عیسی شراب میخورد
شیر شاه مردمی را گذاشت ، که بروند ، و شراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود
نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت :
ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت : بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی
را کج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته
است : که شیخ عیسی رحمة الله عليه ، ولی بزرگی بود ، و در توحید خدا اشعار خوبی به
پشتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، يك شعر پشتوی او این است :

(۱) در نسخه اصل بدو صورت داله و دامله خوانده میشود ، در نسخه قلمی مخزن افغانی

(ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جایی است در هند .

(۷) و گمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(۸) این جمله به محاوره موجود . چنین گفته میشود ، نه ای هم و خوره (تو هم بخورش)
آنچه در متن آمده صحیح است ، اما قبیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واو معروف و کسره یای ماقبل آخر ، و یای معروف ، در اصل هندوی

نوشته ، ولی در محاوره موجوده زبان هندو ها را هندویی گوئیم .

نورانی دښن چه وایی (۱) زوله کرو هه په آرمه یم (۲)

دائي نور تاسی دروهوکی (۳) زه مومن ستاسی په تله یم (۴)

ددجنو وینا وی مغیره (۵) زه او دی په خو زه یم

غفر الله الما ضین ، ورحمة الله على الذين اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

« ۱۴ » ذکر دمقبول ربانی شیخ عیسی مشوافی

رحمة الله عليه

هسی نقل کا : خواجه نعمت الله هروی نورزی ، په «مغزون افغانی» کې ، چه په دوران دجهانگیر پادشاه ېې وکښلی ، چه شیخ عیسی په نوم مشوانی و ، او په دامله (۶) ېې سکونت کا . اود شیر شاه په دوران کې ژو ندی و ، هسی وایی : چه شیر شاه ته خلق وویل ، چه عیسی شراب خوړی کا ، شیر شاه خلق وکارل (۷) چه ولاد سی ، اود شیخ شراب وو ېښی ، چه راغلل ، شیخ پخپل کورناست و ، اوصراحۍ او بیاله ورته پراته وه ، خواړه ېې ، دیاد شاه سړی چه راغی ، وې ویل : ای شیخه ! په دې پیاله کې څه خوړي ؟ شیخ وېل : راشه ، ته هم ېې (۸) وخوړه ؛ سړی چه صراحی کوژ کړ ، په پیاله کې شبد ېې را توی سوي ، و لار اودغه حقیقت ېې پادشاه ته بیان کا ، نعمت الله کښلی دی ، چه شیخ عیسی رحمة الله علیه ، او ی ویلو ، اود خدای په تو حید کې ښه شعر ونه په ېښتو اوفارسی ، او هند وېې (۹) ویله ، دپښتو یو شعر ېې دادی :

(۱) نورانی ، دښن : حواشی ۱۷ ص ۷۲ او ۱۱ ص ۷۲ بخوانید .

(۲) آرمه ، (ر ۴۶)

(۳) دروهوی ، فعل حال است که اکنون دروهی کوئیم از مصدر دروهل (فریبا ندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود .

(۴) تله : په سکون اول وزور کی لام ، از ریشه تلل ، رفتار ومشی را کوښند .

(۵) مغیره : ظاهر آ نهی است بمعنی مشو ، ولی اکنون مصدری بصورت غزل یعنی شفتن

نداریم ، اما تقویدل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود ، که نهی آن مه تقویدم

می آید ، اگر مغیره مخفف مه تقویدم باشد ، هم بعدی ندارد ، خو شحال خان امر این

مصدر را تقویدم آورده و گوید : ښه کړه ، ښه کړه ، ښه کړه د نیکخواو خبری تقویدم .

خود اینکار و باز خود انکار میکنی
 بتمام صفات خود قناری !
 « عیسی » حیران این چیزهاست
 گاهی یادارم ، و گاهی خوارم میسازی
 گاهی نورم ، و گاهی نارم میکنی
 گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵۰ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة لله الولی

نعمت الله در مغزن افغانی ، چنین نگاشته : که ملک بهلول پسر ملک کالا بود و در هندوستان
 لوی سلطنت افراشت و این ملک از طایفه لودی بود که از زمانه های درازی همین قبیله
 در هند سلطنت داشتند . ملک بهلول بعد از وفات اسلام خان در سر هند استقلال یافت و بعد
 از جنگها در دهلی خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، پانی پت و لاهور و هانسی و حصار و ناگور
 و اتاکینار ملتان گرفت ، و پادشاه های هندو بیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان
 سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالمی بود سال (۸۹۴) هجری قمری وفات یافت
 چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم
 خدیو ملکستان و جها نکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمة در اثر تب به قصبه جلالی وفات یافت . و محمد رسول هوتک کلانی
 در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسوم برسات در هندوستان خلیل خان نیازی چنین
 رباعی انشا کرد « ۱۶۰ »
 و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصه التوا ریخ
 سجانرای (ص ۲۷۳) تلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو متقد که بعد
 از وفات منش وی را به قصبه جلالی نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در گوشه سلطان فیروز
 واقع بلندی کنار آب پیاه بر تخت سلطنت نشست .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله باداریم ، کله می خوار کړې
 ته خو فدا در پسي به صفتو نو کله می نور کړې ، کله می نار کړې
 « عیسی » حیران دی به دې شپونو (۱) کله می بار کړې ، کله اغبار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

په مغزن افغانی کی نعمت الله رحمه الله علیه هسی کښلی دی ، چه ملک بهلول د ملک کالاکلا
 زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، اودغه ملک له لودی مطابقې څخه ؤ ،
 له ویری زمانې ، دې لودی ئې د سلطنت کاپه هند کی .

ملک بهلول په سر هند د اسلام خان تر وفات راهیسی (۲) استقلال وموند ، او تر جنگو په
 وروسته ئې پر دهلې خطبه اوسکه ووهله ، پانی پت ، اولاهور او هانسی او حصاراونا کور ئې
 د ملتان تر څنډو پوری ونیول ، اود هندوانو دراجگانو سره ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته
 دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت و کا ، او دېر عادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال
 (۸۹۴) سنه هجری قدسی وفات شو ، لکه چه وایی ،

په هشت سده نودو چهار رفت از عالم

خدا یو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمة وفات په تبه د جلالی قصبه کی و (۳) ، او محمد رسول
 کلا نوال هوتک پخپل بیامن کی هسی کښلی دی ، چه په هند و ستان د برسات
 په موسم خلیل خان نیازي هسی رباعی انشا کړه ، « ۱۶۵ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ره ۷۴۷)

(۲) در اصل راهسی نوشته شده ، مطابق به مجاوره موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد ، پس

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مغزن نعمت الله

(ص ۷۰) نیز چنین است



دېشتو پلار مرحوم خو شحال خان خټک
پټه خزانه ، صفحہ (۷۷)

پاد شاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړی اور یخی ژاړی له پاد سہ کويله (۲) یزغ کاپلټون له لاسه
په هغه لونی (۳) گوهر په خول ستا دامر حیا کاپتا زموږ مواسه : (۴)
سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعی و شو زه (۵) په جواب لې دارباعی سمدستی (۶) وويله :

رباعی د سلطان بهلول

ملک به زرغون کرم په ور کرم راسه گوړه اور یخی د دادله پاد سہ
خول می عدل په درو روڼ دی جهان به زبب مومی زماله لاسه

ذکر دخان علیین مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بیاض هسی کښلی دی : چه خوشحال بیگ د شهباز خان خټک زوی و چه په سنه (۱۰۲۲) هجری پیداسو اودا خان خورامرنی او غښتلی و خوشحال بیگ خو کاله په هندوستان بندی و او بیاني له مغولو سره ډیری جگړې وکړې اوداورنگ زب پاد شاه سره می تر مرگه دشمنی وکړه او په دغو تالاد (۷) کې مرسو. نقل کا : چه خوشحال خان بیگ د خټکو سرداری کړله او هم ډیر زمانې درلود چه ټول شاعران و او پخپله خوشحال بیگ هم د غزلودېوان لرېنه

(۱) کې : مخفف کې لې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است.

(۲) کويله : په واو مجهول وفتح یا ولام تام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور است (۱۸۱)

(۳) لونی : یعنی میاشد و تار می کند (۲۰)

(۴) مواس در پشتو یعنی محافظ و نگهدار است حمید مهمند گوید :

چې می تل سترگو کول یکښي خونونه دمخ شهر لې د ډیری مواس و نیو

این لغت در هندی هم موجود است

یادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا ، ابرهای سیاه میگردد
نی ، آن بر خود نو گوهر تازمیکند
و این مرجای ترا میکند ، ای نگهدار ما !
چون سلطان بهلول رحمه الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت :

رباعی سلطان بهلول

ییا که مملکت را بداد و دوش سرسبز خواهم کرد ، و بین ! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان علین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

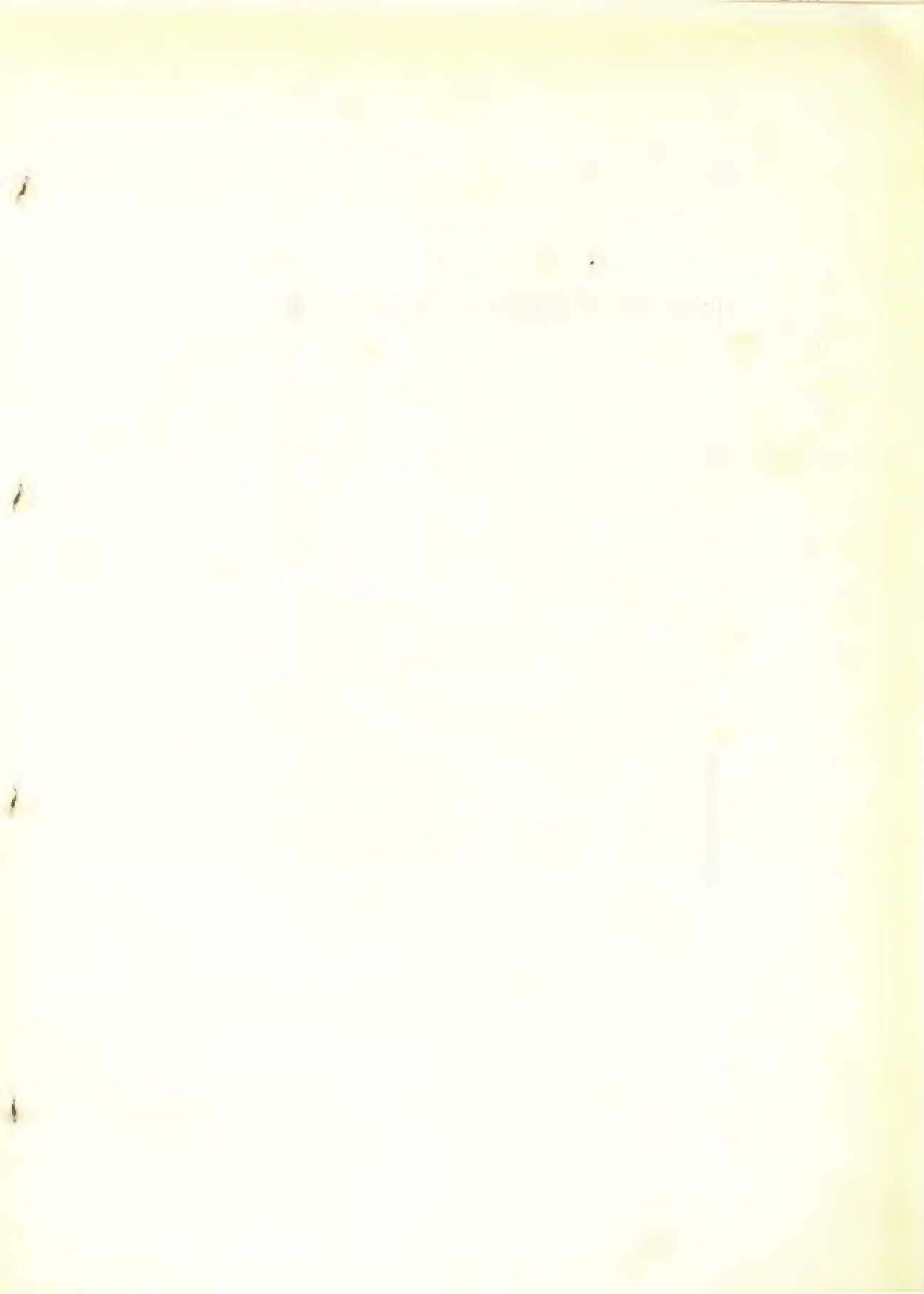
محمد رسول هوتک در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ ولد شهباز خان
ختک بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدینا آمد ، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود ،
خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد از آن بامغولان بردها کرد ، و پادشاه او رنگزیب
تاجین مرگ دشمن بود ، و درین گیرودار و چپاولها درگذشت ،
قتل کنند ، که خوشحال خان بیگ سردار قوم ختک بود ، و هم پسران زیاد داشت ،
که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

و زبان پارسی هم از پیشتر در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات نامیری و تاریخ فیروز
شاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع اقرا مواسات آورده اند ، بهر صورت
کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و تقوی ، شنید ، حاشیه ص ۷۳ بخوانید .

(۶) سمدستی ، علی الفور ، عجالتاً مرتجلا .

(۷) بالا ، چاییدن ، چور کردن ، ناختن .



که خیلی خوب بوده . و گاهی شعر هزلی هم میگوید . و قصایدی هم دارد . نقل کنند ، که خوشحال بیگ در زندان مغل . و در قلعه زن تنبور مجبوس بود ، اتفاقاً نان خنک رفتند ، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اور نزدیک واقف انگشت . تا که بوطن خویش رسید و با آن یاد شاه بیکار ها کرد ، فریه (ممکن) خوشحال بیگ اکوده نامدار ، و در انجا خنک ها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خنک آدم عالم و شاعر بر آمد .

روایت کنند ، که خوشحال بیگ کتاب هدایه فقه را به پشتو ترجمه کرد ، و سی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت . محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعار خان علیبن مکان را نگاه داشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم .

غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید	و فتنه که خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگم	مانند کشتیکه به آب یاران سیراب گردد
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟	که بایم از تو می رود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقت ،	که سبب زنجدارش باز بلیم رسد
جدایی بار ، عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون مبرود
ای بغت ! همین قدر مددم بفرما !	که یار رفته باز در آغوشم بیا رمد

بر تمام یاران خوب . سلام خوشحال باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و منانت شهرتی دارد . و دفعه اول سلطان معزا لدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاریخ الماعز ، و گریتر ج ۲۱ ص ۲۳) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا از یاد نمی نماید برای شرح حال مفصل مقدمه کلیات وی که در فندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

چهدده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هرل هم په شعرواېي ، اوقصايد هم لري .
 نقل کړا ، چه خوشحال بيگک دمنولوپه بندکي و ، اودررتنهپور (۱) په کوټ بندى و ،
 پښتانه خټکيان ولاړل ، اودى ئې له هغه بندرخاني راوبوست ، اورنگزيب نسوپه خبر ، خوچه
 دى خپل وطن ته راورسېدى ، او هغه ياد شاه سره ئې چنگونه وکړل ، دخوشحال بيگک کلى
 اکوړه نومېږي ، او هلته خټکيان يرا ته دى ، په خټکو خوشحال بيگک عالم اوشاعر پيدا سو .
 روايت کړا ، چه خوشحال بيگک هداپه په قهه کي په پښتورا واړوله ، اودېر کتابونه ئې
 وکښل ، اوپه کال (۱۱۰۰) سته هجرى وفات شو . محمدرسول هوتک په خپل ياش ، د خان
 عليبن مکنان ، داسى شعرونه کښلي دي ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کړا ندم .

غزل

په کاته کاته مى سترگي په خاته شى	چه خبردى د راتلو را پاندى و شى
ته خواوس له مانه ولاړي مرور شوي	داخما يارى دى هم گندى په زده شى
چه د بدن د محبوب وکړمه تازه شم	لکه کښت چه په بازاران سره او به شى
گوره تارا پاندى کومى کوډى وکړي	که په پښو در لعلى دروم زده مى شى
په ارمان د هغه وقت يم درېقه د رېقه	که دزنى سبب ئې بيادماپه خوله شى [۳۵]
د خپل يار د جدائى هس کار دى	لکه روح چه له و جوده په واته شى
بغته ، هو نېره مدد بيا راسره وکړه	چه په غېږ کي مى بيا تلمى ، ياراوده شى

د « خوشحال » سلام په واړ وښو يارانو
 گندى بيا مې په ليدو سره زده ښه شى

(۱) رتنهپور : اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولي صحيح آن همين رتنهپور است ، که به
 تصريح خلاصة التواريخ ص ۵۰ يکي از قلاع مشهور صوبه اجپير بود ، در حصص شرقی راجپوتانه
 که نام قديم آن « رن سنبهاپور » بود ، يعنى مقام ستوت جنگى ، که بر بالاي
 کوه بلند قلعه جنگى و مستحکمى است (گز پشپير ج ۲۱ ص ۲۳۵)

وله ایضاً

اگر مسجد است یادیر همه یکی است و غیر از يك چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتیم چون سیر قلبی کردیم
 در همانجا سیر میروم که پرنده به آن رسیده نمیتواند
 خوشحال یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمه الله

اگر حریص بآترسیده باشد با چنین اشخاص یاری نشاید !
 ترادرمورد تنگی بدردد میگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره بایند عشقی دارد من هم پند میگویم اگر کسی گوش بگیرد
 محتاج کسانون دیگران و بیگانگان میگردد کسبکه دیکه کلی خود را بشکند !

۱۸۸ ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند ، دوست محمد کا کر ، که در کتاب خود «غرغنت نامه» نگاشته است
 که زرغون خان از نور زیبای نوزاد بود ، و سال (۸۹۱) هجری بهرات رفت ، و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبك غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه شیبانیخان
 به سیستان رسید ، زرغون خان با وی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبك در آن جنگها زیاده تر
 کشته شدند . دوست محمد کا کر چنین نقل کند : که در سال ۹۱۲ هجری بهرات

و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید ، چه دقام په تشک کتبی و مرهغه زویه *
 په عالم کی دخیل پلار غاره کالکه . و اکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی
 نامحمود آن مر کهدل و افعال آن مانند مرسو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدم آن
 پس زنده شود . ص ۱۷۶ دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گوری که دیر واده یودی نشته غیر
یومی بیا موند به هر خه کی چه می و کر دزده سیر
هنه لهای به سیر کر زم چه ترې نه رسنزی طبر
« خوشحال » یو ویتی خوشحال دی
ورنه ورك دی غبروز یر

ومن رباعیا نه رحمه الله

چه حرصناك وی یا تر سنده وی یاری له واورو سره گنده وی
دابه دی پر پز دی به تنگه بلاته بتر تر دانه، شکم بنده وی

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه به ورمو زیاته کا ورمونه وایم، که څوک مخ راته کا
محتاج د نورو نورو تیر یو شی سری چه خپله کتنوه ما ته کا

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان چه به قوم نورزی و

روایت کا، دوست محمد کا کر چه به خیل کتاب (غرغیت نامه) کی (۱) کتلی دی
چه زرغون خان دنوزاد نور زی و او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاد هرات ته ، اوله
هنه لهای په عراق او خراسان سوړو کا او داو زبکویه چنگو کی زرغون ښکاره کر . ښه مرانه
او غربت ، چه شیبانی خان سیستان ته ور سپد نو زرغون خان له ده سره جنگونه و کرل چه داو زبکولنکر
ډیر ومړل (۲) دوست محمد کا کپر هسی نقل کا ، چه په سنه (۹۱۲) هجری زه ولادم

(۱) کی مخفف کی ئی است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه مخفف
اکثون هم در محاوره زیاد است .

(۲) ومړل ، مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکثون کمتر استعمال است ، در بین قدماء

رفتیم ، و در کجراں از نزد ملا ابوب تمینی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدیم ، که
عدد اوراق آن سه صد بود ، و هم دوست محمد کما کمر روایت کند ، که زرغون خان (در
اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دریاوت وفات یافت ، دوست محمد
کما کمر در « غرغشت نامه » خویش دوه بیغ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان
اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بنده	یار آرزو ده مرا یس آشتی فرما !
آب را بر شعله بریز	و آتش مرا بهمین آب خاموش کن
بهار آمد ، غنچه را گل مباد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طواف میکند
زاهد از صومعه بیرون می آید	و شراب از میخانه میخورد
ها شخص مست می است	و درین بهار گلپریستی می کند
در راغها شعله های سرخ نمایان	و لاله جلیوه گراست
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشک زیبا و گلگون شد
همه مردمان شور و شغب دارند	سرگرم طلب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت بادده پیمانی است
یسای ساقی ! برخیز که بهار آمد	امروز زنده ایم و فردا میرویم
دنیا می ماند و ما میرویم	بخاک سپاه خواهم بود !
یس پستانه را از می پر کن	و بزم را بیایی به آن گرم ساز !

دومصراعیه . و اکنون این کلمه مانند خلوریخ که بمعنی شعر مربع است زنده
نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(۴) لثه ، شعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .

(۵) کمریدن ، طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۶ و ۱۱ ص ۶۴) بخوانید

(۶) پیری ، میخورد از مصدر پیرل (خریدن) .

(۷) راغه ، به زور کی غین دامنه کوه .

(۹۰۸) نحوه ، یونه مز بد علیه نحو (میرویم) یو (هستیم) است .

هرات ته ، په کجران (۱) کې می دملايوب تېښی څخه دزر غون خان دغزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق لېږ په شمېر درې سوه ، هم دوست محمد کا کر روایت دی ، چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سته (۹۲۱) هجری په دېراوت (۲) کې وفات سو ، دوست محمد کا کر پخپله «غرغېت نامه» کې دالاندی دوه یخ (۳) چه مثنوی دساقی نامې دی ، دده له دیوانه داشعارو راقل کوی ، [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پساخه پیاله را کره	مرور یار می یغلا کره
اوبه تولی په (۴) لنبو کره	اورمی مر به دې اوبو کره
یسرلی سو غنچه گل کا	زلفی ناوی د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا	کر بدن (۱) په گلستان کا
زاهد و زی صومعې څخه	شراب پیری (۶) میخانې څخه
هر سړی په مېوست دی	دې بهار کې گلیرست دی
په راغو کې سړې لښې دی	دغزلو لونداری دی
جهان قول سور او زرغون شو	وچ راغه (۷) ښکلی گلگون شو
سړی قول شور و شغب کا	بارانې کاندې طلب کا
بهار و قت دیارانې دی	ښه موسم د پیمانسې دی
نو ساقی پساخه بهار دی	نن ژوندون سبا رفتار دی
دتیا پاته موز به نحو ته (۸)	تورو خاورو کې به یونه (۹)
پیمانه د که له می کره	بزم تودیه ییای کره [۳۸]

(۱) حاشیه ص ۶۲ بخوانید .

(۲) دېراوت ، شمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل موقعی است که در بین جنوب کوهدار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هرا هونې تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ ، به سکون اول وفتح دوم ، و کسرۀ ماقبل آخر از متن کتاب برمی آید ، که بمعنی

مثنویست ، یعنی اشعار .

تا دمی آزاد گردم
 ساقبا! برخیز موسم گل است
 وقت گردش جام است
 اکنون کسانی در خور طعن اند
 ستان در باغها میگردند
 دست بدست یکدیگر یاریها
 همچون به لیلی وصل شده
 نه غمگینی است و نه فراقی است
 ساقبا! سرت گردم، بیا!
 پیساته رواداری و مهر بده
 آتش بهخاندن دلم بیفز
 تا که جز الفت دران چیزی نباشد
 همه اخلاص و صفا باشد
 غش و دغل از دل بزداید
 ساقبا! مهرت آرزوی منست
 اگر لطاف و مهر تو نباشد
 رنگ گل بدون مستی و می
 و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد
 جام آرزو هموار نهی
 پس ساقبا! برخیز که بهار است
 دوستان منتظر نشسته اند
 و دل ناخاد، شادمان شود
 خم میل در جوش است
 وقت پر کردن ساغر است
 که جام شان تپید و سرنگونست
 در راغها مستی میکنند
 و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
 و بتماشای جمال سرگرمست
 نه مهجوری است و نه چکر خون است
 دمی با من آشتی شو!
 چون یکی نهی کرده، دیگری عطا فرما!
 از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
 و همه مهر و محبت باشد
 تاریکی گم شود و روشنی بتابد
 تمام جهان گل و مل گردد
 و بهار هم ازینرو مرغوبست
 نو بهار بچه چیز خوب خواهد بود
 لذتی نخواهد داشت
 نه تقه و نه سرودی خواهد بود
 و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت
 و بزم امید و اوست
 و در آرزوی جام دیگر تواند!

(۵) لور، به فتحه اول و واو معروف، و ریل به فتحه اول و سکون دوم و سوم، ریشه های
 همین لورینه (مهر بانی) و ریلیدل (رواداری) است، که اکنون هم کمتر مستعمل است، حاشیه
 ۱ ص ۴۱ - ۱۳ ص ۲۶ - و ۱۰ ص ۴۲ بخوانید (ر ۲۱)

(۶) زده توریدل، نفرت کردن و اشتراک.

(۷) سترگی خلور، کنایه از نهایت انتظار است.

چنه بودم سمه آزاد	ناباد زړه می‌بښه (۱) ښاد
ساقی پاشه وقت دگل دی	په جوشش کی خم دملدی
وقت دمبو دپشو (۲) دی	دیبیا او دډکېدو دی
هغه څوک او س دیغو ردی	چه نې جام تش ونسکور دی
مستان گری په باغو کی	مستی کاندی په راغو کی
لاس په لاس دی بارانې کا	پویه بل نازو نغري (۳) کا
مچنون وصل له لیبلا دی	د جمال په تماشا دی
نه غمجن سته نه بېلتون سته	نه مهچور نه لنگر خون سته
ترتا وگرز مه (۴) را سه	ساقی یو گری بېخلا سه
ماته جام درېل ولور (۵) را	چه پوتش سی دک لې نور را
اور می بل دزړه په کور کړه	له هر چا هرڅه نې تور کړه (۶)
چه بلڅه نه وی الفت وی	قبوله مهر و محبت وی
نول اخلاص وی او صفاوی	تیاره ور که سی رنای وی
له زړه کم غش او دغل سی	جهان ټوله گل او مل سی [۳۹]
ساقی ستا مهر مطلوب دی	نو بهار لکه مرغوب دی
که ستا لور بهر زو نه وی	نو بهار به په څه ښه وی ؟
خوند په نکار لکه د گلو	بې مستیو بې له ملو
نه به بزم په شور تو دسی	نه نغمې نه به سرو دسی
جام به تش د آرزو سی	ورک به مهر او بهر زوسی
نو ساقی پاشه بهار دی	بزم تاله امید وار دی
یاران ناست سترگی خلور (۷) دی	ستاد جام په امید نور دی

(۱) سینه ، مزید علیه سی (شود) است ونون نرتم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش ، تقسیم .

(۳) نغره ، عشوه ، کرشمه ، غنج و دلالت ، جمع آن نغري است . و هکذا نغره به معنی رخته هست .

(۴) و گرز مه ، مزید علیه و گرز مه (بگردم) است . که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر

فقطه یافته .

نوهم یسا ، عنا یشی بفرما	و بزم رایه محبت گرم ساز
جام را از می سرخ پر کن	و به یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد به می گرم گردد ،	و بگوش رندان سرودی رسد ،
آلام جهان را فرا موش :	و دمی را به عشرت بگذراتد

زیرا ، فراق پیش روی ماست
و غم را از دینا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا که علیه الرحمه

پسر بابر خان بود ، که در سال (۹۱۳) هجری بربارت مزار کا که بابا بپرات رفت ،
و وقتیکه پس به زوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام
آن « غرغبت نامه » بود این کتاب را من دیدم ، ایات شیرین به مشنوی دارد ،
و حکایات نیست راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم
آورده این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس
میخواندند .

دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابر خان هم يك كتاب
را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، وقتیکه بابر خان وفات یافت ،
و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده ، چون من آمدم
بیا تم پدرم آنقدر مضروب نشدم ، که به فقدان کتاب ، من که مباحث آن کتاب را شنیده
و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن
فصلی و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

کوه معروف کوزک بجنوب شرق قندهار تخبناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن افوام

الحک است .

(۳) زنی ، به زورگی اول و دوم ، مراقب و طفل نزدیک پسش شد .

ته هم را مه عنايت كړه بزم تو د د محبت كړه
له سروملوڅخه ډك جام كړه د پاړانو ټپي انعام كړه
چه سود بزم په مې تودسې د رندانو غوږو سرو د سې
د جهان وړو وغم هر كا بودم ښه په عشرت تېر كا

چه په مخ كې مويانئون دى

له جها نه سبايون دى [۴۰]

« ۱۹ » ذكر د الله تعالى په رحم نوم (۱) دوست محمد كا كړ

عليه الرحمة

د بابړ خان زوى و ، چه د كا كړ يا با د زيارت دياره په كال (۹۱۲) سته هجري ولاړ
هرات ته ، او بيا چه راغى ژوب ته ، په كال (۹۲۹) سته هجري ټپي يو كتاب په شعر نظم كړ ،
چه نوم ټپي دى « غرغښت نامه » دا كتاب چه ما وليدى ، شيرين پښتونه په متنوى لړى ، او
د غرغښت بابا قدس الله سره ، لكرېم حكايات دى ، او له رشتينو خلقو ټپي روايات را جمع
كړي دى ، دغه كتاب زما پلار په توبه (۲) كې مېنډلى و ، او زموږ كهول كې مو كوچنيو
او زنيو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد عليه الرحمة پخپل كتاب كښلى دى ، چه زما پلار بابړ خان هم يو كتاب په شعر
كښلى و ، چه نوم ټپي و « تذكرة غرغښت » هغه وقت چه بابړ خان وفات سو ، اوزه پر كورنه وم ،
نوهغه كتاب ورك سوى و ، او چا ضايع كړى ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسې ويرجن
نوم ، لكه چه كتاب ورك و ، ماڅو دهغه كتاب خبرى اورېدلى ، او په وارو وارو ويلې وې ،
او هم مې يو څه له هغوڅخه په يادوي ، نو ما پر خداى توكل و كا ، او هغه فصحي او روايات مې
بيا په شعر وويل ، خداى تعالى دې زما د پلار سمې مشكوره كا .

(۱) نومر ، به واو معروف وضعة نون ، وژور كى ميم ، نامزد و نامبرده خوشحال خان گوښد ،
په يوه بيلك ټپي نن تر هر چا به كړم * بل ټپي هم دى په سبا راته نومېرى .

(۲) توبه ، موضع مرتفعى است ، برشواحق

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه که من از «غرغبت نامه» این حکایت را نقل کرده ام،

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردی که	و چنین حکایت است
نور محمد کاکر، که قبضوی همواره	چار است، روایت کند:
از سخنان نیاکان که قبول	را می شاید، چنین گوید:
که کاکر، نیکه شخص زاهدی بود	و بخدای بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد	و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید	و همواره به گریه و ناله می بود
خواهی و خوراک نداشت	حیات وی عبارت از عبادت بود
و فتنه به پرستش زانو میزد	و یا به نیایش سر گرم میشد:
تمام روز وی یک قدم	و شب وی هم یک سجده بود
همواره سیر لاهوت میکرد	و فوت وی یک لقمه بود
همواره غرق ذکر الله	از صبح تا شام می بود
شبها عبادت میفرمود	و پرگشاهند امت میکرد
چشمش بغواب رفت	زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم! وی چنین خواب دید	که غرغبت به وی نیکی می آموزد
و گوید: «ای پسرم کاکر!	ای نیکوئی، از تو خوشم
قدمت بر راه من است	در ما سوا قرار داری!
شب و روز پرستش	و به خالق عبادت میکنی!

(۶) شبهانه: به فتحه اول و دوم در فند هار تا کشون یعنی: بهبود و نیکوگی، و نفع رسانیدن

مستعمل و زنده است، از همان ریشه نه (خوب) است.

(۷) حاشیه (۴۰۳) ص ۸۹ دیده شود (ر ۳۹۰)

هسي واهي ، کښونکي ددې کتاب عني الله عنه ، چه ماله « غرغښت نامې » څخه دغه
حکايات را نقل کړي دي : [۴۱]

حکايات له غرغښت نامې څخه

له نيکاتو ر وایست دی	هسي نو که حکايت دی
نور محمد کاکړ راوی دی	چه ئې فیض تل چا ری دی
دنيکو نوله خو لي وائی :	چه منښت (۱) ئې راته ښايي
چه کاکړ نيکه زا هېد و	لوی څښتن له تل عابد و
تل تر تل بې (۲) عبادت کا	پر دی ليار ئې رېاضت کا
شي ئې روئې په لمانځو (۳) وی	په ژړا و په ناره و وې
نه ئې خوب ، نه ئې خوراک و	عبادت ئې ژو تدو زواک و
چه به کښېنوست په لمانځنه (۴)	پا به کښېنوست (۵) په ستاينه
ورځ ئې ټوله په قعد و .	شپه ئې هم پوه سجد و
تل ئې سیر دلا هوت کا	په پوه کوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکر الله و	هر سبا او هر بېکام و
پو . شپه ئې عبادت کا	پر گناه ئې ندامت کا [۴۲]
ستر کسی پټې سوې له خوبه	په شپو شپو ئې و و پښتو به
هسي خوب ئې ولید کرانه :	چه غرغښت ښی ښهانه (۶)
وايي : داي کاکړه زويه	له تا خو ښ به نېکڅو به :
ستا قدم زما پر لار دی	ما سوا کي دی قرار دی
شپه و ورځ دی ده لمانځنه (۷)	د څښتن عبادت کړنه

(۱) منښت ، به زور کي اول ودوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذیرفتن .

(۲) بې ، مخفف به ئې

(۳) لمانځ ، لمانځل ، لمانځنه ، وهکذا بجای لام نون هه بمعنی ستایش و ښایش و عرض

بندکي و عبادت است (ر : ۳۹)

(۵) کښېنول ، بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنت .

ولی دیگر فرایض را ترك کرده
 بروجهاد کن ، که بر تو فرض است
 جهاد یکروزه ، از عبادت
 کسی که هوار نماز و روزه ادا میکند
 شرط نخستین دین مبین است
 از پیش تو هر دو مانده ؛
 شمشیر بر دار و مجاهد شو
 نور خدا را بر جهان پراگنده ساز
 تا عبادت تو مکمل گردد
 و فیکه کا که از خواب بیدار شد
 ز ره و خور را آراست
 بسوی هرات رفتنی شد
 بد آنجا جهاد ها کرد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت
 چون در آنجا وفات یافت

شب و روز در خانه میباشی
 و اینهم قرض ذمت تست ؛
 سالها ، افضل است
 این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 و بعد از آن خدمت خلق الله است
 خود را بدین واقف ساز ؛
 و قصد دین خدا باش ؛
 و این خدمت را بر خود فرض بدان
 و از مصیبت برهی ؛
 بسوی جهاد عازم گردید
 و تیر های جهاد را تیز گردانید
 و از همراهان سلطان غیاث گردید
 و در همراهان سلطان داخل شد
 و در زمره غازیان شمرده شد
 در خاک هرات مدفون گردید

مرد چنین زندگانی میکند

و در راه رضای خدا میبرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات
 و غور تیردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با فومی
 باشد غیر مسلم ، و شاید همان تیردی باشد که در (۵۵۸۸ هـ) سلطانرا باسلطان شاه جلال الدین محمود
 غور از شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطائی های غیر مسلم را بدمد خود آورده بود
 (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هوری : در آنجا .

(۹) تول : پهلو و مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کا که اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (۱۹۱۰)

ولی پاته له تا نور دی
 له جهاد کړم پر تافرض دی
 یوه ورځ جهاد افضل
 څوک چه تل لمنځ وروژه کا
 لمړی شرط ددین همدادی
 له تا پاته دواړه دی نه (۲)
 توره واخله مجاهد شه
 دخدای نور پر جهان خپور کړم
 چه دی بشپړ عبادت سی
 چه له خوبه وښی کا کړ سو
 زغم خول ئې آراسته کړل
 هرات خواته په تلو تلو سو
 و پکړم هوری جهاد و نه
 خو هورې (۸) تر دنیا تهر سو
 چه ئې هلته هم وفات سو

شیې او ورلخی دی په کوردی
 دا هم ستا دغاړی قرض دی
 تر کلو کلو لاس نخل (۱)
 په جهاد به ئې پوره کا
 بیا خدمت د خلق الله دی
 لمان خبر کړم ښه له دینه (۳)
 دلوی خدای ددین قاصد شه
 دا خدمت ئې په لمان پور کړم (۴۳)
 لمان دی خلاص له معصیت سی
 دغزا پر خوا نومر (۴) سو
 دغزا غشي (۵) تهر کړل
 دسلطان غیاث (۶) له ملو سو
 دسلطان مل شو په ملونه (۷)
 دغازیانو په ټول (۹) شمېر سو
 ښخ په خاورو دهرات سو (۱۰)

مېر هسی ژوندون کاندی

مړی دخدای په رضا باندی

(۱) لمان نخل ، نماز خواندن ، عبادت (۳۹۰)

(۲) دی نه ، مزید علیه دی (است) است و تجنیس است با (دینه) آخریت .

(۳) دینه ، بد و صورت میتوان خوانده دینه یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ، نو ن فتنه یافته

و برای اظهار آن (۵) ملحق شده ، دوم له دې نه یعنی ازین که درینصورت

یا مجهول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره تنکر هارویشاور .

(۴) نومر ، نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۷ بخوانید .

(۵) غشي ، اصلاً غشي به زور کی اول دوم و بای معروف خوانده می شود ولی درینجا مخفف غشي ئې

غشي به بای مجهول آمده و این گونه تغلیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است



رحمان با پا

پنه خزانه - صفحه (۹۳)

« ۲۰ » ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمد رسول هوتك عليه الرحمه يغيل بياض كې هسې كښلې دې ، چه عبدالرحمان بابا په قوم مېمندو ، او په پېښور ټپي ژوندون كې ، پلار ټپي عبدالستار نومېدې ، او په بهادر كلی ټپي ډېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيدا سو ، اوله ملا محمد يوسف يوسفزي څخه ټپي لوست [۴۴] وكا ، اوله هغه څخه ټپي فقه او تصوف زده كړل ، او بيا و لاند كوهاټ (۲) ته ، هلته ټپي هم سبقونه ولوستل ، او په عالم سو په لخواني ټپي دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غرو كړېدې ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پر خوا ، او د خدای عبادت به ټپي كا ، دنيا په كارو به نه مشغول كېدې ، عبدالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړی و ، او ډېر شعرونه ټپي د خدای تعالی چل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتو كې په « رحمان بابا » مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو ، خلق ټپي تر اوسه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) اودده شعرونه لولي ، د رحمان بابا د بيتو او غزلو ډېوان سته ، او د ډېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي ، فقير محمد هوتك غفر الله ذنوبه ، چه ظل الله ياد شاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، اوله پېښور ټپي د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ډېوان نقلونه راوړل ، او په فندهار كې علما او زهادو ، و كښل ، او اوس ډېر دي . فقرا او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي ، او خوښوي ، او عام خلق فالونه پر كور ي ، حتی چه ښځمنی (۴) هم دا كتاب ډېر وایي ، او خدای تعالی دده په وينا كې ، هسې برکت ايښی دی ، چه د هر څو ز من زړه دادو په كا

(۱) در نسخه اصل املاي اين اسم چنين است .

(۲) كوهاټ ، تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقی پشاور واقع ، و موضعی است ، كه اغلب

ادبای مېمند و ښك آثارا در اشعار خود ياد كرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ايام جوانی

خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است : که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود . در پشاور زندگانی داشت . و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود . عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید ، و از ملا محمد یوسف یوسفی درس خواند ، و از وفقه ، و تصوف آموخت و بعد از آن به کوهات رفت ، و در آنجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، در جوانی دنیا را ترك داد ، و زیاده تر در کوهها میگشت ، و گاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا میکرد ، و به کارهای دنیا مشغول نمیشد . عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت ، و در بین یشتونها به « رحمان بابا » مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت . مردم تا کنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند ، و اشعارش میخوانند . دیوان ابیات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیادتر بدست می آید .

چنین گوید : فقیر ، محمد هوتك غفر الله ذنوبه ، که پادشاه جهان ، ظل الله شاه حسین ، کاتب هارا فرستاد ، و از پشاور نقول دیوان عبد الرحمان با علیه الرحمه را آوردند ، در فند هار علماء و زهاد آنرا نگاشتند ، و حالا بسیار است . فقراء و دوستان خدا ، اشعار عبدالرحمان بابا را زیادتر میخوانند ، و می پسندند ، و مردم عوام در آن فال می بینند ، حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند ، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده ، که داروی هر دل درد مند است .

(۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی

آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع ، و مطاف عامه است .

(۴) یعنی ، بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف مافیل مکسور ،

یعنی طبقه نسوان و توده زنان ، اکنون هم مستعمل است .



فایده ملی افغان مرحوم جی میرویس خان
په خزانہ - صفحہ (۹۵)

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسی قتل وکا ، چه په فند هار کی درافضی
 کر کین خان جور وستم ، ترحد تهری (۱) وکا ، اوخلق دخدای هسی لحنی [۴۰]
 په عذاب سول ، چه په مرگت خوښ سول ، نودوی په کو کران (۲) کی مغفور رحمانی ،
 برگریده صمدانی حاجی میرخان هوتک ښالم خپل ته ولادل ، اوله هغه ئې چاره دکار طلب
 کړل ، او قولو وویل ، هر ډول چه دی وائی ، هغسی کړی . هغه مغفور یوه ورځ ترماشامه
 له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسی ئې تړون وکا ، چه ظالمان مړه
 کړی . اولخانو ته له جور و ظلمه وژ غوری ، په پای کی حاجی میرخان علیه الرحمه وویل ،
 زاسی . چه عبد الرحمان بابا فدس سره ، هم ویو پښتو ، چه دده دیوان ئې خلاص کا ، هسی
 شعرونه و ، بیت :

زه مکتوب غندی په پته خوله گوایم خاموشی لهما تهری کاتر غوغا لهما
 گهنت د عشق په توده زمکه امان چری سمندر بویه چه زیست کا په صحرا لهما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، اولس ته وویل ، چه دظالمانو کا ر تمام
 دی ، اما اوس دستی خاموشی بهتره ده ، ټوله به په پته خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان وړک
 سی . چه مناسب وقت راسی ، نو به زه بر تاسی ږغ و کړم ، هغه وقت باید قول تیا ر یو او ظالمان له وطنه و باسو .
 نقل کا ، چه یوه میاشت وروسته ، چنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان
 راویل ، او په «مانجه» (۳) ئې جرگه وکړله ، او قولو په قرآن قسم وکا ، چه دکر کین
 خان ظالم له جور و لمانو نه خلاص کړی ، پر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میرخان مغفور ، له
 رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل ،

(۱) تهری ، تجاوز ، ونعدی وازحد گد شتن .

(۲) کو کران ، په واو معروف ماقبل مضموم ، بر کران دریای از غناب در غرب
 فندهار بفاصله تخمیناً (۶) میل بر جاده هرات افتاده ، و آرامگا دائمی حاجی میر ویس
 خان همدرا نجا ست ، و ازیں مکتوب بدید می آید ، که فایده مرحوم ایام حیات خود را
 همدرا نجا میگذرانید .

وهرغریب ومحتاج را مستغنی می سازد .

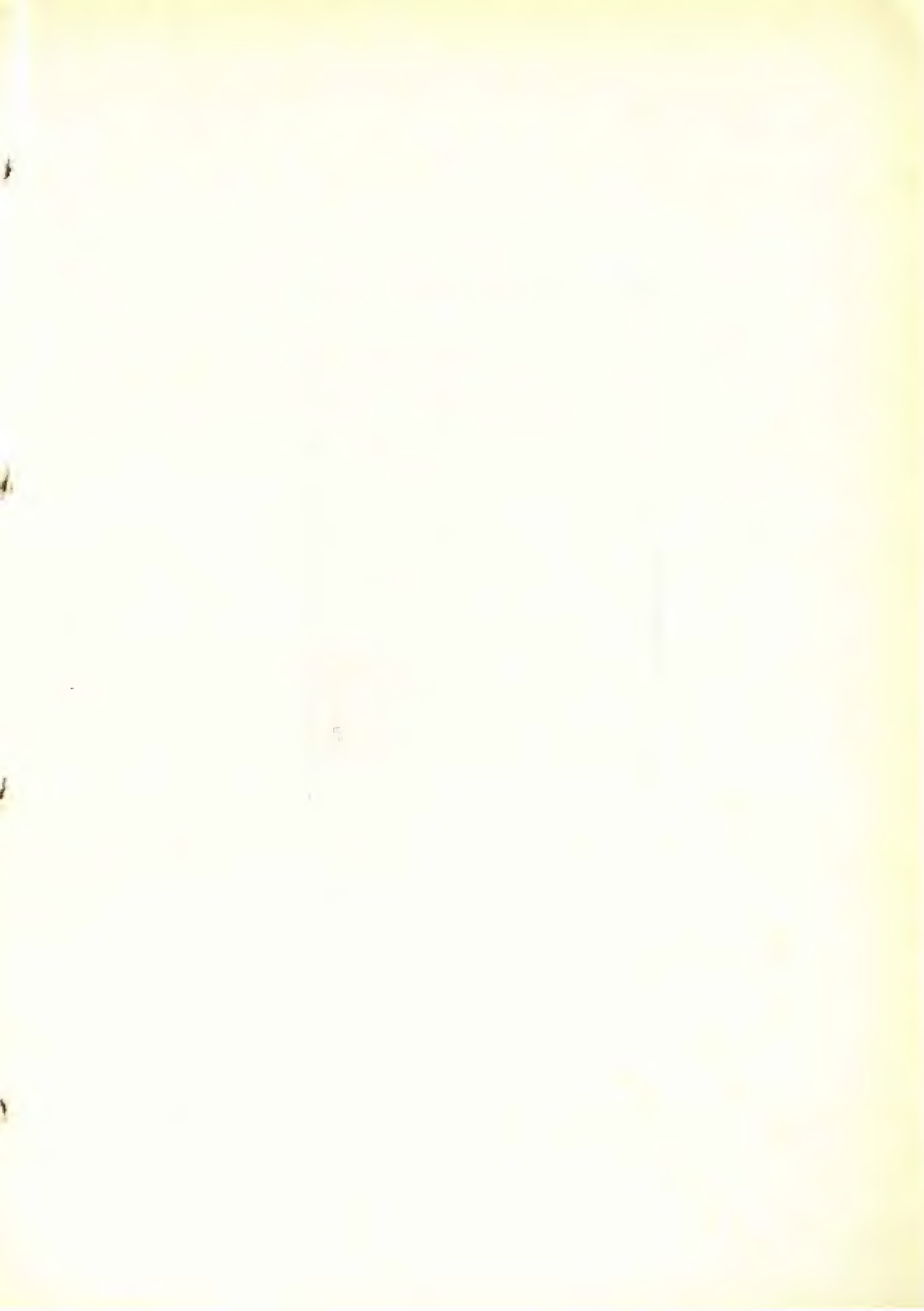
یدرم چنین حکایت کرده که چون درقندهار جوروستم گرگین خان راغزی ازحد گذشت وخلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که برگه راغزی گشتند یس آنها در کو کران پیش مغفور رحمانی ، ویرگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند ، وازوی چاره گذار را طلبیدند ، و همه گفتند ، هرطوریکه اومیکوید ، چنان میکنید ، آن مغفور يك روز تاشام با خوانین و بزرگان پیشونها مصلحت کرد ، وچنین قرار دادند ، که ظالمان را بکشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت ، بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم بیرسیم ، چون دیوان وی را کثودند ، چنین اشعار برآمده است :

من ما نند مکتوب بخموشی گویا هستم ، خاموشی من از غوغایم بهتر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق ، امان نیست سمنه ری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت ، که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عیالنا خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان کم شوند ، چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما تدائی میدهم ، در انوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند ، که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قوم را طلبید ، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست ، و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه ، در شرق شمالی قندهار بقا صله تخمینا ۲۰ میل بر شهر اه کابل واقع و باشهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۷ بخوانید) اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی دران مهور و مسجل شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جمفرخان سدوزی ، خانم حاجی میر و یس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در انحصار طایفه سدوزی رابود (تاریخ سلطانی ص ۷۱)



بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
 همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود ، حبیب من آنرا باز برویم کشود
 ای رحمان ! در وصل وی منون باش ! (۲) کوهر دوباره بصدف دخلی ندارد
 نقل کنند ، که قدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابرهم بود ، چون حاجی
 میرمرحوم این بیت خواند ، هاندم آفتاب آشکارا شد ، و ابر از رویش دور گردید ، مردم
 آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان پر دم گفت : اینک مهر
 و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام بکشیم ، و خوبستن
 را از دشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ملت جمع
 گردید ، و بعد حاجی میر جنت مکان ، به قندهار داخل شدند ، و دشمنان را همه بکشتند .
 حالا کاتب الحروف غفرایش ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند ،

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از رواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
 نبدانم کیست که مرا بچنین کارها وادار میسازد و کیست که مرا با فسون نگاره دیوانه ساخت ؟
 کدام چشم و کدام مزگان و کدام غزه است ؟ که مرا مانند شهید بفاک و خون انداخت ؟
 در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟

هیچ از خوبستن خبری ندارم ای رحمان !

که اینچنین مرا زبون و مغزون ساخت ؟

« ۲۱ » ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که ملا الله یار الکوزی در « تحفه صالح »

(۲) نیکی ، غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی کوهر مفصود که بچنگ آمده ، از دست باز نیبرود .

بیت

چه آسمان ئې مخ بښه کړې په سحابو خدای و ما و ته ښکاره کړ هغه نرییا
 چه رغب را ته ترلې په زنجیر و خیل حبیب را باندې پرانت هغه ورییا
 په وصال ئې منت پار اوسه رحمانه ! په صدف کې دخل نشته دگوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر اسمان او ریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه کړی لمر ښکاره سو ، اوریځ ئې له منځه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد و گانته ، اویا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقوته و ویل : دا دی
 د خدای تعالی مهراولطف هم زموږ ملگری دی ، اوس نو وقت دی ، چه توری له تېکیو (۲)
 و کاږو ، اولخانونه له دښته وژغورو . هغه وچه په ۲۹ ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری
 اولس ټول سول ، اود جنت مکان حاجی میر په مدد ، په قندهار ورتنول ، اودښتان ئې ټول
 مړه کړل . اوس په نو کاتب الحروف غفر الله ذنوبه ، د عبدالرحمان بابا شعرونه را نقل کا :

غزل

زه داهې دپوانه و مجنون چاکرم له روا چه له رسومه بیرون چاکرم [۴۷]
 نه یو هېږم چه دا چاری په ما څوک کا لېونی دخپل لگام په انسون چاکرم
 کومې سترگې ، کوم بانډه ، کومه غمزه ده د وېشېدغندی په خاک وپه خون چاکرم ؟
 توان توفیق خود غنډو را خفه نه و په فتنو د تورو ستر کو مفتون چاکرم ؟

« رحمان » هېڅ له خپله لمانځه خبر نه وم

چه داهې رنگ زبون او مجنون چاکرم ؟

۲۱۰ ذکر د شیخ اصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

هې وایې کتاب ددې کتاب محمد ، چه ملا الله یار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته ، نا کنون هم پمعنی دور شده ، ویرداشته شده است .

نگاشته است ، که شیخ محمد صالح از قوم الکوزی و در جلد کتب میریست ، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید ، و ارشاد خلق الله میکرد .
نقلست ، که صوبدار قندهار شاه بیگ خان ، شیخ محمد صالح را خواست ، که بکابل برود ، و در آنجا بمردم فیض دهد ، و به تدریس علوم ، طالبان را هدایت کند .
شیخ محمد صالح به وی نوشت : « که مرا طمع عزت نیست ، و در پی دنیا رفتن نمی خواهم من عزم دارم ، که دنیا بمن آید ، نه که من در پی دنیا بروم ، اگر عزت مرا میخواستی مرا بدان ، و در پی دنیا مسافرم ماز » چون این مکتوب به شاه بیگ خان رسید گفت : مقصد من هم عزت نبود ، نه بی عزتی .

چنین گوید محمد ، که ملا الشیخ بنام شیخ خویش ، کتابی نوشت ، که « تحفه صالح » نامداشت و در آن کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه الرحمه را نگاشت ، و اشعار وی را در آن ضبط کرد که از انجمله این غزل است ، که به شاه بیگ خان نگاشته :

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر که می برم منت د بگران را چرا بیهوده بکشم ؟
چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمده دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سمان پنهان است در سینه میبرم
اگر کسی در دنیا نتواند دنیا میکند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند ؛ اگر خزان تمام جهان را بمن دهند
ای مرد ! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بجا نکوشه خواهم برد
بدون عشق ، خوشی و مسرت بر من حرامست
من « صالح » اگر ظاهر آخوشم ، دلم میگیرد .

(۱۰۱۴هـ) صوبدار قندهار بود ، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر ۵۰۰)

(۳) کی ، صوری است از افعال کبری ، کوی ، کا بمعنی میکند ، و هر چهار صحیح

و در محاوره عمومی داخل است .

کې کچلې دي. چه شيخ محمد صالح په قوم الکوزي ؤ. په جلدک (۱) کې اوسېدی. او
 عابد او عالم ؤ چه وقت ټپي په تدریس تېراوه. او د خلق الله ارشادې کړا، نقل دی. چه
 شاه بيگ خان د فندهار صوبدار (۲) شيخ محمد صالح وغوښت. چه کابل ته ولاړسی. او
 هلته خلقو ته قبض ورکړی. او په تدریس د علومو طالبانو ته هدايت وکړا. شيخ محمد صالح ورته
 وکښل. چه ماله طمع دعزت نسته. او په دنيا پسي تگ نه غواړم. زما داسې مقصودی. چه دنيا
 ماته راسی. نه چه زه ولاړسم دنيا پسي. که زما عزت غواړي ما پرېږده. او په دنيا پسي می مه
 مسافر کوه. چه دغه خطور سپدی شاه بيگ خان وویل: «زما هم ستا عزت مقصود و. نه بي عزتی»
 هسی وایی محمد [۲۸] چه ملا الله یار. دخپل شيخ په نامه وکښی کتاب چه «تحفه صالح»
 ټپي نوم و. په هغه کتاب کې دخپل شيخ عليه الرحمه احوال او خبرې وکچلې. او دده اشعار ټپي
 یکښ ضبط کړل. چه له هغو څخه دا غزل دی. چه شاه بيگ ته ټپي کچلې:

غزل شيخ محمد صالح

د لېلې د مینې فیض هر سبا وړم	بیهوده منت به ولی د نور چا وړم؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کېږوت	روښان زده به کوگل پتلمه به سا وړم
پر دنیا که تجارت څوک د دنیا کی (۳)	زه د زده به بازار بار د عشق سودا وړم
دلېلی لیدل دی رب په بهانه کی (۴)	خزانې که ددې کل جهان به شا وړم
که پر تخت می د سلیمان سپور کړي سر به	عاقبت خاورو ته ښه عمل پيشا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه.

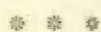
زه «صالح» که په خوله خوښ به زده ژدا وړم

(۱) جلدک، تخدبأ ۷۰ میل دور بر شهراه کابل بسمت شمال شرق فندهار افتاده و مسکن
 افوام الکوزی است.

(۲) شاه بيگ خان صوبدار فندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر جهانگیر بعد از

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود به دار و ی طیبیان صحت نمی یابد
 کسیکه بتن صبح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دار و نداشتند
 مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کار سازی بیچارگان و رنجوران را میکند
 ای مردم ! بر من هیچ اثر نمیکنند ؛ گفتار خوب ناصحان که مانند در و گهر است
 زیرا ، نصیحت دل بکار دارد ، و در سینه ام دل نیست و دلم را خو برو یان به یغما بردند ؛
 اگر مانند « صالح » از خون دل قوت بگیرد
 در دلباد و لئی بهتر ازین نیست ؛



« ۲۲ » ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد ، که شیخ علی سرور لودی شا هوشیل بود ، که در هندوستان
 در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوا رفتی بود ، که مردم هر وقت از وی میدیدند ،
 نعمت الله در مغزن افغانی چنین گوید ، که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر کرد ، و مردم به وی
 گرویدند ، در تحفه صالح می آورد ، که شیخ همواره به مریدان خود هدایت و وعظها میفرمود ،
 و سوال های آنها را جواب هامیداد ، و مشکلات تصوف را حل میکرد .
 روزی از وی سوال شد که : که « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ »
 مصطفی فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگی و رجعت چطور داریم و مستمر است ؟
 و اگر این مرگی و رجعت داریم و مستمر باشد ، باید حیات بعدالمرات متعدد گردد ، و عقیده
 تنها سفیان خوا هشد ؛ آن عارف ربانی چنین جواب داد ، که ذاتاً ما سواء بدنست ، ذات دایماً
 ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گویند : انت لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل

و اکنون بهین معنی و در چنین موقع به مجاوره فندهار چکیدل گوئیم یعنی خلبدن و نصب شدن
 و فرو رفتن .

(۲) دهره و یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۶۹ بخوانید .

(۴) ر ۵۱۰

غزل واه ایضاً رحمه الله

چه به زده ئی غشی خرخ (۱) سی دچشمانو
 چه نور تن له رنجه خلاص به زده رنخوروی
 مگر الله چه حبیب دی هم طبیب دی
 هیچ اثر را باندی نکا ندی عالیه
 نصیحت زده غوازی ، زده نسته کوگل کی
 زده می ویدی به مشکولو خوبرویانو

که «صالح» غندی دزده به و بنو یایی.

نور د دولت پرد نیا نسته طابا نو



«۲۲» ذکر دمقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

به «تحفه صالح» کی هسی راوری ، چه شیخ علی سرور شاهوخیل لودی و ، چه دهند ستان
 به ملتان کی دهره و (۲) اوخوانند و ذکر اماتو او خوارفو چه خلقو به هر کله لحنی لیدل .
 به مخزن افغانی کی هم نعمت الله هسی وایی ، چه شیخ لوی لوی کر امات بشکاره کرل
 اوخلق به وگرو هیدل (۳) به تحفه صالح کی راوری چه شیخ به خیلو مریدانوته هدایت کما
 اوو عظونه ، او دسوا لو لو ابونه به ئی ویل ، اود تصوف مشکلات به ئی حل کول (۴)
 یوه ورخ سوال لحنی وسو چه «پس ترا هر لحظه مر کی رجعتی است» مصطفی فرمود
 دنیا ساعتی است ، شه مقصد لری از موز مرگ و رجعت کله دایم او مستمر دی ؟ او که
 دامر گ و رجعت دایم اوستمر وی ، نو به حیات بعدالعمات متعدد دی . اود تنا سخیا نو
 عقیده به سی ، هغه غار ف ربانی هسی جواب ورکا [۵۰] چه ذات ما سوادی له بد نه
 ذات دائماً ثابت دی او بدن متحلل دی ، هسی چه وایی ، انت انت لا یبدنک فان بدنک فی التحلل ،

(۱) خرخ ، درینجا خرخ کهدل بمعنی فرو رفتن و درون شدن تیر است در دل ، و این اصطلاح

در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید ،

خوب ئی باندی نشی لت به لت و به او دی گل ئی دنهالی به نازک بدن خر خیزی

ولیس عندك منه خیر فانت وراء هذا الاشياء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتیکه ذرات سابقه تحلیل میکنند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگردد ، و همین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد .

و آنچه مصطفی علیه السلام فرمود : « الدنيا ساعة » را مدلل بگیر داند
در تحفه صالح عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آنجا اقتباس میکنم :

غزل اعارف الربانی

چام محبت را در عالم مجاز نو شدم نور حق را در چشم ایاز می بینم
بدون دبدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب ساز گردد
و فتنه که بپریم ، هم از خاک سرخواهم برداشت ، اگر دلبهرم ناگهان بر خاکم صدا کنند
اگر رفیق سرم را به تیغ تیسر بسپرد چون دلبهرم بمهر و ناز بخواهد ، بیش وی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم به مهر و ناز در خلوت باشند

ای سرور : غماز آن زیاد و بی حساب شدند

خدای پاک : آنها را مانند پیازی مغز بسازد :

(۳) و نه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند :

(۴) دی مخفف دی بی

ولیس عندك منه خبر فانت وراء هذه الاشياء (۱) دقہ مرگ و رجعت بدنی دی نہ ذاتی او
 هر گله چه تحلیل و موند سابقہ ذراتو ، توئی بر لحای در پتری لا حقہ ذرات ، او مدقہ تجدیدی
 چه دنیا عدم تحقق ثابتوی ، او ہنہ چه مصطفیٰ علیہ السلام وویل : « الدنیاساعتہ » رشتیا کوی
 بہ : تحفہ صالح « کی دعارف ربانی علی سرور لودی ، اشعاردی چه داغزل لغنی را اخلم ،

غزل لعارف الربانی

محبت یسالمی نو تش کرہ یہ مجاز کی	دحق نور وینم یہ سترگو دایاز کی (۲)
دُر ست وطن راتہ دریاب شو بی دیدہ	دیدمی نشی مگر خدای می سبب ساز کی
کہزہ مرشم ہم لہ کورہ کرم سر یو رتہ	ناگہا ن چه می دلبر یور تہ آواز کی
کہ می سر غوغ در فیب یہ نبرہ تیغ سی	ہم بہ نجم کہ دلبر غوغت یہ مہر و ناز کی
زہ و یار مدا مآناست و یو لہ بلہ	یرغماز دی باری کسا نمی دغم ساز کی
گر ان ، یلنو ن بہ دهنو میتو وینہ (۳)	چہ تل ناست وی بہ خلوت کی سرہ ناز کی

ای سرور : غمازان شوہ بی حسا بہ

یاک اللہ دی (۴) سو رت تش بی مغزہ پیاز کی (۱۵)

(۱) درینجا بیت پارسی از مننوی مولانا یروم (رحمة اللہ علیہ) است ، و جمل عربی
 از شیخ الاشراف شہاب الدین یحییٰ بن حبیش سہروردی الشہر بہ مقتول است (متوفی ۸۷۵ھ)
 کہ در کتا بہ ہیاکل النور ہیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است ، و مر حوم
 علی سرور لودی از آنجا اقتباس وہ آن استدلال فرمودہ اند
 (۲) درین غزل تا آخر کی مخفف کر ی است ، نہ (کی) ظرفی

سخن از اردو

در بیان شعرائیکه معا صربان ما اند غفر الله لهم

۲۳۸ ذکر آشنای بزم راز ملا باز توخی

ملا باز توخی در اثر سکونت دارد ، و در انصاف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید
و انباز شعراست ، و بامن که محمد هوتکم همراز ،
و فتنیکه بقندهار بیاید ، بزم مارا گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش متون میشوند ،
ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت
می خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان
از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وفتی ملا باز از کلات آمد ، و در قندهار میهمان من شده ، فوراً خروس را ذبح کردم
و طعام میها ساختم ، چون سفره رسید ، ملا باز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه و میها داشته می پاشند ولی حصه باز يك چوپچه است !
اگر چه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گيك سبیدم کافی است
من هم علی العجالة همان بره را ذبح کردم ، و در میهائی میهمان ریختم . این غزل از سخنان اوست :

(۳) غریبانی ، به فتنه اول و سکون دوم و زور کی سوم و فتنه چهارم ، بز کوهی و نحو ما
حیوانات شکاری کوهی .

(۴) ها ، مخفف هه اشاره بعید است و تا اکنون مستعمل است مثلاً هاسری رالمی (آن آدم می آید)

در شریک سخن آزاد

به بیان دهغو شاعرانو چه زموز معاصرین دی غفرالله اہم

«۲۳» ذکر آشنای بنرم رازملا باز نوخی

ملا باز نوخی به اتقر (۱) کی اوسی ، اویہ اصناف داشعارو کی استاد دی ، غزل اور باغی وایی ، اود شاعرانوانیاز دی اوزما چه محمد هوتک یم ہمزاز دی ، کله چه فندھار تهراسی ، زموز مجلس به نودوی اویاران دده له لطافتہ دطبع ممنون ، ملا باز مبادی دعلومو اوستی ، اویہ فقه شریف کی تیار (۲) دی ، کله منطلق او حکمت لولی ، اوخیلوشا گردا نوتهنی درس ورکوی ، د مخہ به ابتدا ، دخوانی تملی و ، اویہ هندوستان کی له استادانو لوست کری .

لطیفہ

کله له کلا ته ملا باز راغی ، اویہ فندھار کی زما مبلہ سو ، دستنی ماچر گک حلال کا ، اوطعام می تیار ، چه دسترخوان راغی ، ملا باز هسی شعرو وایہ ،

شعر

بر کور و ای رمی گری
د باز بر خہ یو چیچی دی
د باز بیکاروی دغر خنو (۳)
اوس می بس ها (۴) سینکی وری دی
ماژر هفہ سبین وری هم حلال کا ، اود مبلہ مبلہ ستیا ته می یوخ کادا بدله دده له بدلو خفه دده ، [۵۲]

(۱) اتقر ، حاشیہ ۳ ص ۷ بخوانید .

(۲) تیار ، وقتیکہ در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد از ان ماهر بودنست در ان علم و این اصطلاح تا کنون موجود است .

بدله

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، بدلم نزدیک شو
افکارم، هان، که چنگل در دلم نخلانی
به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، چرا از من دوری میجویی؟
از غمت دلکم بخون گلگون است
هر چند میگریم، ولی شیخون عشقت مرا نمی ماند
واز دست غماز به کوچ و سفر هم رهایی ندارم



به کنارم بیا، ای محبوب بیا، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کار و بار دنیا را ترک دادم
حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
راهی ندارد، ورنه ترا درون دل قرار میدادم



به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، که ترا بدل بجایانم
سر مه پیار، که هر دو چشمت را بد آن بیا زایم
همواره بدیدارت مشغول، و از اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
گل های زرد چشت، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم



بکنارم بیا، ای محبوبه بیا، که باهم همدردی کنیم
بر تو مفتونم، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
من «باز» کوهسار بودم، چرا در فسم مجبوس کردی؟
بیا ری مرا رها کن، که بازیرافشانی یاد بگیرم

« ۴ » ذکر افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاه حسین

لا زان ظلال سلطنته علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه شاه حسین، بقوم نیالم خیل هوتک، ویر مقفور چنت مکان حاجی میرخان
است که حالا در ربیعان شبان پادشاه هست و پشتو نها در سایه وی آرامند، پادشاه عالم پناه
در ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد و وقتیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله، به سکون اول، در دلد باهم گفتن، بابکدبگر بطور همدردی راز و انمودن،

بد له

راسه پر خشک ، راسه لیلی ، ته می تر دی سه له دل
 به زخمی چه می ونه نجی (۱) به خو ز زده مگو ل
 راسه پر خشک ، راسه لیلی ولی له ما کړې پلټون
 دا ستاله غمه می زدگی دی به سر و وینو گلگون
 که هر شو تیشتم بهر پزدی می ستا د عشق شوا خون
 زده ته خلا سپرم له غمازه به لېږد نه (۲) به تلل

راسه پر خشک ، راسه لیلی ، چه دی په زده کم ملهم
 دا ستا به عشق کی می تر شا کاد د نیا واده غم
 حساب کتا ب مجلس می واره کاستا مینی برهم
 لا رورته نسته چه دی کینوم درون به کو کل

راسه پر خشک ، راسه لیلی ، چه دی په زده کم پوری (۳)
 کچل در واخلة د واری شری به دی زه کم توری
 لیدل به ستاد مخ کوم ، اند پنی نه کم نوری
 به کار می نه دی ستا بهی مغه د جنت زیری کل

راسه پر خشک ، راسه لیلی ، چه سره و کرو خواله (۴)
 بر تا مین بم بهی له تا می نسته هېخ اند پینه
 زه دغرو « باز » وم ، تا بندی کر مه نفس کی پر خه ؟
 یو وار می خلاص که ، چه بیا زده کرم د وزر خیر ول

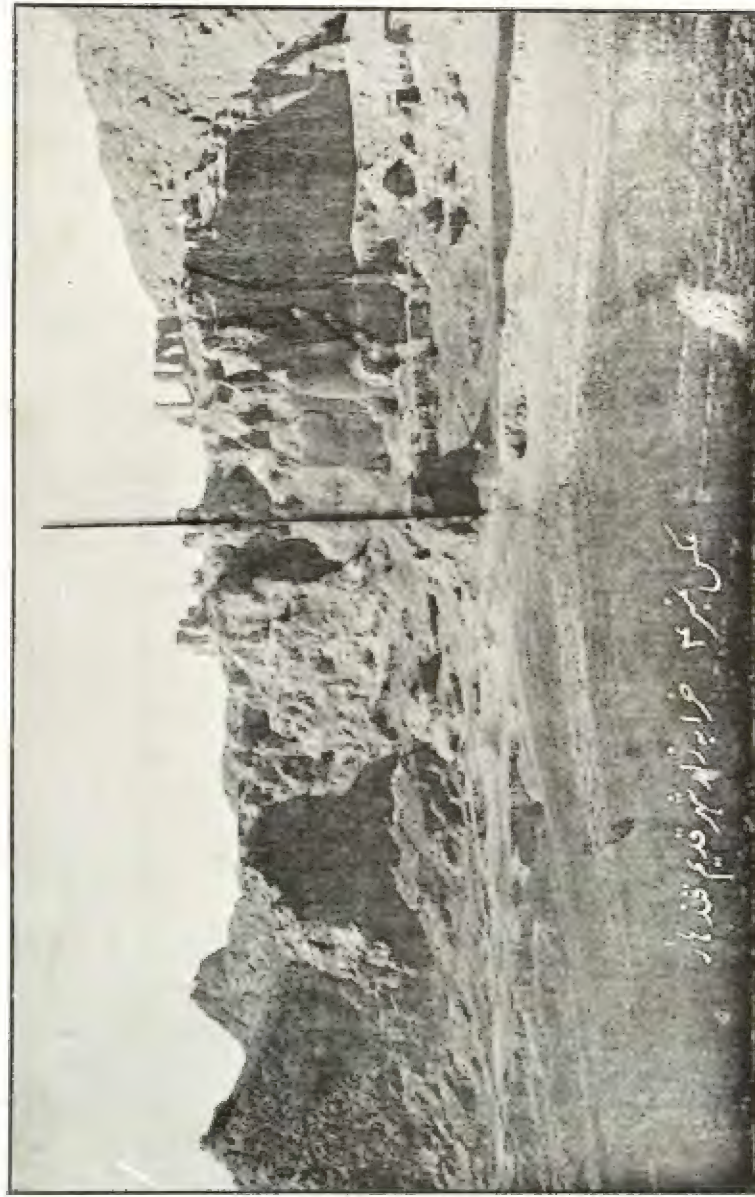
« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاه حسين

لا زال ظلال ساطنته علی مفارق المسلمین

یادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین خالم خېل هوتک ، اود مغفور جنت مکان حاجی میرخان زوی دی ، چه اوس
 په لغواني کی یادشاهی کا ، او پشته نه لی په سیوری آرام دی ، یادشاه عالم پناه به ۲۳ در بیع الاول
 به (۱۱۱۴) سده هجری په سیوری کی د کلات [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چه حاجی میرخان دبیت الله

(۱) نجل ، بسکون اول و کسرة دوم و زور کی سوم نصب کردن (۲) لېږدنه ، سفر و کوچ

(۳) په زده پوری کول ، بدل نزدیک کردن ، و به سینه چپانندن ،



بقایای قصر ارنج خندهار کوهنر شاهان هوتکی و مجمع فضلی نصر بود :

پناه خرابه صفحه (۱۰۹)

اوا صفهان سفر وکړا، ياد شاه ظل الله کوچنی و اوله علم علما ملايار محمد هوتک څخه ئې درس ولوست، او تر دوولسوکلو پورې د عمر ئې دغه او تفسير او منطق او د بلاغت کتب ولوستل او په قندهار کې له پلاره ئې مصالح دامور زده کړل، او چه جنت مکان حاجي ميرخان په ۲۸۹ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سته هجري په قندهار کې وفات سو، ياد شاه ظل الله خور لس کلن و او دخپل مشرورور شاه محمود خان سره ومير عبدالعزیز چه د حاجي ميرخان ورور و پسه مرگه دورور په قندهار کې مشر سو. خودا ولس رعايت ئې کم کړا، خو چه په (۱۱۲۹) سته هجري د شپې د نارنج له فصر (۱) له بامه خطا سو اورا ولوېد مړ سو، دخپل عم تر مرگه وروسته مير محمود په قندهار کې ياد شاه سو (۲) او د سيستان او کرمان پر خوائي لښکرو کړا په سته (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور ياد شاه ظل الله شاه حسين ياد شاه کړا، او د قندهار او قرا ياد شاهي ئې تر غزني شاه حسين ته ورکړه، او د ټولو غلجيو ملکانو او خانانو او مشرانو شاه حسين پخپله ياد شاهي ومانه او خطبه اوسکه ئې په نامه مبارک چاري سو.

شاه حسين ادا م الله دولته د لاور او متهور ياد شاه دی، درعايا په داد رسي (۴) او د داد خوا هانو قرياد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دی او رعيت آرام دی [۵۴] د ياد شاه عالم پناه دربار کې تل علما او صالحان لار لري افضل العلما ملايار محمد هوتک چه د ياد شاه استاد دی اوي عالم دی په فقه کې ئې کتاب «عبايل از کان خمس» کښلی دی.

بل لوی عالم د دې عصر چه د ياد شاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کړا،

- (۱) فصر نارنج: دربين شهر قندهار کهنه واقع بود، وفصر بلند يست که اکنون هم آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید منظر آن درحالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود
- (۲) مسئله مرگ مير عبدالعزیز را مؤرخين ديگر به شاه محمود نسبت داده اند ولي مؤلف که



آرامگاه و مزار مرحوم حاجی بیرویس خان هوتک در گورستان قندهار



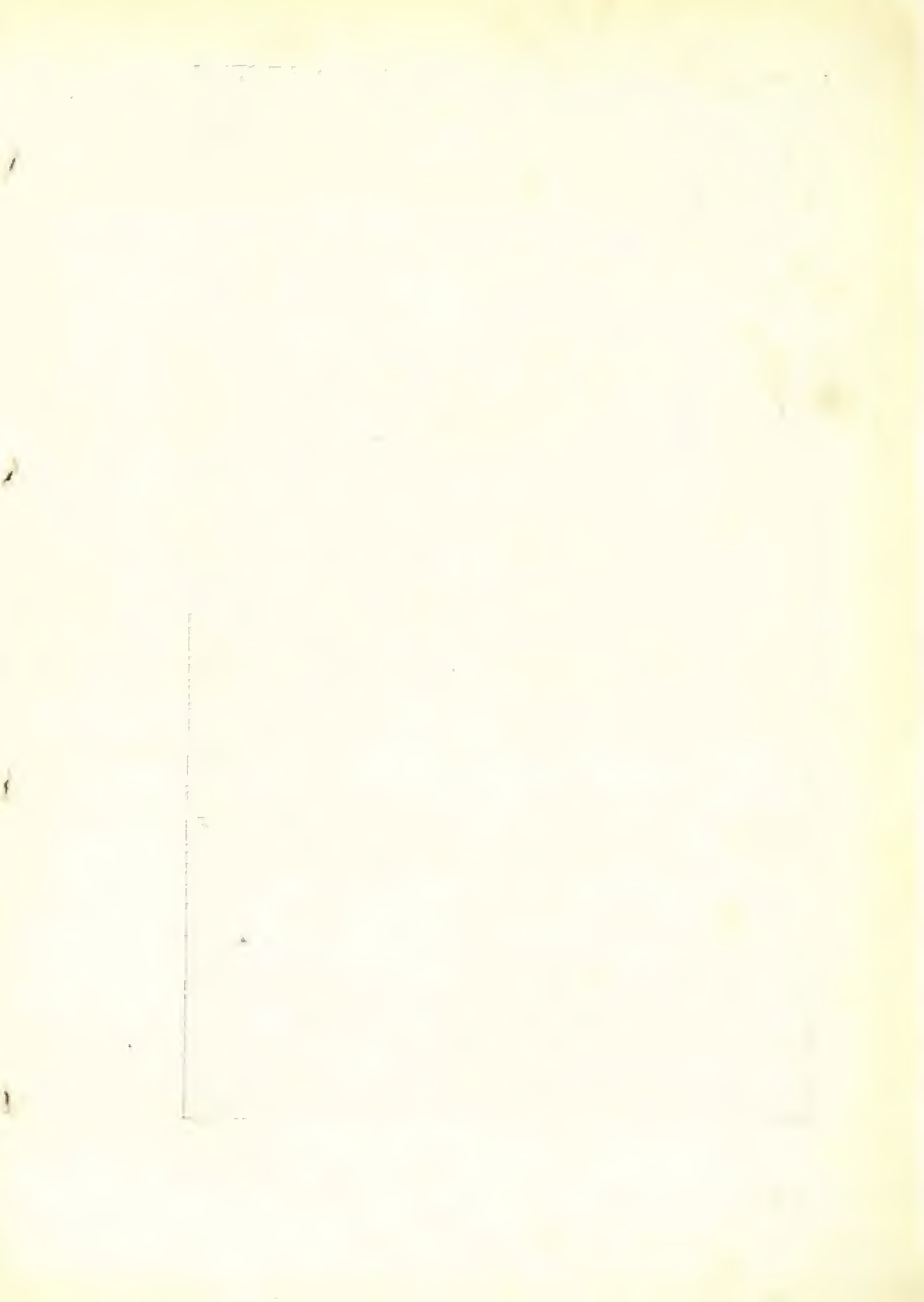
و اصفهان کرد. پادشاه ظل الله خورد بود. و از اعلم علمای ارباب محمد هوتک درس خواند. و تا دوازده سالگی عمر، فقه، تفسیر، منطق و کتب بلاغت خواند. و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت. و قتی که حاجی میرخان جنت مکان. بنابر بیخ ۳۸ ذی حجة الحرام سنه (۱۱۳۷) هجری. در قندهار وفات یافت. پادشاه ظل الله چهارده ساله. و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود. میر عبدالعزیز. که برادر حاجی میرخان بود. بعد از وفات برادر. در قندهار حکمران گردید. ولی رعایت ملت را کمتر میکرد. تا که در سنه (۱۱۳۹) هجری. شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد. و مرد. بعد از مرگ عمش میر محمود در قندهار پادشاه شد. و بسوی بسینان و کرمان لشکر برد. و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت. در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت. و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد. و تمام ملکات و خوانین و کلان شویندگان غلجی. شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند.

شاه حسین آدم الله دولته. پادشاه دلاور و متهوریست. و بداد رعایا میرسد. و فریاد دادخواهان را می شنود. دست ظالمین کوتاه. و رعیت آرام آید. در دربار پادشاه عالم پناه معواریه علماء و صلحاء راه دارند. افضل العلماء ملایار محمد هوتک. که استاد پادشاه است. عالم بزرگی است. در فقه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است.

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد.

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته. که فولش فقه تر است. بنابر آن دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست. زیرا عبدالعزیز خودش از یام قصر افتاده بود.

(۳) کی. مخفف کی بی است.



امام جامع فندهار ملا محمد یونس نوحی است . که فرزند ملا محمد اکبر است . و تدریس علوم میکند . و بزبان پشتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است . و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است . که مدارالمهام و صدرالافاضل بوده . و بازوی پسر پادشاه ظل الله است . و استاد پسر پادشاه محمد نیز میباشد . ملازعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است . و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است . این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام .

پادشاه ظل الله شاه حسین ، در جنگ مرد است . و در ضبط و فتح ممالك جدی و فعالیت طوایف غلجی تاغزنی پادشاهی وی را قبول دارند . و در ابدالی ها تاسیستان و هرات حکمرانی دارد . در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد . و به سالاری بها درخان ، ولایت شال و ژوب را فتح کرد . و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله نا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد . حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است .

پادشاه عالم پنا . در ارگ فندهار ، در قصریکه نارنج نامیده میشود . هفته یکروز در کسب خانه دربار میکند . و در آن مجلس علماء جمع می شوند . شعراء و فضلا را کرد میاورد . من محمد هوتک کاتب این کتاب هم درین مجلس میباشم . و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم . و کتاب دیوان وی مرتب شده است . گاهی به پشتو شعر میگوید . و وقتی هم بزبان یارسی میل میکند . و استاد العلماء ملا یار محمد قرائت مینماید . تاسهو و سقم آنرا زایل گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود . و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن فایزند . و به شنیدن آن مایل .

جنوب شرق غزنی و «وازمخوا» شمال کوه سلیمان به حوضه های کنار های غربی دریای سند بیرون می آید .

(۵) کپی ، مخفف کی پی

(۶) کازم ، میکشم ، ولی مصدر کجیل تا کنون بمعنی نوشتن هم می آید ، حاشیه ۴ ص ۳

راهم بخوانید .

د فندهار د جامع امام ملا محمد یونس توخي دی ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دی ، او د علومو تدریس کړا ، او کتاب د « جامع قرائض » ټي کښلي دی په پښتو .

او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران تر کی دی ، چه مدار البهام اوسیدر الافاضل دی ، او دیاد شاه ظل الله کښ لاس دی ، او د محمد چه دیاد شاه زوی دی استاد هم دی ، ملا زعفران په حکمت اوریاضی او طب کی استادی ، او د گلدسته زعفرانی « ټي په حکمت او طب کی کښلي ده ، دا کتاب ما هم لیدلي دی او مطالعه کړی .

یاد شاه ظل الله شاه حسین په جنگ کی مړنی (۱) دی ، او په ابوالو دمعا لکو کی گړندی د غلجو طوایف تر غزنی پوری دده یادشاهی منی ، او په ابدالو کی تر سیستانه او هراته حکم کتا ، په سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لیکرو کا ، او دیاد خان په سالاری ټي دشال (۲) او زوب ولایت فتح کا ، او په کال (۱۱۳۹) سنه پخپله یاد شاه ظل الله تر ډېره جاته (۳) فتح کړل ، او تر گو مله (۴) ټي ضبط کړل ، اوس پردغو ټو او مخکو دده سکه جاری ده او حکم ټي ساری .

یاد شاه عالم یناه په ارگت کی د فندهار ، هغه فصر چه تارنج باله شی [۵۵] هلته په هفته یوه ورځ دربار کا په کتب خانه کی ، او په مجلس کی (۵) علما جمع کښی ، او شعرا او فضلا ټولوی ، زه محمد هوتک کاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کی یم ، او دیاد شاه ظل الله اشعار او آیات په قلم کاږم (۶) او کتاب د ډېوان ټي مرتب سوی دی ، کله په پښتو اشعار وایي ، او کله فارسی ژبی ته هم میل کا ، او استاد العلما ملا یار محمد ته ټي قرائت کا ، چه سهو سقم حتی زایل کا ، او دیاد شاه په اشعارو کی لږ سهو لیده شی ، او علماني ټول په بلاغت او فصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

(۱) مړنی : په زور کی اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : یا شالکوت (قلعه شال) حدود همین کویت موجوده است ، که بقول ابوالفضل در تشکیلات عصر اکبری یکی از نواح شرقی فندهار شمرده میشد ، و دارای قلعه گلین بود ، که افغانان کاسی و بلوچ در آن سکونت داشتند (آئین اکبری ص ۱۸۹)

(۳) ډېره جات ، دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان

(۴) گو مله : معبر معروفی است ، که از حوالی

چنین گوید، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود ، و فضلا ،
و علما در آن فراهم ، ناگهان خبر رسید ، که فاصده آمده ، و از جای دور بیغامی آورده ،
ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مزده فتح شال و ژوب را داد ،
و این ابیات را عرض کرد : ۲۵۱

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید ! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مزده را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی را برپا داد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، و درین مجلس ، به تمام حاضرین شالها
بخشید ، و به اعلام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار پادشاه
چهار ن پناه بسیار است ، و رقم رقم ، مگر من در اینجا يك غزل و برا نقل میکنم ، تا این مجبوعه
از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نباشد ،

غزل شاه حسین دامت سلطنته

فراغت مرا به تاز ایچ غمها داد و در تاریکی های مجرانیم از تو دور انداخت
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم که همواره در گریه داف فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
در وصال تو هم ناشادم ای محبوبه ! زیرا که فکر فراق مرا ناصبور میآزد
تیر مزگان در سینه خوردم و غما زان به غمز غمز مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من حسین را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا ایمان محمد یونس خان

چنین روایت کنند ، عمزاده من رحمت هوتک . که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

مزید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲)

هسي وايي محمد کاتب ددې کتاب : چه پوه ورځ د ياد شا ه ظل الله به فصر کې مجلس وړ او فضلا او علما سره راټول . تاکاه احوال وسو : چه ناصد راغلي دي . او پېغام ئې له ليرې شايه راوړي . ملازعفران د ياندي ولاړ . يو کرې پس بيرته مجلس ته راغي . او زېري دفتح د شال او زوب ئې وکا . او دايتونه ئې عرض کړل « ۲۵ »

بیت

د حسين پادشاه د پخت ننداره کوي . (۱)
چه دازېري ئې راوړي . دی حضور ته
پادشاه عالم پناه . زر زعفراني شال ورکا . اوبه دغه مجلس ئې ټولو حاضرينو ته شا لونه
وښندل . او پادشاه په انعام سر پلند سول . هسي وايي . محمد کاتب ددې کتاب : چه [۵۶]
د پادشاه جهان پناه اشعار د پردی او ډول ډول . خوزه ئې دلته پوغزل را نقل کوم . چه دا
مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالی نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنته

پلټنه دی د غمويه چپا و چور کړم
پلټنه دی هسي اوښکي راخبرې کړې
د فراق پري هسي کښوون و مری ته
په وصال دی هم ناپناه په د ليرې !
د بانو غشي می و خود په لکېر کې
خلق پادزما ، د عشق په لېونو کا
زه « حسين » محبت هسي مشهور کړم

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو ابيان محمد پونس خان

هسي روايت کا : زمانه تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال ولايت معروف که شرح آن در حاشیه ۲ ص ۱۱۱ گذشت . و شال دستار معروف
نقیس تجنیس تام است .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شویا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم ، محمد یونس درین سال جوان سی و یکساله بود ، به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل های کوه کسی ، پاپای ها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبدالرحمان یا با زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت ، محمد یونس شخص مهمان دوست و کریمی است در خیبر مسافری در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بغائه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند ، که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، و هر روز بن میگفت ، که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو ، یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آیداری را بن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

غزل

و صل شیرین دلبر را هم نیافت	تا که کسی در راه عشق سر نداد
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید ؟	اگر از حسن تو زیبایی را افتیاس نمیکرد
طرف دلبر را که بن نشان میداد ؟	اگر عشق خود رهبر یم نمیکرد
مشک و عنبر را که یاد میکرد ؟	اگر بوی زلفت به شام شان میرسید
وصل را که به آسانی بدست آورده ؟	در شوق وصال خواناب از چشم میچکد
تا که مانند معجون از هر کس جدا نگردد	لایلی فشنک را در خانه خود نخواهد یافت
که شهید و شکر وصال را نوشیده اند	فراق خلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

ای یونس ! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

تللی وم ، او هلته می په خیر کی محمد یونس خان شاعر شپوا بیان ولید ، اودده اشعار می
 سماع کړل محمد یونس په دغه کال یو د پرش کلن لخوان وو ، او په قوم موسی خیل و (۱)
 چه پلار یې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسې د بایر و سره راغلی [۵۷] او په خیر کی
 اوسیدی ، محمد یونس په پېښور کی علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا
 ژوندی و ، د هغه شاگرد سو او دشعر دېوان یې جوړ کا چه ډېر غزل اری ، او په خیر کی
 معروف سو ، محمد یونس مېمان دوست او کریم سړی دی مسافرین یې په خیر کی پر ډېره اوسی
 او که څوک عالم او شاعر دده کره ورسی ، ډېر قدر یې کا او په عزت داری او پلمه نوازی کې (۲)
 همت کا ، رحمت هوتک حکا بت کا ، چه محمد یونس پخپله ډېره کی ډېر یا ته کړم او هره
 ورځ یې ماته و یل چه یوه تن شپه لاو کړه ، بیان وولاړه ، یوه میاشت یې زما عزت و کا او هره ورځ
 به یې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت دده له دېوانه ماته راوړل چه په دې کتاب
 کی یې ثبت کاندېم خدای تعالی دی محمد یونس خان ژوندی او معزز ولری +

غزل

خړونه باندې په مینه باندي سرچا	کله بیا موند شېرین و صل دد لیرچا
که بیا یست یې ستاله حسنه روزی نه وی	په داحسن به لیده شمس و فمر چا
که پخپله می خپل مهر رهبر نه وی	را کاوه به دد لیر د لور خبر چا
که د استاد زلفو بوی یې تر مشام شوی	دو باره به یا دول مشکو غنبر چا [۵۸]
په وصال پسې خونا به سترگو و وری	په آسا نه وصل بیا مونده کمتر چا
نیاسته لیلی به نه مومی په کور کی	خوچدا لکه مجنون نشی له هر چا
جدایی یې خلق و تر یخ لکه گنډر کا	چه نوشلی دو مال شهد و شکر چا

و کرم نه یې کار و سپاره یونه +

منصود کله دی میند لی په هنر چا

(۱) مو ساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی زوب سکونت دارند
 و شعبه ایست از کاکر .

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلیر شیرین - وادد و چشم من است کسب که سواد چشم ندارد کور است
 کسب که در دنیا بنیاد آشنایی میهد قرض فرا ق هم بر ذمت و نیست
 و او یلا : از سحر ز یاد عشق که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میاکنند
 اگر بیدردی ترا ستاید چه پاکه اخبار ز بیایی تو بهر طرف رفته
 بار گران محنت را بروی نهادی که عاشق بیچاره در زیر آن سرنگون گشت
 با دهم بگرد و پهلوی وی نیرسد کسب که بر براق عشق تو سوار باشد
 اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد همان دل مرده است که سینه کور و بست
 من یونس که در عشق نور سو اگر دیدم
 حالار جوع و تقهر من از آن سبب طعن است

از معنیات او - ت باسم یونس

تا که تیم لبش نیک نکر فته باشد اسم نیکی یونس بروی حرام است

« ۲۷ » ذکر سر آمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روا یت کنند ، رحمت هوتک ، که در دو ران سفر یشاور محمد گل مسعود این
 محمد داود دیده شد ، که شاعر پخته بود ، و همواره اشعاری رامیسر و در ، و همین یک بدله را
 رحمت از وی نقل گشته ، که در اینجا مینویسم :

(۵) این معمارا شاعر بنام خود ساخته ، و ماحل آنرا بدوق خوانندگان محترم میگذاریم ، نامطابق

باصول فن معما ، حل فرمایند .

(۶) مسعود ، شعبه ایست از قوم وزیر .

غزل وله ابضاً اطال الله عمره

شیرین یار محمد دودوستر کو تور دی (۱) چه نې تور دستر گو نه وی هغه کور دی
 په دنیا کی چه بنیاد د آشنایی کا به هغه جدا یی پور دی پور دی (۲)
 و او پلا دعا شقی له د پره سحره لبونی عاشق و برادر له پلار و مور دی
 که پیدر ده ثنا نکاز بان دی کوم دی ستا دحسن خبر تللی، لور په اور دی
 دمحت وری (۳) دی درو ندور باندی کینپو خوار عاشق تر دراته بار لاندی نسکور دی
 باد نې هم دخنک و کرده نه رسنې هغه خوک چه ستا د عشق پر یراق سپور دی
 چه د عشق خراغ نې، وی په کو گل کی هغه زده لکه مرده کو گل نې کور دی

زه «یونس» چه ستا په مېنه کی رسوا شوم
 اوس په بیار ته چار واته (۴) راته پیغور دی [۵۹]

ومن معنیاته باسم یونس

خو چه نیم لب نې نمک اخستی ندی، (۵) د یونس نسکی اسم پر حرام شه

«۲۷» ذکر دسر آمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

مسی روایت کا، رحمت هوتک، چه په دوران دسفر د پېښور محمد گل په قوم مسعود
 زوی دمحمد داؤد، ولیدل سو، چه پوخ شاعر وو، اوهر کله به نې په ای ویلې، او دایوه
 بدله دده خفه رحمت تر بور، رانقل کا، چه دلته نې کاظم،

(۱) دستر گو تور یعنی سباهی چشم، باصطلاح پښتو در موفیع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود.

(۲) یعنی قرض فراق پر ذمت اوست، پوری (ملحق، چسبیده) و پور (فرض)
 را در یکجا جمع کرده، و بیت را دلچسپ تر ساخته.

(۳) وری: به فتنه، بار.

(۴) چار واته، اصلاً چار و نل یعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن ورشته بافتن است
 ولی جایگزین یا بیرته یا بیار ته آید، معنی رجوع و روی گردانی و تپه را می دهد.

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید
و فتنه از پیش من رفتی، غمت بامن همراه ماند
آتش بر سرم افروخت
آتش بر سرم افروخت

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سرنگون افتادم
در بادیه فراق کم ، و به مرض جل مبتلا شدم
به آتش سو ختم
آتش بر سرم افروخت

خداوند بزیبایی خود بسوزاند، مراد دادی
رفیق سگ صفت ، پدر تو رهن عشقم گردید
و به آتش کباب کردی
آتش بر سرم افروخت

بیا برای خدا غور کن ، که محمد گل بگیرد
در وا ویلای عشق تو مانند نی گردید
و همواره پیش تو می ماند
آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان خٔک

یسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کرده که یس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام خٔک بکابل آمده ، و مذاکره گذشته کاروانها را از راه پشکین مینمود . گویند ، که عبدالقادر خان بکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین خٔک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۲ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

که در اراضی جنوب پشاور و سین غریزست دارد ، و در تشکیلات دوره گور گانه هند تومان پشکین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل و افریدی و خٔک (آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲) و جاده پشکین هم در انصر سوی کابل شهرت داشت .

بدله

چه می جانان په نیمه شپه کې رانه بیل شو (۱)
 اور را باندي بل شو
 چه را نه لاري ، نودی غم له مانه مل شو
 اور را باندي بل شو

ښکلی لیلی له مانه لاره ، زه نسکور یمه
 سوی په اور یمه
 دیلشانه سوراو (۲) کې وړک مرض می جل شو
 اور را باندي بل شو

رېدی نیاسته درېوری اور کې زه دی سکور کړمه
 وړیت دی په اور کړمه
 دا سپی رقیب ستا په وړ د مینې غل شو
 اور را باندي بل شو

راشه دخداي دياره غور کړه «محمد گل» ژاړی
 تاته نل تل ژاړی
 دا ستا د عشق په واو بلا کې لکه نل شو
 اور را باندي بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفعخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه دخوشحال خان خټک زوی دی ، نواب محمدانند داسې روایت کړا ، چه دخوشحال بیک
 خټک ترمرګه پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجری کابل کې لیدل شوی و ، چه دخټکو
 دفوم لهخوا کابل ته راغلی اودکاروانو دتېرېدلو خبرې ېې دښکښ پرخوا کولی (۳)
 وایی ، چه عبدالقادر خان غېټلی او کړندی خان و ، دخټکو خانان ېې تابع وو اودده تولد
 په سنه (۱۰۶۱) هجری ۲۳ جمادی الثاني واقع شوی و ، اوس چه دغه کتاب تالیف کوم ماته
 نده ښکاره چه داخان به وفات شوی وی که نه ! خو هسې کهم ، چه وفات سوی به وی .

(۱) بېل را برخی ازافغانها به سکون اول ویای معروف میخوانند .

(۲) سوراو ، دشت خشک وسوزان ، حاشیه ۱۰ ص ۶۱ ، بخوانید .

(۳) ښکښ قومی است .

زیرا که اکنون کمی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیا مرزاد !
 چنین گویند ، که عبدالقادر خان در هند وستان هم عمرها گذرانید ، و در اینجا به طریقت
 نقشبندی داخل شد ، و شخص متعبدویار سایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود
 و از خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصه یوسف و زلیخا در سنه (۱۱۱۲)
 هجری نظم کرد ، و نصیحت نامه هم به پشتو نگاشت ، و گلستان شیخ مصلح الدین سعدی
 را به پشتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن
 « حقیقه ختک » بود ، این کتاب را من سال (۱۱۴۰) هجری پیش صدر الزمان بهادر خان
 دیدم که به خط مؤلف بود . بهادر خان دامت شو که چنین روایت کند ،
 که در دوره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یک شخص ختکی بود .
 نقل کند ، که عبدالقادر خان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت بر خود را مینمود
 و از شاد مریدان را میفرمود ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری ، وی را بخلافت برگزیده بود
 اشعار عبدالقادر خان زیاد است ، ثواب محمداندر ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من
 از کتاب « حقیقه ختک » وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

درینا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردد
 و همواره غم آشنادران جای مبادشت
 شبنم که وصل گل را دریافت خاموش شد
 بلبل که شور و فغان دارد ، از آن محروم گردید

پیش از کشف این کتاب بماعلموم نبود ، در مقدمه مفصل دیوانش که سال ۱۳۱۷ هـ
 از قندهار طبع و نشر کردم ، ذکر ازین کتاب فرشته ، و آثار دیگر این شاعر و نو بسنده
 نامدار را نشان داده ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابل است
 که سال (۱۱۰۶ هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰ - ۲۲۶ دیوان عبدالقادر خان
 طبع قندهار)

(۸) نل تنله یا نل تر نله ، الی الابد ، تا آخر .

لښککه چه اوس ئې چا دژوندانه خبرندی را کړې ، که به مړوي خدای دې وبخښي اهي وایي
 چه عبدالقادر خان په هندوستان کې هم عمرونه تیر کړه ، او هلته په نقشبندیه طریقت کې داخل
 سو ، متعب او یارسا سړی ؤ ، پخوانی او مشر توب کې (۱) انصاف کړا ، اوله خدایه به ئې
 ترس کا ، عبدالقادر خان دشعر دپوان لری ، اود یوسف اوزلیغا قصه ئې په سنه (۱۱۱۲)
 هجری نظم کړه ، نصیحت نامه ئې هم په پښتو و کښله ، اود شیخ مصلح الدین سعدی
 گلستان ئې په پښتو راواړاوه (۲) . په سنه (۱۱۱۵) ئې یوبل کتاب نظم کړا ، چه نوم ئې
 دی « حقیقه خټک » دغه کتاب مایه سنه (۱۱۴۰) هجری له صدر الزمان بهادر خان (۳) ولید
 چه د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادر خان دامت شو کته هسی روایت کړا ، چه په دېره (۵) مادغه
 کتاب وموند ، چه دیوختک په ضبط کې و (۶) .

نقل کړا ، چه عبدالقادر خان په طریقت نقشبندی کې خلیفه هم ؤ ، اود پیر خلافت ئې کړا ،
 اود مریدانو [۶۱] ارشاد ئې کړا ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت ټا کلي ؤ ،
 د عبدالقادر خان شعرونه دېر دی ، نواب محمد انیس ، دده سل غزلونه له کابل راوړل ، اوس
 زه داته له « حقیقه خټک » څخه دده یو خوشعرونه نقل کاندم .

غزل

د ریڅه نور غمونه لیری شوی له دله	یکښ غم دخپل آشناوی تل تنله (۸)
شینم وصل د گل پیامونده خاموش شو	تري مجرومه شوه چه شور کاندی بلبله

(۱) کې ، مخفف کې ئې

(۲) راواړاوه ، گردانید ، از مصدر اول (گشتانیدن) که در اینجا بمعنی ترجمه است .

(۳) صفحه ۱۲۵ بخوانید .

(۴) کذا ، مخفف دستخط است .

(۵) دېره ، مقصد دپرقا اسماعیل خان یاغازیخان خواهد بود ، زیرا حبیبکه شاه حسین بادشاه هوتک

بران حدود لشکر می کشید ، سه ساله آن همین بهادر خان بود (ص ۱۲۵) بخوانید .

(۶) در تألیفات عبدالقادر خان حقیقه خټک .

خو شایه که زیانت در مجلس قلم شد ای شمع! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میکرد اگر رویش زیر گوشه چادر بود هم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند شمع هم آتش بجیبین افروخت

عبدالقادر را تمام شب به فغان مبتلا کردی

تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش!

همو را ست غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش میباش همواره در اندوه افتادن از آن میباش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم از بیرون بر آمدن آن چشم غافل میباش
کسانیکه پیشه آنها همواره دلازاریست رویهایشان قابل دیدن نیست!
به جای مهای زردوز از آنرو کبر میکنی! که از پوشیدن کفن غافل میباش
ناخت سواران اجل ناگهانی است و هیچ خانه از آن تاخت رهایی ندارد
ای عبدالقادر! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگیرد آشته شود

از دریا عیات او ست

دروغست خسروان دیندم بلبللی چند که میگرد بستند
ذلیل و خسته بودند، گفتم سزای شان همینست که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل ، پوشیدن ، لباس .

(۴) دینمی ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومیویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در برخی

از معارضه های همواره بجای ومیویل (گفت) آمده .

ښه چه ژبه دی قلم شوه په مجلس کې
عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه
د فانونوس په پرده خوراغ کبله پټېږي
په ماتم د پړ واته چه ټپي لسان و سو

درسته شپه دی په نارو عبدالقادر کړ

ته بېغمه په پالنگک پیا ندي څمله

غزل و له ایضاً

مته خوښ د پادشاهي په تخت ختلو
چه می اوس کړې په مظلومو روی روی
چه پېشه ټپي همیشه دل آزاری و ی
لڼکه تل کړې په زر دو زو جامو کبر
داچل دسو رو (۱) ناخست نا گهانی دی
چه هېڅ کور ټپي ته خلاصه پټی له نتلو

هغه زړه عبدالقادره چه مرده وی

په کوگل دننه ندی دسا نتلو

ومن ر باعیا ته

وخت د خزان و و می لیدلې
خواری خسته وی، وې می سزائي (۱)
یوڅو بلبلې چه ژر بدلې
چه بې گلو تو وپایېدلې

(۱) لڼه ، شعله ، که اکون لڼه کوټیم .

(۲) دېو ، دا اشاره فریب است ، بدخول حال دې می شود بیای مجهول و در بسی

ازمعاً ورها در صورت جمع مشار الیه آزاره مفرد میگویند مثلاً ددې سترگو ولی درشجا

دیوراهم بشکل جمع آورده ، و شاید مجاوره آنوقت خټک باشد .

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادر خان

زند گائیش درازباز

درین دوران به قندهار مشهور است، و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه
 ظل الله و سالار لشکر است. فلاح شال و زوب را کشود، و دیر هارا ضبط کرد، رخس
 فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست، در قندهار تمام
 مردم وی را می شناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش
 است و همواره دستگیری غریبا را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین بهوی برادر خطاب میکند
 و عوامش «امیر الامراء» گویند. خان عالمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر، شعرا
 و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجالس وی هیچگاه ازین طوائف خالی نیست در صله بدوران
 خود طاقی است و در بخشایش به علماء بمنزلت حاتم است و فتیحه از سفر آید علماء و شعرا را
 مهمان میکند و بانها بخشایش میفرماید. خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تادیری زنده
 نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گویند: کتاب الحروف محمد هوتك غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه، که خان عالمکان برای
 این کتاب از اشعار خویش بن بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خبر این
 حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند آن بدله ایست.

بدله

فراقت غالب است، و سحر گاه از چشمم نم
 در غمت این یا قوت احمر به دا منم،
 مانند شبنم میچکد
 با کمال الم میچکد

آمده، مثلا اسدی طوسی در گرشاسب نامه تالیف (۸۴۵۸) گوید:

بغافان و جر ماس جنگی فلا نکر کاین سیبید چه کرد از بلا (س ۳۸۰)

(۳) شنیده، به فتحة اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش اعطا.

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادر خان

ادام الله بقائه

په دې دوران په فندهار کې مشهور دی ، په بهادری او په تور یا لیوالی معروف ، دیادشاه ظل الله بازو دی ، اود لښکر وسالار ، دشال (۱) او زوب کلاوی (۲) ېې فتح کا ، او ډېرې ېې ضبط کا ، ډېری سمندي ېې هری خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخی ، او بری ېې له ازله په برخه دی ، په فندهار کې قول خلق پېژنی ، او محتاجان او فقرا ېې په کرم اوسغاو تماره دی ، د چودلا سړی زربخش دی ، او هر کله د غریبانو دستگیر ی کا . یادشاه عالم پناه شاه حسین ېې په ورور خطاب کا ، او عوام ېې په امیر الامراء یاد کا . خان غالبسکان په علومو کې عالم دی ، او په اشعارو ېې نظیر ، شعر او علماء په لاس د کرم یالی ، او هیکله ېې مجلس له دې طاغی خالی نهوی ، په [۶۳] صله کې په دو زان طاق دی ، او په پښتنه (۳) علماء ته حاتم دی . چه له سفره راسی ، علما او شعر امله کا ، او دوی ته ښندنی وکا . خالق تعالی دی داکرم دوران او حاتم زمان تر ډېره ژوندی ، وساتی ، آمین یا رب العالمین .

هسی وایی کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه وستر عبویه ، چه خان عالی مکان ددې کتاب دپاره له خپلواشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه داته ېې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر څیر ددې حاتم زمان خالی نهوی ، او هر څوک چه ېې ولولی ، د عاورته وکا ، هغه بدله داده ،

بدله

بیلتون دی زور دی تر لېو می سهار نم خا غی	لکه شبنم خا غی
داسره یا قوت می په لن کی ستا په غم خا غی	په غم الم خا غی

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۱ بخوانید .

(۲) کلاوی : جمع کلااست بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خپلی زیاد است ، هر چند مردم

آرامتښتن قلعه عربی شمردنه اند ، ولی بزعم نگارنده پښتو کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا

ای لیلی ! بین بکویت باز آن اشک می بارد و به چه تر تب میچکد ؟



محبو به باخال کیو د آ مده ، و در بین گل مهر قصه با سر انگشت خون آلود
سحر که که سپر بیرون می رود ، بلبلان را به فغان می آورد گل به او در بل می نشیند
و چشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد ، سر مه آن را زب میبهد
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم ، مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو و مرو فص : عاشق را در سوا سار
دل سوخته من مفتون گردیده ، پر وی میخند بسپا و جفا میکن
من پر وانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان : و زیاده ازین جور مفرما
از عشق تو دیوانه ام ، و پر من ماستم و غم و الم سیر یزد

۳۰۰ ذکر شاعر حقیق ملامحمد صدیق پوپلزی

در ارغشان حیات بسر می برد ، فرزندیار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر
یست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملامحمد نور پریش خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد
و فنی که بقندهار آید ، کاتب الحروف او را می بیند ، و یاری صحبت میکند ، جوان عشقی است ،
و دل از دست داده ، در عقب محبوبش میگریزد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد
و چشمی بر از اشک ، عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک
میسراید و گاهی که در زمره درد متدان می نشیند ، مجلس رامی گریاند ، و دل های مخزون

از جل (اشتعال درونی و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم

گویند که معنی درخشان و تابنده را هم دربر دارد .

(۴) ارغشان ، اکنون ارغستان نویسنده .

کوره لیلی با ران داو شو ستا په چم خاشی (۱)

راغله لیلی په شینکی خال نغا په کجاو کوی
سپار چه وژی سبل کا ، زغ په بلبلو کوی
ملالی (۲) سترگی ئې کاته په وبرژلو کوی
دژوبل زړه وینی په هر کړی هر دم خاشی

شینکلی نجلۍ ! دباغ په لور مه شنه نغا مکهوه
وریت سوی زړه می دی مین پوری خندا مکهوه
زه بم پشنگه ته یې دپوه ما جلیلا (۳) مکهوه
یم ستا له عشقه لېونی پر ما ، مانم خاشی

۳۰۰ ذکر دشاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (۴) کی اوسی ، دیار محمد پوپلزی زوی دی ، او ددې زمانې لموان شاعر دی ، په عمر دروشت کيلن دی ، صرف ونجو ئې پر ملا محمد نور پر پښ ویلی دی ، په فقه او منطق هم یو هېزی ، کله چه فقه هار ته راسی کتاب الحروف ئې وینی او مجلس ورسره کا ، عشقی لموان دی او زړه ئې له لاسه ایستلی ، یغیل محبوب یسی ژاری ، زاری کا ، گریانی کا ، درد من زړه لری ، اوسترگی داوښکود کی لری ، مینی هسی په اورسوی دی ، چه له کوره کلی ورک وی ، سوز ناکی بدلی لولی ، او کله چه ددرد مند انو په ده کښې ، مجلس ژدوی او غنجن زړونه بخیلو

(۱) تجنیس است هم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .

(۲) ملالی بصفت چشم می آید پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه انرا ناک و نهايت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساجراته باشد گفته میشود

(۳) جلیلا ، جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه

را به فغان و ناله های خود می سوزاند ، زمانه بر جوانیش افسوسها دارد ، و عشقش بدو تبه جنون رسیده ، بالبداهه اشعاری میرایند ، و تسلی درد خاطر را به آن میکنند .
روزی در خانه کاتب الحروف بود ، و بر سان حالش مینمودم ، باظهار درددل آغاز کرد ،
میکریست ، و این بدله را بالبداهه گفت .

بدله

مانند بلبلکه بدون گل ار مانی ندارد	عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند
اینکه میکریم ، مطلبی جز یار ندارم	بهمین سبب بخون کلکو نم ؛
بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم	بلی کسیکه عاشق گردد ار مانی جز یار ندارد
ای یار بیباک اینکه خود را فدایت میبازم	اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم
اینکه همواره از چشم اشک مبریزانم ؛	بیش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم
اگر مرا میکشی باز نده مبیانی اختیار بانست	غمت برای دیگری نی ؛ بلکه مخصوص منست
سحر که و شام همان دل من است	از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارم

۳۱۰ ذکر بر گزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد پسر ملا سرور مغفور است ، که ملا سرور از مابقی پسران صاحب استفاضه کرده ،
و ملا پیر محمد از پدر خویش فیض در یافت ، در جنگها با علین مکان حاجی مبرخان همراه بود
و فتیحه شاه محمود برادر پادشاه خل الله ادا م الله دولتهم به اصفهان رفت ، ملا پیر محمد را هم

(۲) دمه ؛ به فتحة اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم ای ؛ به محاوره موجوده فصیح نیست باید ای هم باشد .

نارو غلبو سولخی ، زمانه دده پر خوانی افسوسونه کانه او عشق ئی جنون ته رسېلی دی
بالېدا هه اشعار وايی ، او د زده درد په سوده (۱) کوی .
يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کی و ، اومالې د حال پوښتنه کوله د زده په خواله
کښېوت زدل ئی ، او دا بدله ئی بالېدا هه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلری هسی بې ياره بله هيله عاشقان نلری
* * *
چه زده کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسی سوريه په وينوبل سبب نلرم [۱۵]
بې ياره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سې بېله ياره بل ارمان نلری
* * *
ترتا چه ځان فر باتومه اي نيازمنه ياره تل دی غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره .
له سترگو اوښی تو يومه اي نيازمنه ياره زده می پتاپه يو ساعت دمه (۳) او توان نلری
* * *
که ته می وژني ، که پرېږدي اختيار خو تالره دی تم دی پيداندی بل چا لره خاص مالره دی
زده له راغلی دی مېله سبا بېکا لره دی د زده له کوره څخه تکه په هېڅ هېڅ شان نلری

۳۱۰ ذکر دېرگزیده سېحانی ملا پير محمد مياجی

ملا پير محمد هوتک د ملا سرور مغفور زوی دی چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب څخه استفاضه
کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د علين مکان حاجی مير خان سره
په جنگو کی ملگری و ، چه د شاه ظل الله ورور شاه محمود ادام الله دولت هم اصقهان نه ولاړ .
ملا پير محمد هم ئی (۴) هلته وغوښت .

- (۱) سوده ، په و او مجبول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمينان ،
(۲) گلول ، به زور کی اول و دووم وسوم ، برداشت و تحمل ، وړخود گوارا ساختن

به آنجا خواست و از نفاس بیرون وی استفاده میکنند، و وی خلق خدای را بشارت و بملذبه امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افش میباحه ها میکند و بدلائل آنها را ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیر محمد را معزز میدارند، و بلقب « پیر افغان » میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که « افضل الطرائق » نامدارد.

و در آن کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك كتاب دیگری هم دارد، که « القرائض فی رد الروافض » نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب در اینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

که از اصل ولی بزرگی بود	شیخ متسی خلیلی
و به خداوند استغفار میکرد	روزی بر راه میگذاشت
و دمی ازان فارغ نبود	ذکر غفار می نمود
و راه و زمین را نهفته بود	برین راه سنگها افتاده
و آنرا را صاف کرد	آن برگزیده چندین شب آمد
و هر شب زحمت میکشید،	دهقانی آبیاری میکرد
که شیخ متسی: « تکلیف گرفتار است	در شب تاریک می دید
و تمام شب بیدار می بود	از راحت بیزار،
و به شیخ متسی گفت:	شیخ دهقان آمده
اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکنی؟	« ای برگزیده حق! چه میکنی؟
و فدوة صلحائی!	نو سردار اولیایی!
کحل البصر هر کس است	خاک در تو طلالت
در زحمت و اضطرابی!	شبهای بیخوابی!

اوله انقاس میون ئی استفاده گاه، او خلق دخدای شریعت او دامام اعظم صاحب مذہب
 ته را بولی نقل کما : چه میاجی صاحب له رواقضو سره مبا حنی کما او په دلا بلو علمی دوی
 ملا مت کما چه لکه علماء روم چه په اصفهان کی دی هم دملا پیر محمد صاحب عزت کما او
 « پیر افغان » ئی لقب گاه میاجی صاحب په علم اخلاق کی یو کتاب کیلی دی چه « افضل الطرائق »
 ئی نوم دی او په هغه کتاب دعقایدو او اخلاقو بیان گاه، یوبل کتاب هم لرینه چه « القرائض فی
 رد الروافض » ئی نوم دی په [۶۶] افضل الطرائق کی ئی داحکایت کیلی دی چه زمینی له هغه
 کتابه دالته ثبت گاندم چه په دی کتاب کی یاد گاه وی (۱)

حکایت

شیخ متی چه خلیلی و (۲)	دی له آر (۳) لوی ولی و
یوه ورځ روان پر لار و	لوی شپنن په استغفار و
کمر ده ذکر د غفار	یو شپه (۴) نه و او زگار
بردی لار وې تیزی گتۍ	لاری مخکی وې به بشی
دبری شپې راغی رو پدار	چه ئی صافه کمر له لار
یو دهقان په آ پیاری کړه	شپه په شپه به ئی خواری کړه
ده به لېد په تور به شپه	شیخ متی په ز باراخته
له راخته په بهیزار و	تو له شپه به هم بیدار و
یوه شپه راتهر ملیار سو	شیخ متی ته په گفتار سو :
ای دخدای رو بدارم څه کړې ؟	دومره زور زحمت پرڅه کړې ؟
ته بهادار یې دو لیا نو	ته قد ووه د صا الحانو
ستادد رخاوری سره زردی	د هر چا کحل البصر دی
په شپو شپو یې ته پېغواب	په زحمت په اضطراب [۶۷]

(۱) ر ۵۳۰

(۲) ر ۷۲

(۳) آره : دریشنو بمعنی بنیاد و اساس است .

سنگهای راه را پاک میکنی درین خاک چه نفع دیدی ؟
 شیخ منی که به عشق خدا آبرو مند بود چنین گفتش :
 « من خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 از هر چیز بهتر است » ای برادر ! این سخن را بیاموز و دقت کن ! »

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاظم چنین روایت کند : که این شاعر در بوری زندگانی دارد ، و اکنون
 به عمر چهل سالگی است ، دیوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاظم
 این غزل وی را پس داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشک فراق مبر میزانم ، و بی زخم نخواهم بود
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است ، که هیچ باری از آن نخواهم یافت
 در دردت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بپرسم ای یار ببین ! بمن نظری نخواهی کرد
 آتش عشق را برای من فروغی می - و زانی و کبایم کردی ، به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام و از دربار تو به در دیگری روی نخواهم گشتانند
 اللهیار بدربارت ایستاده ، و ای محبوبه نگاهت میخواهد
 هر چند مرا تو بیخ کنی و برانی ، خدای نخواهم کرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران با بوجان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در آنفرمیزست ، و فتنه حاجی میرخان حلین

(۴) بر هر ، بضمة اول و سکون دوم و فتنه سوم ، مخفف پرها را که بمعنی زخم و جراحت است .

(۵) شتیده ، مؤنث شنیداست ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ایتر .

يا کوي دلاری گټی (۱) په دې خاورو څه دی گټی؟
 داسی ووي شیخ متی + د مولا په عشق یتي (۲)
 «چه خدمت دخلق الله یو گری په یوه ساه
 تر هر څه بهتر دی وروړه +
 زده کړه داخبره کوره +»

«۳۲» ذکر د شاعر خوزگفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کاکړ هـی روایت ککړ + چه داشاعر په پوری (۳) کی اوسی + اوس
 دخلوبښتو کالو په عمر دی + دیوان دشعر لری + کلام ئي شبرین دی لکه غسل + ماته
 ئي عبدالعزيز کاکړ دغه غزل را ککړ + چه په دې کتاب کی ثبت سی +

غزل

چه ستا په غم کی بند یوان یم را بهر به نشم د پلټون اوښی تو یومه بی پرهر (۴) به نشم
 رب دی اتلاد عشق په غم کړه چه زما حال ووښي شنه (۵) بی بره و نه عشق دی هېڅ په یر به نشم
 په دردی پروت یم د گدایه څپر + نظر نکوي که مرهم هم بی بازه یاره ستانظر به نشم
 اوردی دمېنی راته بل کاسېزي وړیت دی کر مه ستاد وصال په او بوسود + سوی څیگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دی وور + ته به ستا له دلبار به مخ نکړم + په بل وړ به نشم

«اللهيار» ولاړدی په دلبار، نظر دی غواړی لیلی +

که می هر غورځي (۶) شري + زه پر حذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابی زوی دی + چه په اتفر کی اوسېدی هغه وقت چه حاجی میرخان علین

(۱) تجنیس تامست گټی اول بمعنی سنگها + ودوم بمعنی منافع است .

(۲) یتي + منسوب به یت یفتحه اول بمعنی معزز ومحترم وسر بلند .

(۳) پوری + جائی است در کاکړستان زوب .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه واشگستا اند ، و گرگین خان را بکشت ، بابو جان بایی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، و از راه ماسور حصار فنده هار را گرفت ، و وفتیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گویند محمد کاتب الحروف ، که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان رانود ، بابو جان بایی با جوانان نیرومند خویش ، که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد ، و پادشاه محمود باصفهان رفتند ، بابو جان بایی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد ، بابو جان شاگرد و مرید میا جی صاحب بود و در سال (۱۱۳۹هـ) همان قصه «شها و گلان» را که پشتو نها در مجالس خود نقل کنند ، بشنوی منظوم کرد . و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستایند ، و چنین گویند ،

مثنوی عشق

عشق چنان را دلدلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست ،	که جها نی را سوختا نده
دل بسی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	کهی صلح ، و کهی جنگست
افغانان مثل سی دا رند	که از شهد شیرین است ،
«سر بی عشق بمنزل کدواست»	و مجوف بی معراست ،
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست ،
که از عشق سغنی را ند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار یا کسان ،	و امانت خدا و نداست

(۲) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پشتو است ، که در نظر پهلوان آن شها (زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجاایای ملی اند ، و تا کنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ناره های منظوم و قسمت های متوری دارد . (۴) ۴۱۰

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا . او گرگین خان ټپي واژه . بابو جان بابی له کلانه ډېر غښتلی راوستل ، وله ماشوره (۱) ټپي د قندهار څار حصار ونيو ، او هغه وقت چه ټپي گرگین خان مړ کا ، نو ټپي په کلان کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسی وائي محمد کاتب الحروف ، چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري ، چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین وروزلنکر و کاوه (۲) او اصفهان ته ټپي ډېر غل غوړ شو کا ، بابو جان بابی سره له خپلو غښتلیو لخوا نانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخی او ترکی او محشی ا کاخپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابی هسی مېرانه و کا ، چه رستم دوران ټپي مړ کا . بابو جان د حاجی صاحب شاگرد او مريدو ، او په سنه (۱۱۲۹) هجري ټپي په منډو د «شېا او گلان» (۳) هغه فصح نظم کړه ، چه پښتانه ټپي نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «فصل العاشقین» نومېږي ، اوښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسی وایی :

مثنوی عشق

عشق یو هسی تور بالی دی .	چه پر هر شای ټپي ږی دی .
د عشق اور هسی سوزان دی .	چه سو خلی ټپي جهان دی .
زده ټپي عشقه کله زده دی	چه ټپي عشقه زده د مړه دی . [۶۹]
نه دی عشق په پوه رنګ	کله صلح ، کوی جنگ
پښتانه ککړندی منل	چه دی غوړ تر شات ، عل
«چه ټپي عشقه سر کړه دی»	تش ټپي مغز ، یو لار و دی .
زده ټپي عشقه په کار ندی .	هم هر زده سزاوار ندی .
چه د عشق و کا خبری	کوی په غوړ د امر غلری
د پیاکانو عشق سزادی (۴)	امانت دا ، د مولای دی

(۱) ماشور ، اکنون فربه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار
بفاصله تعبیراً (۷) میل ، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در آنجا نمایانست ، و در دوره
مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور میگفتند (ابو افضل ، اکبر نامه ج ۱)
(۲) و کاوه ، کرد ، کوکر ، و کی ، و کا هم گوئیم .

« ۳۴ » ذکر افصح دوران، ریدبخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خاست ، و نواسه مسعود خان مهمند است ، که فریه مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیبن مکان بود ، و ریدبخان حالا شخص فعال و با آشنایان همراز و شاعر دمساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد ، و صاحب شوکت و مکننت است ، بر آشنایان مهربانست ، و مصحبت کتاب الحروفست ، اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، که فقه و تفسیر و صرف و نحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم حل مشکلات از وی گشتند .

ریدبخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا پادشاه محمود صحبتها کرد ، بعد از آن بقندهار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمودنامه » است ، و فتنه که بحضور پادشاه ظل الله خوانده ، هزار طلاصه یافت ، در طبعش چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز تار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و محمود نامه اش چنان کتاب شیرینی است ، که اکثر پشتونها آنرا در مجالس میخوانند ، قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه در آنست .

چنین گوید محمد کتاب الحروف ، که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب از محمودنامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدبخان نیز بمن یکباب کتاب داد که قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من در اینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، و مدح و صفت حاجی میرخان علیبن مکان ،
حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد ، روایت شیرین قتل گرگین خان

« ۳۴ » ذکر دافصح دوران، ريدي خان مېمند

ريدي خان زوی دی دغیاث خان ، اود مسعود خان مېمند له سی دی ، چه کلي یې د مېمند (۱) یې په نامه باله سی ، غیاث خان د حاجی میر خان علین مکان هراز او ملگری و ، اوریدیخان اوس نکره سړی ، اود آشنایانو هیاز اود مساز شاعر دی ، دپادشاه ظل الله په مع کی عزت لری اود شوکت اومکت خاوند دی ، پر آشنایانو مهربان دی ، اود کاتب الحروف مجلسی دی اشعار یې خوازه دی ، اود بلاغت علوم یې لوستی دی ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کی هسی ښه او پوره لوست لری ، چه طالبان یې حل د مشکلاتو لځنی کړا .

ريديخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته یې د شاه محمود سره صحبتونه وکړا ، بیا فند هارته راغی ، او یو کتاب یې په شرح د حال او جنگو د حاجی میر خان ، او شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دی ، نوم یې دی « محمود نامه » کله چه یې د پادشاه ظل الله په مع کی ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کي یې هسی جوادیت پروت دی چه هغه صله یې په یو خوورنځی بریارانو او آشنایانو تار کړه ، اوریدیخان غزل اومتنوی اور باغی یغیل دیوان کی لری ، او محمود نامه یې هسی خوږ کتاب دی ، چه اکثر پښتانه یې په مجلسو کی لولی ، دگر کین خان گرجی دوژ لو ، قصه اود اصفهان د فتو حاتو نقلونه قول یکښ سته . هسی وای ، محمد کاتب الحروف ، چه ماله ريديخانه هسی درخواست و کړا ، چه په دې کتاب کی د محمود نامی څخه ډېره برخه لبت کاندې ، ريديخان هم ماته د کتاب یو باب را کړا ، چه دگر کین خان دوژ لو ، قصه ده ، او هغه مادلته و کښل . بنو فبق الله تعالی

مثنوی نقل له محمود نامي څخه دی

په بیان دوژ لود گر کین خان ، اومدح وصف د حاجی میر خان علین مکان ،
اوس به نوتا ته حکایت کړم دښو خوږ روایت دگر کین خان دوژ لو

(۱) مېمند ، این قریه تا کنون هم بهین نام مشهور ، و با صله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار
برجاده کابل افتاده ، و در باط اولین بطرف کابل شرد مېښود .

مخ نې مکې د پاك سبحان ته ونه
د گرگین ظلم بد احوال د پښتون
د گرگین خان ظلم و ستم د پاره
چورو ستم او خپل شعار ته پرېږدی [۷۱]
وینی تو وینه (۳) هم یو نه خبری
تا مسلمان دی ، ار منی دی پیدین
نه نصرانی نه له عیسی بیرینه (۵)
د سلطنت په رڼا کورسی تیاره
حال د حاکم اور عایا وگوره ؛
چورو ستم کاندې بهد گرگین خان
صبر پر ظلم د ظالم ار منی
عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه ؛
ظالم حاکم کاه ظلم ډېر په محکوم
د ظلم فصر پینا (۶) پی بنیاد

چمبرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
پاچا تې (۲) عرض کړ ټول افوال د پښتون
پاچا د پل زده نسوای کولای چاره
که نې معزول کړم قندهار ته پرېږدی
گرگین خو کرکه دی کرکه خو ظلم کوی
زه هم خایف یم ، چه به خکرم گرگین
ته په اسلام کی لځان پابند کښته (۴)
پرېږم زه چه خدای کړی قهر ښکاره
میر خان وېل ، دای حسین پاچا وگوره
کرکه دی ایله کړ پر رومه سوشبان
موزله طاقت نسته چه کړ و په زیاتنې
دا غلورم وار دی را مخ سلطانه ؛
که یا چانکړی داد خواهی د مظلوم
چور چه ډېر سی سلطنت سی پر پا د

عربیہ : الملك ببقی مع الکفر ولا ببقی مع الظلم (۸)

کافر کولای سلطنت سی مدام
مگر ظالم خو نسی کړای سلطنت
چاته ؟ چه زده ئی وی په مهرودان
سلطانه واوره په ننی غوړ دا وینا
دستمکارو پای و رانی دی ، خراب
که و کړی داد ، نووی جابر پر انام
خالق رحیم دی ، ورکوی خلافت ،
دخدای عبال گنی پر مخکه انسان
مکرم ستم د خلق الله په هر چا [۷۲]
د ظلم اور ئی کا پخپله تراب

- (۱) ونه ، مزید علیه (ژ) است بمعنی بود ، که نون ترتم در آخر آن ملحق شده .
(۲) تې ، مخفف ته ئی است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
(۳) تو وینه ، می ریزانده ، مزید علیه تو وی است بالعاق نون ترتم .

آه مظلوم چنان کاریست . بین
 درخاندان ظلم . شعله ها خواهد افروخت
 با ید ظالم بر خویشان رحم کند
 ای سلطان ! بین ! و بر خویشان رحم کن
 میرخان بیاد شاه چنین سخن گفت :
 و کرکین ظالم را در فتنه همار ماند
 کرک را شبان ساخت تار عیت را خوار سازد
 میرخان رنجیده خاطر به جاز رفت ، تا پیش
 که آتش آن از خاندان ظالم منطفی نمیشود
 و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
 و خویشان و جهان را بظلم خوار سازد
 خاندان خویش را بجور ویران مکن !
 ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
 و دست وی را از مردم گونام ساخت
 و بظلم و وحشت مانند کرک بدو اند
 رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانسان و الجان

رفت ، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
 بر امت تو داوران ظلم آمد
 یثتون خویشان را بنامت فدا مباد
 از دست ظالم ، نجات شان را بخش
 بنام تو یثتون کلمه میگوید
 مرگ و حیات ما برای اسلام است
 ای رسول خیر الوری ! ما را فراموش مکن
 اشکم میریزد ، و بدر بار تو ایستاده ام
 باری بما نگاهی بفرما ، تا مظفر گردیم
 لطف و مهر تو شامل جهانست
 اگر نظرت نباشد یثتون بر باد میگردد
 ای یثمیر ! از دور بدر یارت آمد
 تا رحمت خود را بر ملت یثتون نازل فرماید
 بر رسول خدا عرض کرد ، که قوم بر باد شد
 ای یثمیر ! قنان این ملت را بشنو !
 ای خیر الناس ! ندایش را هم تو بشنو !
 و کرکین را از بین یثتون بران
 و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
 برای سلام در بارتو زندگانی داریم
 ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
 قومم به آتش ظلم سرا سر سوخت
 تا بسکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
 و هر دل خراب به مهرت معور است
 و به آتش ظلم سوخته و کسب است
 بحضور غفار شفیع من شو !
 و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (و) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

اشتباه نشود .

دمظلوم آه داسی کاری وی کوره
 لېبی به بلی کا دظلم په کور
 ښانې ظالم چه رحم وکسایه لمان
 سلطانہ ! کوره پر لمان رحم وکړه
 یا چا ته هسی وینا وکړه میرخان
 کرکین ئې پرېښو قندهار کی ظالم
 کرک ئې ښانه کچه کړی خوار رعیت
 میرخان خوا بدی ولاد حجاز له چه کړی

داد خواهی دمیرخان په حضور دسیدالانس والجان

ولازی . دشیپې ئې په یشرب کافر یاد
 ستا پر امت را غی . دظلم دوران
 پښتون خو ستا پر نامه لمان کړی فدا
 وژ غوره دوی . ته دظالم له لاسه
 ستایه نامه دی . کلمه کویه پښتون
 مرگ وژوندون مو د اسلام دیاره
 مه مو کړه هر خبرالوری رسوله !
 اوښکی می خاخی پردرباریم و لاد
 یو وار نظر وکړه پر موږ چه سو و (۱)
 ستا لطف ومهر دی شامل پر جهان
 که ستا نظر ته وی خراب سو پښتون
 را غلم له لبری ستا در یار ته نږی
 چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

رسول دخدای ته چه سوفوم بریاد
 واوره رسول له ددې قوم فشان
 ای خبر الناسه ! واوره ته ئې ندا
 کرکین له منځه دپښتون وباسه [۷۳]
 نه پسی هېڅکله له تا ته را ستون
 ستاد در بار ستاد سلام د پیار
 فخر کوښن نور الهدی رسول له !
 قوم سویه اور دظلم قو له لاسه
 و ظا اما نو ته تر خو به یو پر
 هر خراب ژده دی . ستایه مهروودان
 په اور دظلم تور کباب سو پښتون
 ته می شفیع سه خدای غفار ته نږی
 کړی ئې خوندي ناموس پخپل مرحمت

(۱) ور : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شکست خورده .

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد تا مرداب آب گشایدۀ ظلم خشک گردد
 شریعت تو در بین یشتون استوار گردد و پیداد در تاج از یشتون دور شود ؛
 ایست تهنای من ، پدر تو ایستاده ام به یک نگاه تو محتاجم
 حال قوم را بادب شو عرض میکنم تو بها دار کل عجم و عربی ؛
 یشتون بد و ن تو همدردی ندارد و هم نومرهم جراحات دلهای مجروحی ؛
 نام و ناموس ما را از پیداد نگهدار ؛ ظلمۀ بی تا موس ما را بر باد ساخت
 سرت بر دار ، و حال ما را ببین ؟ احوال بد ظلم ضالم را نظر فرما
 ای بیغیر ؛ نه از تو شرم و حیای دارد و نه آرمش ؛ از عیبی مبشر مد ؛

ای یشتوا ؛ بحضور تو عرض حال کردم

در دنیا دیگر همدردی نداریم ؛

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیه ، و مرثده نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد همدان شب شمشیر و سیر ظلم شکست
 میرخان صدیق اکبر (و ض) و حضرت عمر فاروق (رض) را خواب دید
 فرمود : ای ریش سفید زیاده ازین اندوه مکن فو مت نجات یافت ، ما تم مکن
 برو ، و بملت خویش این مرده را زود برسان که نقصان و ضرر ضالم کم گردید
 خداوند یشتون را از دست ظالم آزا خواهد ساخت و تنگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
 این ملت را خداوند بر رحمت خود آبدان خواهد کرد و نام شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
 همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود و به چکش آهار اسیرگون و ذلیل نخواهند ساخت
 کلمة الله همواره بر افواه شان جاری ؛ و همد رین راه جان خوا هند داد
 تا که طرۀ اسلام در دستار شان نصب باشد نام این ملت از دنیا کم نخواهد شد ؛

گرچی ارمنی است .

(۴) وینه ، مزید علیه (وی) است بمعنی باشد ، که خون ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) لغو ؛ بسکون اول و زور کی دوم ، یست ، و یائین افتاده .

(۶) بکری- ، بفتحۀ اول و سکون دوم ، دستار .

لاس دظالم ټي له گرېوانه کالنه
ستا شریعت سی ښکته په منځ د پښتون
دامی دی. سوال ولاړو درته یه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
پهله تانه لری پښتون خواله گر (۲)
وژغوره زموی تام وناموس له پیداد
سر که را پورته زموی حال وگوره
نه ټي له تا شرم و حیا سته ټی
عرض می د حال وکا + وتاته پېشو ا
بل څوک مونسته خوا له گر په دنیا »

خوب لیدل د حاجی میرخان په مدینه طیبه کی ' اوزبری د فجات له ظلمه
چه میرخان هسی عرض کا حال دظلم
میرخان په خوب ولید صدیق اکبر «رض»
«وي اي سبین زیری نورخه غم مکوه
ولاړسه خیل قوم ته د اوزبری کره ژر
پښتون به خدای کاله ظالمه آزاد
خدای به دا قوم کایه رحم ودان
تل به د خدای په بندگی کی وی لود
کلمه د خدای به وی چاری به افواه
څو ټي طر هوی د اسلام په بکړی (۶)
خوب لیدل د حاجی میرخان په مدینه طیبه کی ' اوزبری د فجات له ظلمه
هغه شبه مات سو توره دال د ظلم
چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
قوم دی خلاص سو کورن ماتم مکوه
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
انه به سی ښکته او ناموس ټي برباد
نوم به ټي وینه (۴) مجاهد پر جهان
څوک به ټي نکاسر په تپه وړ لمخود (۵)
در کوی دوی به په دی لاره کی ساه
نه به سی وړک نوم د دي قوم له نړۍ (۷۵)

(۱) ډنډ : به فتنه اول و سکون دوم وسوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سر سبز .
(۲) خواله گر ، همدرد ، وغم شریک ، و دوستیکه درد دل و سرخود را به وی گویند .
(۳) یعنی ارمنی از عیسی (ع) هم شرمی ندارد ، کلمه ارمنی را باید جدا
خواند ، که مقصد ازان کرکین خان

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

میر و بس خان این مزده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را دریافت
حال ظلم کرگین را بیان کرد .
تمام علمای دین فتوا دادند
« که دفع ظلم ظالم جایز است
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد » که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بشورت خواست
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
کرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت
و از کلام پاگیر آنها خوش گردید
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم ،
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند
علی الخصوص که سوای اسلام باشد ؟
و ملتش را در ظلم یا بمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کنند ،
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکند ؟
و برای غمخواران ملت خویشان را که ساخت
و منافقین را در بین ملت سر بلند کرد

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان

قتل کرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از
سیدال ناصر ، و پاسبو جان بابی
میا جی هم بدمد میرخان آموشد
و پشتو نها بغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ظلم ارمنی ظالم نگهدارند
و بها در خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک - پوری را فراهم آورد

(۶) میاجی ، همان ملاپیر مجد است ، که شرح حال وی درس (۱۲۹) آمده (ر: ۵۴)

(۷) یوسف ، ازین شخص که از همراهان قاید مرحوم حاجی مروس خان بود ، در
مراجعه که اکنون در دست است نام برده شده ، تاریخ سلطانی و غور شید جهان و حیات افغانی
نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر
جای بنظر نرسید .

زهری اور پدل دمیر خان اوفتوا اخستل له علماؤ

دازهری (۱) واور پدمیر و پسر خان به نام
 بیانی پیدا کرل علما د حرم
 حال فی د ظلم د کر کین کا بیان
 قول علما د دین فتوائی و کفر
 چه د ظلم د ظلم رفع روا
 حاجی میرخان راغی وطن نه بل کال
 به تدبیر کنهوت چه ناموس و سانی
 مشران نی ولیدل د قوم به سلا (۲)
 دعا او خسوب او هم فتوا د عرب
 کر کین خبر سوچه میرخان خه کوی؟
 ظلم نی دهر کایر خوا را نو د قوم
 مشران نی راوستل به حبس و به بند

خوین سو د هغو به سپیخلی کلام
 مفتی ، فاضلی ، او هم پیشوا د حرم
 فتوای و غوینته له دو به میرخان
 هسی تحریر ، هسی انشائی و کفر
 به تهر چه وی دی له اسلامه سوا
 قوم نی ولیدی ، به ظلم یا یمال
 نشکه د قوم کا به ټینگه خوندی
 ودوی نی (۳) ووی (۴) د حرم ماجرا
 قوم نی کساد لمان دینو به طلب
 و نی کتله چه افغان خه کوی
 لمان نی کا گر گدغم خوارانود قوم
 مناقبین نی کرل به قوم سر بلند [۷۶]

مصلحت دمیر خان ، او قرآن کول د قوم ، اوبیا

وژل د کر کین خان

حاجی میرخان و کاتد بیر مصلحت
 تولو قرآن و کاسه لمان کاخوندی
 سیدال ناصر ، او بابو جان ویایی
 میاجی (۶) هم راغی : دمیرخان به کومک

پشنا نه قول سول به ناموس اویهیت
 له جو رو ظلمه د ظالم ار منی
 بل یا در خان و دیبادرولسی (۵)
 یوسف (۷) را قول کر له دیبوری هوتک

(۱) در نسخه اصل بعد از زهری کلمه «چه» هم آمده ، ولی از حیث بحر و وزن زاید بنظر آمد
 بنا بران ساقط شد .

(۲) سلا ، مشورت ، کنگاش ، شورا .

(۳) تی ، مخفف ته تی است .

(۴) ووی ، گفت ، که اکنون وویل گویم ، حاشیه ۴ من ۱۲۴ بخوانید .

(۵) شرح حال بها در خان درس ۱۲۵ و سیدالخان درس ۱۶۹ و بابو جان درس ۱۲۳ بخوانید

عزیز نوری به او ان دلا را م
 نصرو الکوزی جلدک آمد
 دیگر یحیی خان بود دیگر پسرش محمد خان بود
 یونس کا کر بر گرگین هجوم آورد
 گرگین را کشتند و تمام گرگی را کشتار نمودند
 حاجی مبریه همت خود قند هار را گرفت
 «که ظالم کشته شد» و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است لشکرش ما را خواهد چایید
 اصفهان را لشکر شاه پر بود
 نه پشتون را پرروی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایند و اتفاق کشید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری زداد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرده و مشریش سیدی بود
 چون حاجی را در چنین کاری را کرد
 و گل خان بایر و دیگر هم نورخان پربخ بود
 و جوانان وی کمک لشکر را مینو د
 همه با هم فراهم آمدند که گرگین خان را بکشند
 و پشتونها بر گرگی ها مصیبت فر آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رها کند
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد
 خداوند ملت پشتون را پر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگیرد
 و فر داهرا را رها سپاه خواهد آمد
 و نام و تشنگ و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشان را مهیا و اتفاق را دور سازید
 اختیار داران و پسر گان ملت
 که همه نیر و مند و پاهمت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمسئولت فرزند و خورد بود
 و ناموس پشتونهارا حقیقا ظلمت نمود

که مشراین حرکت آزاد بخوانه که کاکرها کرده بودند، یونس خان بود،
 (۷) بی، مغفف بهی است.

(۸) چتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و کاندی، جمع امر حاضر است
 که کری هم گوئیم، بمعنی بکیند، و کاندی، در ادب پشو، ویرخی از محاوره هم مستعمل است.
 (۹) ونه، مزید علیه (و) است بمعنی بود، تون ترنم در آخر آن ملحق شده.
 (۱۰) گرنندی، بفتح نین و فتحه دال، بمعنی فعال و جدی و کارکن، و هم دستگیر روحانی

و مد معنویست.

عزيز نور زی (۱) د لارام په لسان
 راغی نصر و والکو د جلدك (۴)
 بل يحيی خان و بل يي زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کر (۶) و کایر غلزيه گر گین
 گر گین يي مړ کا ټول کرچی سو کشتار
 قند هار و ټو سا جی میر په همت
 د چه ظالم و مړ اوس خو موږ سوو آزاد
 پاچا ظالم دی موږ يي (۷) لوټ کالینکر
 اصفهان دك و له لیکرو د شهاب
 نه به پښتون پریښه دی پر مخ د جهان
 دشمن فوی دی راسی کی اتفاق
 په قند هار کی يي را ټول کړل خانان
 مرقوم ور کړله لخوا نان تور یالی
 شل زره جمع سول په منځ کی دښار
 میرخان انصاف کاو سبب زیری مشر
 چه داسی کار و کا حاجی گردی (۱۰)
 گل خان بابر (۲) و بل و نور پریخ خان
 کاشي لخوا نانو د لیکرو کو مک
 ټول سره یو سول چه کړی مړ گر گین خان
 پښتو چود پر کر جیا نو ناوړین
 قوم کا خلاص له ظلم و جوړه غفار
 قوم يي ټول کا و ورتي کر نصیحت
 خالق دی نکا پښتون قوم پر باد
 ښای چه و ساتو لخوانو نه له شر [۷۷]
 سبا به راسی په زر کونو سپاه
 ورك به کانونم ننگه نښان دافغان
 ښان موچمتو کی لیری کاندی اتفاق (۸)
 ټوله د قوم اختیار داره مشران
 ټول د غښتلی ننگیالی جنکبالی
 کرده ولاړ و د میرخان په گفتار
 قوم يي ونه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتنو ناموس يي و کا خو ندی

(۱۰۳۰۲۰۱) راجع به عزيز خان نورزی و گل خان قوم بابر و نور خان پریخ و نصر و خان الکوزی جلدك، در مراجع دیگر چیزی نیافتم.

(۵) این يحيی خان برادر حاجی میرویس خاست، محمد خان برادر زاده حاجی میرویس خان علاوه بر آنکه در جهاد آزادی پایدار و عزم همراه بود و در وقایع ما بعد بنام حاجی انکو شهرت زیادی دارد، که مدت ها در حدود جغتو ان حکمرانی داشت. و عبدالغفور خان پسرش در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه مردانگی ها کرد و در موضع شیباز با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴)

(۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده و سلطانی و خورشید جهان متفقند که گر گین خان بزم تنبیه طاغی کا کر به ده شیخ ارغسان رفته بود و از اینجا بر می آید .

سال يك هزار و صد و نود و بود كه قند هزار ظلم گر گین رهائی یافت
ای مردم ؛ عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ حیاتی معذور نشده
و فتنه آتش ستم در گیر دجها را میسوزاند و ستمگران ظالم در آن کباب میشو ند
ظالم بر خوشتن ستم میکنند و برد یگری
هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

« ۳۵ » ذکر عالم کامل ملامحمد عادل پربخ

این ملا صاحب از قوم پربخ ، و شخص عالم و متورعی است . که به مردم هدایت میکند ، در شور و اوك
حیات میکند و به طلبه درس میدهد ، پدرش ملامحمد فاضل هم ملای خوبی بود . که کتبات
« روضه ربانی » را نوشته بود . ملامحمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که « مجاسن الصلوة »
نام دارد ، و در آن مسائل نماز و ثواب های آن ، و غذا بهای تار کین را نگاه داشته است . این چند بیت
را از آن کتاب نقل میکنم ، تا یادگار باشد

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهیل اند
اگر قصد افرض را ترك کنند بسد و ن شك کافرانند
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند ، حیوانند
عسلم بر هر شخص فرض است کسانیکه قرض را ادا نکنند چه اند ؟
اگر قصد انمازی را قضا کنند فاسقا نند و درد و زخ خواهند بود
خدا یا ! بتو پناه میجویم ؛ از آنها نیکی فاجرانشه
با همان کسان مرا بیامیز
که ابا ندا را ن خا می اند



کمال ویوسل نونس او زړه شمار
 د ظلم یا ی دی هسی وران عالمه
 نه دی په ظلم خوځ ودان عالمه
 د ظلم او رچه بل سی سوخی جهان
 یکنې کباب سی ستمگر ظالمان
 ظالم جفا کوی پر محان نه په بل
 وینی هر خوځ سزاخیل بد عمل [۷۸]

۳۵۰ ذکر دعالم کامل ملا محمد عادل پوښخ

داملا صاحب به قوم پوښخ او عالم او متورغ سړی دی ، خلقو ته لار ښوونه کړه ، په ښور اوک
 کی اوسی ، او طالبانو ته درس کړه ، دده پلار ملا محمد فاضل هم څه ملاو ، څه «روضة ربانی»
 کتاب ټپي کښلی ، و ، ملا محمد عادل ، هم یو کتاب نظم کړی دی ، څه «محاسن الصلوة» ټپي
 نوم دی ، او دلانځه مسایل او تواپوښه ، او دتار کینو غذاپوښه ټپي یکنې کښلی دی ، دیواخوا
 بیتونه له هغه کتابه داته راغلل کوم ، چه یاد کړای ،

بیت

هغه خلق عالمه صیان دی
 چه فرض نه کاندې له قصده
 چه وای (۲) کرم ټپي زده ټپي نه وی
 عالم فرض پر هر سړی دی
 چه په قصد یو له ونځ فضا کړه
 خدا په تازه امان غواړم
 له هغو سره می گد کړه
 چه خاصه ایماندا ران دی [۷۹]



(۱) کمال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبیل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید .

«۳۶» شاعر شاطر محمد طاهر جمر یانی

پسر محمد علی جمر یانی است ، در قندهار دکانداری میکند ، و تجارت شکار پور دارد .
 بدا نجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار جد
 هم میگوید ، سالها در مستنک با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل
 درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنائی دارد ، دکانش مجلس
 فضلا و علماء است ، با یاران خوش طبعی ها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف
 محمد هوتک ، که روزی یکی از یارانش به آبان وی آمد که نام او محمد عمر خان قوم لون است
 این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشا میکند .
 محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت کند ، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت :
 ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن داخل هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق
 «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، ویر سیل عزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷»

قطعه

میگویند که صحبت + بر يك دیگر اثر زیاد دارد
 سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خراب ساخت
 محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب ادا میکند ، در جواب
 چنین قطعه انشا کرد :

قطعه جوابیه

صحبت اتری زیادی دارد بین ! تا منکر اثر نشوی !
 تو بیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی !

(۳) مستنک ، از بلاد معروف تار بخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده
 بصورت قصبه افتاده ، یا قوت آنرا بصورت معرب مستنک ضبط کرده و گویند که بین مستنک
 و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرا صد ص ۳۶۹) گردیزی گویند ، که سلطان محمود
 شار شاه غرچستان را بند کرد و بشهر مستنک فرستاد (زین الاخبار ص ۵۶)
 (۴) لون ، قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ هالو حانی و نوحانی نوشته شده .

«۳۶» ذکر د شاعر شاطر محمد ظاهر جمریانی

د محمد علی جمریانی زوی دی، په قندهار د کانداری کا، ښکار پور (۱) سوداگری لری، او هلته یی، خوش طبع لغوان دی، طبع یی هزل ته مایل (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وایی، په کلو کلو په مستنک (۳) کی د پلاره سره اوسېدی، او هلته یی له اکلو علماو څخه اوست وکا، او علوم دیني یی زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایی لری، د کان یی د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وی، د بارانو سره خوش طبعی او ظرافت کا، هسی وایی، د کاتب الحروف محمد هوتک، چه پوه ورغلی یو یار د کان ته راغی، چه نوم یی دی، محمد عمر خان په قوم لون (۴) گانه سی، په مقتضا د طبع لطیف له شاعرانو سره آشنایی کا، او پخپله هم اشعار انشا کا.

محمد عمر خان له محمد ظاهر سره ظرافت کا، او لطیفه نکات پوبل ته سره وایی، محمد عمر وویل، «اس کاله د محمد ظاهر سره په مجلس او وینایم، خو هیڅ اثر د مجلس نه لیدل کیږی، او نه د «الصحنه موثر» مصداق ښکاره کیږی، په سبیل د هزل یی دافطه په مجلس کی وویل، «۳۷»

قطعه

وایی دا چه صحبت گاندي
یو له بله دیر اثر
په کلو دی مصاحب سوم
سنا صحبت نکړه خبر

محمد ظاهر چه طبع ظرافت پسند لری، او هسی نکات ښه ادا کا، هسی قطعه یی په جواب انشا کا [۸۰]

قطعه جوابیه

صحبت ډیر اثر کا گور
منکر نسي د اثر
ته د مځه هغه شی وي
اوس انسان سولي بشر

(۱) ښکار پور، تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع سند است، که تجار قندهار از آن راه جریان داشت.

(۲) اصل، مایل ولی چون طبع اکنون مؤنت مستعمل است، صفت آن هم، مایل مؤنت نوشته شده.

محمد عمر خان در نظرافت از محمد طاهر پرسید ، که ثامت طاهر است ، امامطهر نیست محمد عمر
این بیت گفت ،

بیت

من نسبت بغویش طاهر م ا ما بتو مطهر م

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملامحمد ایاز نیازی

تارک دنیا است ، و در زهد و ورع ریاضت میکند ، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس
سره العزیز است . اگر چه اصلاً ساکن شهر فندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد ،
و سیاحت میکند ، و بحضور بزرگان حاضر میشود ، و در گوشهها عبادت مشغول میباشد . نقل
کنند ، که ملامحمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد ، ذکر میکند ، و اگر
بحضور مرشد دستگیر خود آید میگردد و چنین گوید ، « که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم ،
بنا بران میگریزم » ملامحمد ایاز آواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تلقی
میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، و نکات عارفانه دارد . چنین
روایت کنند ، که ملا محمد ایاز اکثراً در کوهها میگردد ، و حیوانات خونیوار و وحشی کوهها
به وی ضرری نمیبرساند ، ملا عبدالعظیم که شاگرد اوست چنین گوید ، « که استادم چندین
ماه بخانه نامد ، و بتلاش وی در کوهها میگشتم ، جایی دیدم که کله گرگهاست ، و به یکدیگر
حمله میکنند ، من خود را پشان ساختم ، و در کوه نایبیدم ، و چون گرگها رفتند ، به آنجا
رفتم و در آنجا محمد ایاز را بافتم ، که بغواب سنگینی فرو رفته ، و آن حیوانات وحشی به وی
هیچ ضرری نرسانیده اند ، بلکه بیدار هم نشده ، من چون از خواب بیدارش کردم ، و واقعه را
به وی بیان نمودم گفت ، « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰ هـ) از فندهار به گساگرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل و چالی است که

اکنون هم زیارتگاه عامه است .

محمد عمر خان به ظرافت له محمد ظاهره پوشته و کدا ، چه تا نوم طاهر دی خومطهر نه دی .
محمد عمر هسی بیت و وایه :

بیت

زده و بخان و ته طاهریم خونتاته مطهر

« ۳۸ » ذکر عاشق پا کباز دانای راز ملامحمد ایاز نیازی

د دنیا نارك دی ، او به زهد او ورع کی ریاضت کدا ، او به طریقت کی مرید دی د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که خه هم به اصل دقندهار دینار ساکن دی ، مگر به میا شتو
ورک وی له کوره ، اوسیاخت کدا ، او به حضور د بزرگانو حاضر بزی ، او به کونو کی به عبادت
بخت دی ، نقل کاجه ملامحمد ایاز به شیو شیو دین وی او پردینو او غرو گریزی ذکر کاندی
او که دخیل بیر دستگیر بر مخ راسی زده کدا ، او هسی وینا کدا ، « چه تار دم ظاهر و جمال او کمال
نرم شکوه تیتیم » ملامحمد ایاز به آواز آری او کله کله چه خیل اشعار به غنا سره لولی خلق
ژدوی او دیوان داشعار ولی دیر متین دی اونسکات عارفانه پکین سه هسی روایت کدا ، چه ملامحمد ایاز
اکثر [۸۱] به غرو کی گریزی او د غرو و حشی او خو نغوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوی ، ملا
عبدالحکیم چه دده شاگرد دی هسی وایی ، « چه خومیا شتی می استاد ته راغی ، کورته ، اوزه ، دده به
تلائین گریزیم به غرو کی ، بوغهای می ولیدل د شرمیانولو کله چه گریزی او بودیده متکولی
سره اچوی دماخان بی کدا او به غره کی پنهان سوم ، چه شرمیان ولادل هغه لهای ته ور غلم
اوهلته می محمد ایاز ومونده ، چه به دراته خوب بیده و ، او هغو وحشی حیواناتو هبش ضرر نه و
ور رسولی ، بلکه ویش سوی هم نه و « ماچه له خو به ویش کدا و واقعه می ور ته بیان کاده و ویل »
دهغه زده چه د خدای به محبت

(۱) میان عبدالحکیم کدا که از مشاهیر اولیا و عرفای افغان است ، که در طریقت شهره آفاق بوده
و بی از تلامذوی شهرت دارنده این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

معور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود ، مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلند است ، که دست حیوانیت بدانجا نرسد ، همانطوریکه نفس اما ره از نفس مطمئنه مگر یزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرو رفته اند ، با انسانیت نمیتوانند جنگید ، و از شکوه انسانیت مگر یزدند .

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است ، که من این چند رباعی وی را در بیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که بهره از عرفان داشته باشد همین بهره درد دنیا برای انسان خود است
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصهٔ حیوان تا چیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی ؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرائی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلها را شاد نگه دار ، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن
خانهٔ خدا را به ستم و بر آن مساز دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
با باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذما میم و اخلاق بد فارغ و به نیکیها متعلی است ، این نفس باطنیان و قرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب بالانها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه است (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف ، فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره)
(۲) تیرنه ، تجاوز ، و تعدی ، از مادهٔ تهر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۳ را هم بخوانید)
(۳) پرسته ، به زور کی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

ودان وی ، دحيوانانو په غاځونه وړانېزی ، دحقیقي انسانیت مړنه هسې هسکه ده ، چه دحيوانیت لاس هلته نه رسی ، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه تېستی ، او فانی کېږی ، هسې هم دحيوانیت په دریاب کې لاهو مخلوقات دانسانیت سره جگړه نسی کړای ، اوله پرته یې تښتی .

ملا محمد اياز دشعر غونډ دپوان لری ، اوډېرڅه عارفانه اشعارئې پکښ جمع کړی دی ، چه زه ئې دغه یوڅو رباعی په بیان دعارفانه نکاتو را نقل کاندې ،

ر باعی

زړه هغه دی چه لری د عرفان برخه دغه ښه ده پر دنیا د انسان برخه
هغه زړه چه نه ئې مېرته عرفان وی وړی په ژوند کې دناڅیزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب و خاک دی بې بنیاد راسه څکړی د دنیا خو نه آښاد
که دژده سپین وی د خدای له محبت پر صحرا به یې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ کړه دانیکې ده درشتیا مکره چا باندی تېر نه (۲) به جفا
د خدای کورمه وړانوه په ستمو د خدای کوروکڼه زړه چه وی صفا

وله

چه دلمان په غم اخته وی عاشق ندی ، هغه څوک د خدای دمینی لایق ندی ،
یا به لمان یا به جانان کایرسته (۳) څوک چه لمان ئې نکاهېر ، خو صادق ندی ،

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان وغیره است (المنجد)

اخلاقبون آثرا به نفس شهوی و غصبی و ناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند ، اول نفس اماره یعنی بسیار امرکننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی میل کُند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است ، خداوند تعالی فرماید ، ان النفس لامارة بالسوء . دوم نفس لوازمه یعنی بسیار ملامت کُنده که بشور قلب روشن است و اگر خطاتی از وی سرزند ، خود را تلویم میکند ، سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

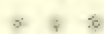
«۳۹» ذکر واعظ بزرگ ملا محمدحافظ بارکزی

این عالم فرزند محمد اکبر بارکزیست . که بطرف یالین قند هار سکونت دارد . و علوم مروجه را تحصیل کرده ، در فقه استاد است . و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند . بنابران به واعظ مشهور شده است . گاه گاهمی در خطبه اشعار خود را هم میخواند . که همه عبارت از نصیحت است . کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است . و درین کتاب وعاظ تقوی و زهد را نوشته . و پرده امر معروف و نهی منکر کرده است .

محمد حافظ واعظ بهر استیگونی مشهور است . و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیاً میگوید . و از کسی پروا ندارد . در ظریفت مرید میان نور محمد صاحب است . و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند . و طلبه علم از مجلس وی قبض می برند . و در حلقه تدریس وی حاضر میباشند . این بدله وعظیه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند .

بداء وعظیه

ای کجبت ! در دنیا غرور مکن اگر گلهای بهشت آرزو داری



ای کجبت ! ما در دنیا مهمانیم و من ما دیگر است . و آخر میرویم خوب بود در غمی به ما ملوم خواهد شد پس از آتش سوزان خود را نجات دهید



ای کجبت ! ناروا مکن که بد است کسانیکه ناروا میکنند در باطن ندانند همه اعمال شان در آخرت رد است یروزی قامت روی های شان سیاه خواهد بود

مد فونست . و مزارشان تا کنون مرجع عامه است . جناب مرحوم دارای تالیفات زیاد است از آن جمله (مقاله عالی) است در تصوف . که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم ملا احمد قند هاری شرحی بنام تعلیم السلوک بر آن نگاشت .

(۲) دو نگونه غرور . تمسخر . و استهزا .

۳۹. ذکر دُلوی واعظ ملا محمد حافظ بار کُری

دا عالم د محمد اکبر بار کُری زوی دی، چه به قند هار په کټه خوا (۱) کی اوسی، او علوم مروجہ ئې لوستی دی، فقه کی استاد دی، او په جامگانو کی د جمعې په ورځ و اعظ کړ، نو په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کی خپل اشعار هم وایی، چه ټول نصیحت دی یو کتاب ئې کښلی دی، چه نوم ئې دی «تحفه واعظ» او په دې کتاب ئې د تقوا اوزهدو عظونه کښلی، او خلکو ته ئې امریه معروف اولهې منکر کړی، دی.

محمد حافظ واعظ په رشت او بلو مشهور دی، او [۸۳] د پادشاه اولویانو په منځ کی هم د خدای امر ښکاره وایی، اوله چاپېروانه کوی، په طریقت کی د میان، نور محمد صاحب (۲) مرید دی، او تدریس کړ، دا حکامو د فقه په قندهار کې، طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومی، او په حلقه د تدریس ئې حاضر وی، دا وعظیه بدله مارا واخیسته او نقل می کړ، له «تحفه واعظ» څخه، چه مسلمانان ئې ولولی.

بدله وعظیه

کم بخته مکره پر دنیا دو نگونه (۳) که دی زړه قوادی د جنت کلو نه

کم بخته ۱ موز یو مېلمانه پر دنیا وطن موبل دی آخر بخویه رشتبا
هم به ښه بد سی را معلوم به عبا نوله سره اور کی په امان لخوا نونه

کم بخته ۲ مکوه حرام چه بد دی چه کړی حرام هغه باطن کی ددی
اعمال ئې ټوله په عبا کی رد دی په لویه ورځ (۴) به ئې وی تور مخونه

(۱) کټه خوا، یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است پنابران آنجا را کټه خوا گفته و مسکن بار کُری هاست.
(۲) میان نور محمد از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که از میان عبدالعظیم معروف (ص ۱۵۳ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد سال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره برف جنوب قندهار

ای کبخت! حرص مکن، آرام باش خدا را ثنا کن، و در کار صبور باش
توشه دین را با خود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش که بدون توشه، سودی بدست نمی آید



ای کبخت! بسوی حرام میل مکن خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگر دلت حور زیبا میخواهد پس بیجا و بی پر و پا قدم نگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اند

نصر الدین خان ولد محمد زمان است، که در عصر پادشاه جمشاه شاه حسین از غزنی آمد،
و در فندهار ساکن گردید، و به مقتضای طبع صاف، بغدعت صدر دوران بهادر خان رسید،
و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید.
چون شجاعت و لاوری در طبیعت وی بود، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه
و بهادر خان عالیشان، عزت یافت، و با مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اند اشعار
خوبی گوید، و از موزونان زمان ما شمرده می شود، دیوان اشعار دارد، و «نصر» تخلص
می کند، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است، و در بین یاران و موزونان مقبول
درین کتاب يك بدله وی را بیادگار می نویسم، که خزانه از یادش خالی نباشد.

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید، این چه کار است؟
اگر خامش باشد، همین گفتار و بست...
عاشق بیچاره اگر میگرید مقصدش اینست که دلربایش روی زیبای خود را به وی بنماید
محبوبه وی را بوصول خویش شادمان سازد چیز دیگری نمیخواهد، امیدوار همین است

ترجم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است.

(۲) خيله، یعنی پخیله خود و با اختیار خود، پ مفتوحه، بضرورت شعری افتاده.

کم بخته ! مکو حرص فرار سه
توبه ددین وده په دې کارو پارسه
تتا درب کوه صبور په کار سه
چه به توبې نسی پیدا سودونه

کم بخته ! مه شه د حرام پر لوری
که دی زده غوازی خایسته بی حوری
خدای به و تاته په غضب وگوری
پهغه به مزده به پروا یلونه [۸۴]

« ۴۰ » ذکر د نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان د محمد زمان خان زوی دی . چه په زمانه کی دیادشاه جمجاه شاه حسین له غزنی راغی . او په فندهار ساکن سو . په مقتضا دطبع صافی په خدمت دصدر دوران بهادرخان ورسید . او په سلک دملازمانو دیادشاه ظل الله منسلک سو لکه چه شجاعت او بهادری ئې په طبیعت کی وه . نو په لنډ ورځو ئې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت و موند . او د مستقیم طبعانو سره آشناسو . نصرالدین خان اندرچه اشعار وائی . او موزو د زمانې له موزو ناو څخه گانه سی . دیوان داشعارو لری . او « نصر » تخلص کا . الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دی . او دیارا نو او موزو ناو په منځ کی مقبول . په دې کتاب دده یوه بدله په یادگار کاږم . چه خزانه دده له باده خالی نه وی .

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق زده مدام وی داخه کار دی نا (۱)

که وی په پټه خوله . همدغه ئې گفتار دی نا

دخوار عاشق مدعا داده که زوا کی نا .
په ورښکاره خپله (۲) زیامخ د لاربا کی نا
په خپل وصال که ئې خوشحاله مجبو با کی نا
بل څه نه غوازی هم ددغه امیدواری نا

(۱) دی نا : مزید علیه (دی) بمعنی هست است . نا هم مانند نه است که برای ترنم در آخر افعال پشتو مخصوصاً در او آخر اشعار ملحق می شود . و درین شعر زیاد آمده . و این الحاق نون

آتش هاست که خدا در دل‌های عشاق افروخته
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند
یریشانی‌ها و غم‌هاست که بالیشان رو بروست
ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامت

خداوند بر فلوب عشاق داغ‌ها نهاده
همواره می‌گریند ، ناله و فریاد میکنند
که همواره به آرزوی رویهای زیباوند
بلی کسبیکه عاشق شود ، کی فراری دارد ؟

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود ؟
عاشق همواره با امید وصال زندگانی میکند
بلی ا شبیه پیوند تنی بند ببرد
اگر این آرزو نداشته باشد ، مردم بیمار است

وصال برای عشاق عید اضعی است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه‌اش را سوخته
ولی تنها « نصر » از یغت خود رنجیده است
و جراحت کداری فراق هیچگونه علاجی ندارد

۴۱۱ ذکر برگزیده احمد ملا نورمحمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی توخی است ، ولد ملایار محمد است ، و حالا در پنجوائی
سکونت دارد ، علوم شرعی را خوانده و تدریس میکند ، بعمر شخص بسیار یغته هشتاد ساله
است ، و در فندهار پنج سال استاد تسوان و اطفال دودمان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن
مخدورات سرا پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام « نافع مسلمین » که درین کتاب احکام
شرعی را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است ، و از کتب معتبر فقه
و اخلاق اقتباس نموده .

ملا نورمحمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف ، و بغاری شریف و

که اکنون هم بهین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی فندهار
موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

ددې مینو په زده خدای بل کړه وروسته دی چه ورته پېښی دی خواری ده د پرمخونه دی [۸۵]
نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دی پر مینا نوهره شپه دغه نا تار (۱) دی نا

* * *

ددې مینو پر زده رب اېښی داغونه دی چه په ارمان دېایسته ز بیا مغونه دی
تل زړا کا ، اوپه نارویه قریادونه دی هو چه عاشق سی دغو کله قرار دی نا ؟

* * *

دعاشقانو زده ئې مات کانه دغه پېښی نا هو پر شېبه باندې پتري کله جوړ پېښی نا
چه دوصال په امید هر عاشق او سپېږی نا که ئې دانه وی عاشق هر ساعت بېار دی نا

* * *

د مینا نو وصال عین لوی اختر دی نا یو خو خوار «نصر» له خیل بخته مروردی نا
دېلتون اوږدی چه په سوی درست لمېگړدی نا هېڅ نه جوړ پېښی دېلتون کاري پر هار دی نا

« ۱ » ذکر د بر گزیده احد ، ملا نور محمد غلجی

مشهور دی په غلجی ، اوپه غلجو کی توخی دی ، د ملا یار محمد زوی دی ، اوس په
پنجواڼی (۲) کی اوسی علوم شرعیه ئې ویلی دی ، او تدریس کاه په عمر دېر پوخ سړی دی
انبا کلن ، او دقندهار په ښار کی پنځه کاله دځانندان عالیشان دحاجی میرخان دارتېنو او
کوچنو تجوتو استاد و ، او هغو مخد راتونه دسر اېرده عصمت ئې درس کړا .

نور محمد اشعار هم لری ، یو کتاب ئې کښلی دی ، په نامه « نافع مسلمین » اوپه دې کتاب
ئې احکام شرعیه بیان کړی دی ، دا کتاب ئې کښلی دی په نامه « دپه د شاه جمجاه شاه حسین
اوله معتبرو کتابو دغه او اخلاق ئې اخیسته (۳) کړی دی ، ملا نور محمد اوس په پنجواڼی کی
تدریس کاه مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) تار ، تاراج وېلفار .

(۲) پنجواڼی ، که بصورت مختلف پنجواڼی ، پنجواڼی ، پنجواڼی ، پنجواڼی ، از طرف
مورخین و جغرافیا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رنج یار خذ تاریخی است .

و هدایه و طریقه محمدیه ، و دیگر کتب مروجه را تدریس میکند ، این نظام وی راست در
تصبیحت بصورت مخمس ،

نظم تصبیحت

تو مؤمنی و بدین زنده ای یار من ؛ هو ارم گریه وزاری کن
بر ای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار ، و از آتش پناه بخوان
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛
برا درم ؛ با تو سخنی دارم سحر که بیدار باش ، و بین
که به بهشت خواهی رفت یاب آتش نمی دانم که از کور یکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛
هوا ره با مسلمان دلداری کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری وزاری کن خویشتن را حباب بشمار و از خود بیزاری کن
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛
دروغ گوئی و فریب کاری درد نیامکن عزیزم ؛ اینها ز بان حقای تواند
سو د زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رها لی است
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛
از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن ، و بدن خود را مانند نار خشک بساز تنت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛
بر حمت ابد وار باش جان من ؛ زیرا دروازه رحمت همواره کشوده است
هر سحر از آسمان رحمت فرومی آید از خدای رحمان سحر که مغفرت بخوان
عزیزم ؛ در سحر که بیداری کن ؛

(۴) الابلأ ، خیانت و فریب و دو روئی (۵) ناره ، به زور کشیدن ، دو معنی دارد اول امام
دهن ، دوم نار حیوانات ، و در اینجا مفهوم ثانوی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند .

هدایه او کثر او طریقۀ محمدیه او نور مر وجه کتب په تدریس لوی ، دا نظم دده دی .
په نصیحت کی مخس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ئې زما یاره ته ژوا فر یاد کو . په شو کو کاره
استغفار ر تو په کوو د لمان د یاره ته هم لمان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروړه په سهار بیداری کړه . آخر وگوړه
پا به ته سې په چنان کی یا په اوړه چه ستحال به په خورنگه سی له کوره (۲)
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

په هر وقت له مسلما نه دلداری کړه . په دریبه شپه کی (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه داخل لمان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته دروغ الا بلا (۴) مکره د ثبا کی دادی زیان دی زما جا ته په عقبا کی
ستا ډېر سود دی درته وایم په ژوا کی له گناهه خلاصی ډېر دی په دعا کی
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته د خدای له حکم مه غرو غاړه نیک اخلاق کړه ، طلب اوښه خوی واړه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وجه ناړه (۵) ته له ختو یې جوړ سوی تن وېجاړه
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته امید کړه و رحمت ته لمان جا نه ! د رحمت در واړه خلاصه ده جا نا نه !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

(۱) ر ۵۵

(۲) وگوره ، له کوره ، یعنی بېن ، واز گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی در یاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از
شبه حذف شده .

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اُکثری

سر آمد مجمع فضلا و ظرافت است • اصلاً از بوستان است •

پدرش غلام محمدنا مداشت • بقندهار آمد • و در ماشور سکونت گزید •

عبداللطیف از خور دی به تحصیل علم آغاز کرد • و قرآن شریف را حفظ نمود • چون طبع لطیفی داشت • اشعار بسیار شیرین را سرود • در شعر طبعش به ظرافت مایل است • باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند • که شنوندگان از آن عبرت میگیرند • ویند و نصیحت است • در لباس ظرافت • بندهای مفیدی میدهد • و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان سرور می باشد • کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند • و اشعارش را می شنود • حالا چهل ساله است • و با آنکه عمرش بخته است • سرت جوانی دارد • و در صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند • در مجالس اشعاری را ارتجالاً میگوید • و قصه هامی سراید • فقیر کاتب الحروف این يك قصه وی را در خزانه نقل میکند • که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد •

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید • قصه اشتر و خر گوش است •

خر گوش با اشتری آشنا شد • بی نهایت با وی رفیق گردید •

با هم یاری میکردند • و آشنائی می نمودند •

اشتر گفت • ای خر گوش !

پیتوشا دی ند ارم • و شب و روز بهیچ دم از است •

همواره صحبت می کرد • و با خر گوش الفت می نمود •

لحظه هم جدائی شدند • و با یکدیگر سخن می گفتند •

(۵) نه • به فتحه اول • یعنی بهیچ • است •

(۶) بلی • مخفف (بله ای) است • بوله بله ای مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم • بوله بله ای مر که سوه •

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اخکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضل سرا مددی ، اویا ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دی .
 پلار يې غلام محمد نو مېدی ، قندهار ته راغی ، په ماشور (۲) کې اوسېدی . عبداللطيف
 له کچنبوالی په علم شروع وکړ ، فرآن شریف يې حفظ کا ، اولهکله چې طبع لطيف يې درلوده ،
 نو يې د پرخواړه اشعار وويل ، په شعر کې (۳) طبع ظرافت ته ايله ده ، خويابعم هسی قصې او حکايتونه
 نظم کا ، چه اورېد وکي عبرت گټی کا ، او پندو نصيحت دی ، په ظرافت کې مفيد ورمونه (۴) کا ،
 او هر کله مجلس د آشنايانو ، په نظر افت دده سروروی ، کاتب الحروف کله کله دی وینی ، او
 اشعار يې ازوی ، اوس د خلو پښتو کالودی ، اوسره ددی چه عمر لي پوخ دی ، خو دخواني مسرت
 کا ، او مجلسيان يې په صحبت نشاط پيامومی ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصي کا .
 فقير کاتب الحروف دغه يوه قصه دده ، په دي خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافت هم خالی نه وی [۸۸]

قصه دسوی او داوښ

غوړو نېسي ، بارانودان اوښ اوسوی قصه سوه
 * * *
 دسوی داوښ آشنا سو
 بېعد ، ئی هر ا سو
 پاری به ئی کوله ، پوله بلی بارانه سوه
 * * *
 اوښ دوپل چه سو په ا
 اي ز مایاره نیکغو په ؟
 بیتامی چادی نسته شپه او ورځ می په تاشه (۵) سوه
 * * *
 ټول عمر ئی صحبت کا
 دسوی سرې (۶) الفت کا
 شپه ئی بیلتون نیکا پوله بلي (۷) مرکه سوه
 خورا خو زه قصه سوه
 * * *

(۱) بوستان ، جاني است پشمال کوټه بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دور ازان ، ولسک
 اقوام اخکزی است

(۲) ماشور ، حاشیه ص ۱۳۵ خوانده شود

(۳) کڅي ، مخفف کې ئی

(۴) ورم ، به فتح اول پند ، وعظ ، نصيحت (ص ۸۱ بخوانید)

خرگوش در خانه اشتر بود	زندگانش بسرور میگذاشت
از سحر تا چاشت با هم میگفتند	قصه نهایت شیرینی است
خرگوش همواره مهمان اشتر	ودر دوستی با هوش بود
دوستی آنها آقدر محکم شد که به برمه هم بریده نمیشد	قصه نهایت شیرینی است
اشتر نیز خرگوش را عزت میداد	آبروی وی را نگه میداشت
برای خاطر دوست هیچگونه بهانه جوئی نمیشد	قصه نهایت شیرینی است
روزی خرگوش دعوت	خاصی به اشتر داد
دوستان را دعوت داد و همه مهمان خرگوش شدند	قصه نهایت شیرینی است
اشتر بخانه خرگوش آمد	در بالا غاری را دید
چنان تنگ بود که يك زنوی اشتر در آن جای نمیشد	قصه نهایت شیرینی است
خوردنی آورده بودند	چه بود؟ گپاء کم
هر قدر پکته آوردند يك لقمه اشتر شد	قصه نهایت شیرینی است
اشتر گرسنه بخانه رفت	بالا رفته نمی توانست
خرگوش حاجائی برای وی نداشتند همه شرمزده گشتند	قصه نهایت شیرینی است
خرگوش ها فرا هم آمدند	و همان خرگوش را ملامت کردند
گفتند: ترا با اشتر چه نسبت؟ که دوستی نان کرمست	قصه نهایت شیرینی است
چون خرگوش با اشتر آشنا شود	باید کمتر فکر نماید
و برای اشتر باید یکجمله زمین کشتی تهیه شود	قصه نهایت شیرینی است
کسیکه آشنا نمی میکند	چون پیل دارد باید بیلخانه هم بسازد
برای هر کس آشنایی و طریقه آن مناسب حال و است	قصه نهایت شیرینی است
کسیکه کار مناسب حال خود میکند	ازین گفتار عبرت می اندوزد
هر کس موافق بکلیم خود باید پای دراز کند	قصه نهایت شیرینی است

(۶) دل: به ضمه اول مضفف ویل است بمعنی گفت. (۷) مامته: احاطه زمین کشتی.

(۸) ضرب الغل مشهور پیتو است. (۹) ضرب الغل پیتو است. پیتی له خیله تفره سره سمی غلوه.

سوی و داوین په کو ر کی ژوندون می په سرو ر کی
قصه به لې شروخ کړه هر سهار ، خو به غرمه سوه خو را خو ږه قصه سوه
سوی نل مېلمه دا وین دوستی کی دیر به هوښ و
خیلوی سوه هسی ټینگه چه به پرې ته به برمه سوه خو را خو ږه قصه سوه
اوین هم عزت دسوی کا ساتنې (۱) دا بروی کا
دیار دز ږه دیاره به مقبوله نه پلوه (۲) سوه خو را خو ږه قصه سوه
پوورخ سوی مېلمه تیا کړه داوین دیا رې (۳) دا کړه
خیلوان می را خبر کړ له دسوی ټوله مېلمه سوه خورا خو ږه قصه سوه [۸۹]
اوین راغی دسوی کو رته یو غا ر لې ولید پور ته
دانگه به هسی شان و چې (۴) نه لځای یوه کونډه سوه خو را خو ږه قصه سوه
را وړی می خوا ده و یو څه و نه لږ و اینه و
دا ټوله چه لې را وړه ، دا وین یوه کو له سوه خو را خو ږه قصه سوه
اوین وړی ولا ری کور ته ختلا ی نسو یو ر ته
سو یا توگی لځای نه درلودی ټوله شرمند سوه خو را خو ږه قصه سوه
سو یا نو جمعیت کا ها (۵) سوی لې ملامت کا
ول (۶) سناو داوین څه دی چه دوستی سره توده سوه ؟ خو را خو ږه قصه سوه
چه سوی آشنا داوین سی باید چه لږ به هوښ سی
داوین د یاره ښائی چه پیدا یو ماته (۷) سوه خو را خو ږه قصه سوه
هر څوک چه بارانی کا چه پیل کا پیلغانی کا (۸)
هر چا له مناسبه آشنا لې او طریقه سوه خو را خو ږه قصه سوه
چه څوک مناسبه کار کا عبرت له دې گفتار کا
له خپل ټکره سمه دهر چا پینه را اوږده سوه (۹) خورا خو ږه قصه سوه [۹۰]

(۱) ساتنې : مخفف ساتنه لې است (۲) پلوه : پروژن کړده بمعنی بهانه . (۳) دیارې
مخفف دیاره لې (۴) چې : مخفف چه لې (۵) ها : مخفف هغه اشاره فریب است .

۴۳۰ ذکر رستم دوران سیه سالار عالی تبار، زبده الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از الف خان ناصر روایت کند، که سیدال خان ولد ابدال خان، و ناصر
 بادی زی است، که پدرش در دیله میزیست، که در سروازم خوا یکجائی است، و فتنه سلطان
 ملغی توخی استقلال یافت، و از غزنی تاجلدک حکومت میراند، بادی بزی با ابدال خان آمدند،
 و در اتغر سکونت کردند، ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با یکلری یکی قندهار
 که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند،
 سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و
 در آنوقتیکه حاجی میرخان علیبن مکان، در قندهار گرگین خان یکلری یکی را گشت، سیدال خان
 ناصر سیه سالار لشکر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند فقه، تفسیر، فصاحت، صرف
 و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، و فتنه لشکر صفوی با انتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان
 از طرف حاجی میرخان سیه سالار پشتون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از
 حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری، شجاعت
 شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیبن مکان وفات یافت، سیدال خان غالبشان سیه سالار
 شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح
 برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد.

(۱) طوریکه در تشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات یکلری یکی
 نامیده میشد، و قندهار همواره در آن عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهراً یکلری یکی
 مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت
 زیر دست داشت.

۲۳۰ ذکر درستم دو ران سپه سالار عالی تبار، زبده الزمان

سیدالخان ناصر (۱)

محمد هوتک له المصنحان ناصره روایت کا، چه سیدالخان دابدالخان زوی، او بلوی زی ناصر دی، چه یلارنهی او سپدی په دیله کی، چه دوازیخوا په سریو لهای دی، هغه وخت چه سلطان ملغی نوخی (۲) استقلال وموند، اوله غزنی تر جلد که ټپي حکومت کا، نو بلوی زی دابدالخان سره راغلل، او په اتغر (۳) ټپي سکونت وکا، ابدالخان د عادلخان نوخی سره په هغه وقت له بیکر بیکي (۴) سره دفتدهار، چه دصفوی پادشاه له خوا، جنگونه وکړل، او نه ټپي پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، سیدالخان چه د تنگیالی یلار زوی و، په بغاوت او شجاعت زبده دروز کار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علین مکان، په دفتدهار کی کرکین خان بیکر بیکي وواژه، سیدالخان ناصر د پښتنو د لیکرو سپه سالار و، اوده لوستلی و، علوم مروجه، لکه، فقه، تفسیر، فصاحت، صرف ونحو، او فارسی کتب، چه د میرویس خان په ژوند، دصفوی لیکر دفتدهار دخلقو انتقام نه راغلل، نو سیدالخان ناصر، د حاجی میرخان له خوا، د پښتنو سپه سالار و، او خو واره ټپي دصفوی لیکر چه تر حساب تېرو ووزل، په دې ټولو جنگو سیدالخان غالب اوفاتح و، او په دلاوری او شجاعت ټپي [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی میرخان علین مکان وفات سو، نو سیدالخان عا لیشان د شاه محمود سپه سالار شو، او پر اصفهان ټپي پر غل وکا، دصفویانو په جنگو پر ټولو مېدا نو غالب اوفاتح سو، خو ټپي اصفهان فتح کا، او د پښتان ټپي مقهور دی.

(۱) راجع به شرح حال سیدالخان به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (رد ۵)

(۲) شرح حال سلطان ملغی و خانوادۀ او و پسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر

افغانی اند، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (رد ۵۶)

(۳) اتغر، حاشیه ۳ ص ۳ بخوانید

(۴) جنگ کلات

نقل کنند : که سیدال خان ناصر ، وقتیکه در پیکار ها گرفتاری نداشت ، و از حبس و بیمن فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و قلمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان مبتدرسد ، از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بد کراین خان عالیشان مزین گردد .

بدله از سیدال خان عالمیکان

یار بن چنان عزیز شد که از همه جهان فردیکم گردید
دیگری را بچشم نمی بینم تمام جهان بنظر من جانان شد



دوزلف را دراز کردی و بر روی خود پریشان ساختی
اشرفی های سرخ را برجبین ماندی در باغ مگردی ، و ناز و ادا میکنی ؛
ای یار ! به آتش سوختی و بوستان تازه برایم آتش شد



عاشقی که عشق می ورزد شبها و روزها باید بگرید
ممشوقه ستگزار است و دل های خوش را مجروح خواهد کرد گمان ابرو دارد و تیرمژ گانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید ؛ که هدف تیر دلبر گشت ؛



عاشق به کوه های بلند میرود و در نیت شبها بیچاره میگردد
از وطن میرود ، و آنرا می ماند بر دشتهای سوزان میگذرد فریاد و فغان ، میکند و باناله و این میرود
وصال نصیبش ، نشد بین ؛ که دلش از ارمان پر گشت

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این و دیه ادبی از غنائیم این کتاب است .
(۲) شهی ، شها ، شاه ، در پشتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل

نقل کا ، چه سيدال خان ناصر ، په هغه وخت چه په جنگونې گرفتاری نه وه ، اوله حبيص وييس ئې فراغ و ، اشعار ئې ويل ، اودعشق سندرې ئې کتلې ، اوس چه په مهاتودامور ، په اصفهان کې بخت دی ، دشعر ويلو فرصت ئې نسته اوورلخی ئې تېرېزې ، په هسې جنگو چه رستم هم لحنې دار کا ، د سيدال خان له اشعاروخڅه دغه بدله په خزانه کې کاږم ، چه دا کتاب دده له ذکره خالی نه وي ، او ددې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالی مکان

يارماله هسې گران سو (۱)
را تېر تر قول جهان سو
نورو نه و ښم په سترگو
جهان قول را ته جانان سو



دوې زلفې دی اوږدې کړې
سړې اشړې دی په تندي باندې سپرې کړې
پرمخ دی راخيړې کړې
گرږې په باغ کې په گلونو کې نغړې کړې
په او ر دی وسوم باره
رانه اور تازه بوستان سو [۹۲]



مېن چه آشنايي کا
شه ورځ په گرياني کا
شهې (۲) ده ستمکاره خوشحال زده نه په زخمی کا
لېندۍ لری دور لڅبو ، دبانو غشی کاری کا
پر ها ر می کو ر م خلقه
د د لبر دتېر نښان سو



مېن پر لو يو غرو لڅی
دو زی له وطنه وطن ، پرېژدی پرچو لو لڅی
سر نو ر په ښمو شپو لڅی
فريادو نارې دکا ، په نارو په غلبلو لڅی
و صال ئې نصیب نه سو
گوره زده دک په ارمان سو

(۱) این بدله که از طرف یک نفر سیه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حیث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بین اشعار پښتو

ای مردم ! ناله و فغان میکنم
هر شب تا سحر گناه
ناتوان فرافقم ، و لحظه آرا می ندارم
روحم یقیناً بیرون می رود ، ای همدغم بیا !
بن بیچاره نگاه می کن
که مرش عشق تو در بدن دارم

شبنم بر روی گل می نماید ؟
یا اشک من فواره میزند ؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
تعام شب را بگریه و ناله میگذرانم
آشکارا شده که معنوی نم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

بوستا نیکه زیبا و فشنک است ، به اشک من را بکن است
جزاحت قلب من که کون و بلبل در تماشای آن است
دل من از عشق تو شکافت ، ولی تو تصور میکنی که میخندد
ما تم زده فرافقم ، من « سیدال » و این گفتار من است

.....

دشیې تر صیحه ده
 بیتامی نفس خپری راجه زما د زړه همده
 چه تاخون می ستاوه لمان سو

زما اوښکی داری داری
 تمامه شپه کم تیره په ژړا په تاري تاري
 لپو تقوب می اوس عیان سو

رتکین په اوښکو زمادی
 په مینه می زړه وچاودی ته وایې په خندادی
 زه « سیدال » دامی بیان سو [۹۳]

ناري و هم عا لیده
 نا توانه دیلتون یم یو کړی المرم دمه
 نظری پر ما غریب کسره

شبنم پر گلو ښکاري
 خوتاب لعی ستالعه زما به مخکی لاری لاری
 ښکاره سوه چه مچون یم

بوستان ښکلې زیادی
 د زړه پرهار کلکون دی چه بلبل په تماشادی
 نشلی دیلتون یم

خزانۀ سوم

در بیان زبانی که شعر ها گفته اند .

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند ، که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود ، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود ، که تازی گویند . سلطان ملخی در آن وقت از غزنی تا چمدک حکمدار اقوام بود ، و به استقلال حکومت میراند ، معارض و همسری نداشت ، و نازو در خور دی از خانمهای افغان و علای ریش سیید درس خواند ، وزن مرد صفتی یار آمد ، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند .

از راویان نفع رواست : که سلطان ملخی نزدیک سور غر ، در جنگی مرد ، و حاجی عادل که برادر نازو بود ، با انتقام پدر بچنگ رفت ، قلعه و خانه را به نازو ماند در آن وقت نازو شمشیر بکمر بست ، و به همراهی جو اتان جنگی ، خانه و قلعه را از چپا ولی دشمنان نکهداشت . پدرم بمن حکایت کرد ، که نازو انابه مهمان نوازی ، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله های مسافرین می آمد ، در قلعه نازو سکونت میکردند ، و به سدها نقر مهمان رومی پرورانید ، و به آنها نان میداد کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش . و نام سخاوت وی

(۳) و مر ، مرد ماضی مطلق است از مصدر مرل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۱ بخوانید .

(۴) یاله ، پرورش ، نکهداری ، حفظ روابط .

دریمه خزانده

په بیان دښخو چه شعر ونه ئي ويلي دی:

« ۴۴ » ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسي نقل کړا ، چه نازو دسلطان ملخی توخی اوروه ، چه تولدئې په (۱۰۶۱) سته هجري هغه لمخای ته نزدې و ، چه تازی (۱) نو مېړنۍ - سلطان ملخی په هغه وقت دغزني ترجمه که دافوا مو مشرو ، او په استقلال ئې حکومت کړا ، معارض او ساری ئې نه درلود ، اوناز وپه کوچنی والی له مېر منو پښتنو ، او سپین زېږد علما وخته لوست وکړا ، او مېړه مخي (۲) ار تېته وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران و .

روایت دی له شته راویانو ، چه سلطان ملخی دسورغره ته نزدی په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه دنازو ورور و ، د یلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کورئې نازو ته پر پښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنگبا لپو لخوا نانو سره ئې کور او کلا ، له تارا که ددښمنانو وساتل ، ماته خپل یلار حکایت کړا ، چه ناز وانا په مېلمستیا او غریبا نومسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلی ، دنازو پر کلا ئې ادول ، په سوو سوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې دودۍ ورکوله ، چاچه به کالې نه درلود ، لباس ئې ورکړاوه ، او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی ، رباط دومی است ، که شمال شرق کلات بر جاده کابل افتاده ، د غز دیکي

آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخي ، معنی تحت اللفظ آن مرد روی است ، و در صفت زنائی گفته می شود

که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در حباله خاتم خان هوتک بود ، که پسر کریم خان بود ، و خاتم خیل های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجره طایفه اند ، و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان ، وحی خان و عبدالقادر خان اند . کتاب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند ، که نازو زن عابد و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید ، خواب دید ، که شیخ بیتهی رحمة الله علیه به وی گوید ، که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیداشوند ، که دین را روشن خواهند کرد ، چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر وی راه دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که ، « ای فرزند ! قرار فول شیخ بیتهی نیکه فدس الله سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، و فتنه کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بپایان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند . »

روایت است ، که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت ، « که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم ، چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم ها نجات داد ، سجد شکر بجای آورد و گفت ، « خدا یا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود ، که به آخر رسانیدم ، پدر چنین گفت که ، نازو نازنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دوهزار بیت بود ، و در آنجا

میار بعد قرار میدهند ، زیرا خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این نقطه بعد زیاد است .

له خيبره تر کوسانه (۱) خپور سو ، نازو په حباله دښالم خان [۹۴] هو تښه وه چه د کرم خان زوی و ، اود هوتکو بنالم خيل چه نن ورځ ياد شاهي دقندهار اواسفهان ددوی ده ، له دې شجره طيه څخه دی ، او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ېي حاجي مير خان او نور عبدالعزیز خان ، او يحيی خان ، او عبد القادر خان دی . هسې روايت کابحمد كاتب الحروف له خيله پلاره چه نازو انا عابده صالحه څخه وه ، او خپلو زامنو ته ېي ټول عمر په اوداسه شپږي ور کړ ېي او چه عليين مکان حاجي مير خان تولد سو خوب ټي وليد ، چه شيخ بهتني رحمة الله عليه ورته وائي ، دا زوی به تربيت که چه لوی سی ، لوی کارونه به و کا ، او په زیارت د بیت الله به مخان مشرف کا ، اوله تنه به ټي پيدا سی ، ياد شاهان چه دین به روښان کا . نو حاجي مير خان چه وړېږېدی ، مور ټي په زیارت او عبادت سره لوی کا ، اود دین فرايض ېي ټول پراوم کال وروڼوول او هر کله به ټي ده ته نصيحت کا ، « چه زويه ، دشيخ بهتني نيکه قدس الله سره » له قوله ستا په مخ کې دی لوی کارونه ، نو چه لوی شي ؛ د خدای عبادت داودخلقو خدمت کړه ، ته خدای پيدا کړی ټي ، ددې دپاره ، چه لوی کارونه تر سره کړي ، او خلق الله په خدمت ستا آرام و کا .

رو ايت دی ، چه حاجي مير خان عليين مکان به هر وقت ويل چه « زما مور ماته دلو يو کار و وصيت و کا ، زه بايد هسې کارونه وکړم » چه په (۱۱۱۹) سنه هجري ټي قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ټي سجده دشکر وکړه ، او وې ويل [۹۵] « خدايه ؛ داغه کار و ، چه ماته مور سياری و ، او وصيت ټي کړی و ، داڅو ستا دعباد او بند گانو خدمت و ، چه ما تر سره کا » . زما پلار هسې وويل ؛ چه نازو انا علاوه پر سخاوت اوشجاعت او عبادت هسې اړتبه وه ، چه د خدای تعالی څخه به مناجات ټي ، دپراشعار ويل ، او يو دپوان ټي درلو د ، چه دوه زړه بيتونه بکښي وه ، او هلته ټي به

(۱) کوسان ، جائي است که بنظر هرات برکنار هرير ود افتاده ، و حالا مربوط حکومتی غوربانست ، پښتو زبانه فاصله بين خيبرو کو سان را شرقاً و غرباً همواره در محاوره خود

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مرده هم گفته نمیتواند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود ، - فطره فطره از چشم میچسبید
گفتمش ، چیست ای گل زیبا چرا میگری ؟ گفت : زنده گانی من بکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیبن مکان خوشحال خان بود ، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٹک می شد ، پدرم چنین روایت کرد : رفتیکه من به بنو رفتم ، این عصمت آبه زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بردست پدر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود .
روایت کنند ، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست ، و در سرایردۀ عصمت نشسته و شوی آنکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانۀ برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنهای درس میدهد ، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده ، پدرم گفت : که بی بی حلیمه به پشتو اشعار خوبی هم میراید ، و در عصر خود سرامدا قرآن است ، و مؤز و نغان پشتو اشعارش را می یستندند کتب تصوف و طریقت را همه خوانده است ، و چنین گویند ، که مشکلات متنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند ، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود ، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

(۳) شکاری ، فعل حال است که اکنون شکار بزی گوئیم یعنی می نماید ، شاید در قدیم

خود مصدر شکارل عوض شکار بدل کنونی مستعمل بود

(۴) کپی ، مخفف کپی

نکات ادا کړی و ، اوداسی ئی ویلی و ، چه تاریخه ئی هم نسی ویلای ، اودغه رباعی چه دنازو اناده ،
ماله خپله پلاره اړویدلې وه . الحق چه پنه رباعی ده .

رباعی

سحر گه وه ، د نر کس لپه لاند ،
ما وېل خه دی کښلې گله ولی ژاږې ؟
رخه الله علی الماضین کلهم الی یوم الدین
خا خکې خا خکې ئی له سترگو خښده
ده وېل ژوندی دی یوه خوله خنډیده (۱)

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

د خان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه ، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده ، زما پلار هسی
روایت کا ، چه زه پښو (۲) ته ولادم ، په هغه وخت د ایښتنه ژوندی وه ، اود خپل پلار په ژوند ئی
مروجه علوم ولوستل ، او یا د شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه مریده سوه ، اود خپل پلار
عبدالقادر خان په لاس ئی بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه و .
روایت کا ، چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده ، اوبه سرا پرده عصمت ناسته ده ، مېړه ئی
نهدی کړی ، اود خالق عبادت کا ، اود خپل ورور عبدالقادر خان په کور کی نورو ښځوته ولوستل
کا ، اوفر آن عظیم ئی هم په یاد دی ، زما پلار وویل ، چه حلیمه بی بی په پښتویه اشعار هم وائی ،
اوپخپل عصر سرامد افران ده ، اوموزونان د پښتو ئی اشعار خوښوی ، د تصوف او طریقت کتب
ئې ټول لوستلې دی ، اوهسی وایی ، چه مشکلات دمشوی شریف او مکتوبات د حضرت امام ربانی
فدس سره حل کوی ، د حلیمې په اشعارو کی مجازی عشق نه ښکاری (۳) بلکه ټول شعرونه ئې د حقیقت
پر لار دی ، اود محبوب حقیقی صفت کا ، دغه یوه بدله ئې زما پلار ماته وویل ، چه به خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خنډېدل (خنډیدن)

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد ،

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم نبودم که ممتازم یا نور جهان ؟
چون بهش تو مرا سر فراز ساخت بچندین رقم تنای رحمان را گفتم
چون مجاز ایاز از دلم رفت از سلطانی مانند محمود هم سر بلند شدم
بهر کس به بینم همه او ست به تماشای جمالش شادمان گردیدم
فکر غیر از دلم بیرون شد دوست و دشمن پیش من یکسان است
ای «حلیه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور تنگتر داند

« ۴۶ » ذکر عارفه کاهه بی بی نیکبخته

این عصمت پناه و عارفه الله ، دختر شیخ الله داد ممیزی است ، که در اشقر پدر و جدش
از رهنمایان من زیبا بودند ، چنین گوید کتاب الحروف معده : که پدرم روایت کرد ،
که شیخ امام الدین غوری خیل در کتاب خود « اولای افغان » چنین نوشته است ، که
شیخ الله دادولی بر رگی بود ، و دخترش نیکبخته ، که در حقیقت هم زن خداشناس نیکبختی بود ،
علوم دینی را خواند ، و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذراند ،
سال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله - ره آمد ، که پسر خواجه
محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود . در سال (۹۵۶) از بطن وی ، غوث الزمان قطب
دوران ، شیخ میان ، قاسم افغان در بدنی زاد ، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود ، که در هند
و پشتونخوا مشهور شد

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب شماره (۷) خوانده شود

(۶) بدنی : جانی است در شرق پشاور .

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

داستانى به فکر خوښه مې شى شان شوم نه يو هېږم چه ممتاز که نور جهان (۱) شوم
 چه ئې کسره ستا به مېنه سر فرازه شا خوا نه به شورنگه در حسان شو .
 چه مجاز مې دايار ولاړى له زړه نه سر بلنده تر محمود غوندى سلطان شوم
 و هر چاونه چه کورم واړه دى دى . د جمال به تدار و ئې شاد مان شوم [۹۷]
 غير فکرم مې له زړه نه را بهر شو پر خېل و پر غډو باندى بکمان شوم
 « حليمي » د غماز مکر زيات له حد شو
 چه دى بېل له ياره نکا ، په کمان شوم

« ۴۶ » ذکر دعا رفته کامله بې بې ټېکېڅته (۲)

د اعصت پناه ، او عارفه د الله ، د شيخ الله داد لور وه ، په قوم موزى ، چه په اشتر (۳)
 کې (۴) پلارا و ټېکه دمن زېور مر شدان وه . هې وايى کتاب الحروف مجدد ، چه زما
 پلار روايت کړا ، چه شيخ امام الدين خليل غور يا خېل ، پخېل کتاب « او ابای افغان » (۵)
 هې کېلى دى ، چه شيخ الله داد لوى ولى و ، او لور ئې ټېکېڅته چه په حقيقت هم ټېکېڅته
 عارفه څخه وه ، علوم ديني ئې ولوستل ، او په رياضت او عبادت د خدا ئې عمر تېر کړا .
 په سنه (۹۵۱) هجرى په حباله دنکاح شرعى د شيخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خليل متى زى زوى و ، او عارف دخداى و ، په سنه (۹۵۶) ئې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شيخ ميان قاسم افغان په بدنې (۶) کې پيدا سو ، او دا شيخ په
 معرفت دخداى شهرت و کړا چه په هند او پښتو نغوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بيگم ملکه شاه جهان ، و نور جهان بيگم ملکه جهانگير شاهان مغولي هنداند

(۲) ۵۷۰ ر

(۳) اشتر : منطقه ايست در شمال پشاور که هشتکر هم نويسند .

(۴) کې : مخفف کې ئې

نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست ، و وی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی بی نیکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب چنان نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عباد الله مفید است . این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و بدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را بدرم از همان کتاب بیادداشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد .

مثنوی در نصیحت

ای مو من شاد باش	و به ظاهرو هم به باطن سپید باش
ظاهراً با خلاص زهد کن	و در دل هم یقین را محکم گردان
به هر حال شکرو صبر کن	خود نمایی و خود بین مباش
شب و روز بگریه خواهی بود	اگر از سجبین آگاه شوی
سجبین جای خود نیست	و جای بی نماز و بی دین
از اینجا اما نه بیخش	ای اله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم از وست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن هارا بدور کن !
دنیا از هر کس می ماند	بها خلاص از آن کوچ کن
تافوت در نین داری	
خویشتن را از خوی بد تکه دار	دل را بذکر یار ملقوف گردان
تمام دنیا دشمن خواهد شد	حالا از ترس شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند	اگر اشتراک ده ، اگر میش است
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده	و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لهزدل ، کوچ و سفر کردن

(۴) بیهزدل ، پیچیدن ، لف .

نقل کړا ، چه شیخ امام الدین هم ددې عرفانه اولاده دی اودې په کتاب ده اولای افغان هسی کازی ، چه یی یې نېکېخته چه د خدای عارفه اورا بعه [۹۸] د زمانې ده . یو کتاب یې کتلی دی ، چه نوم یې دی ، « ارشاد الفقرا » او په دې کتاب یې هسی نصیحتونه په شعر ویلي دی ، چه فقرا او عباد الله ته مفید دی . دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دی ، اوزما یلار یې نسخه لیدلې وه په ښو (۱) کی ، هغه وخت چه دی تللی و په سفر د هغه لخوا . دغه شعر ونه له هغه کتابه زما دیلار په یادوه ، چه ماد لته لحنې نقل کړل ، چه کتاب می په ذکر د عارفه دوران رنگین وی .

مثنوی په نصیحت کی

په زړه خاد شي ای مؤمنه ؛	په ظاهر په باطن سپینه ؛
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له بقیته
شکر صبر پر هر حال کړه	خود ندای مشه خود بیننه
شبه و ورځ په بهر دا بې	که خبر شي له سجنه (۲)
سجین لخوا د خود نمایه	دې نماز و او یې دینه
له هغه لخوا امان را کي	یا الله العالیسینه ؛

بل نصیحت ولها ایضاً

خدای حق ته غاړه کښېږده	نوری نوری وینا پرېږده [۹۹]
دنیا یا ته له هر چا ده	په اخلاص کی لحنې لېږده (۳)
خو قوت لرې په لمان کی	سر دیار په رښا کښېږده
لمان له بده خو به ژغوره	زده په ذکر دیار بلېږده (۴)
گل دنیا په دی د ښه شي	اوس له بیرې لحنې رېږده
تو له غوازی حسا یونه	که دی اوشی که دی مهېږده
دنیا ترک ووهه که یوه یې	دبقا پر لوری ښي ږده

(۱) ښو ، ښون موجوده . (۲) سجین ، وزن فعل است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی)

هم از اوست رحمت خدا بروی باد

در طلب وی با است	و بخد متش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن	به نیکی رقت نسا
در نیکی اخلاص کن	بدی مکن و بفهم !
بر گناه از دو چشم	مانند باران کربه کن
که ای خداوند العالیان !	از گناه من بگذر !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد	برای وی و کربه باش
از خداوند بی پروا مشو	از غضب پیرس !
هر آن فعلیکه حق است	در طلب آن حرکت کن

۴۷ « ذکر صاحبۃ حسب و نسب بی بی زینب زندگانی در ازباد »

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد از آن قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود استاد علوم وی ملا نور محمد غلجی است که مدت زیادهای به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند که بی بی زینب زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است و در امور به پادشاه ججاء شاه حسین تدبیر میدهد و هر وقت مشکلات امور را برای صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار میبندد و نصایحش میشود این در سهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزونان و شاعران را دارد و در این شعرا را هر وقت میخواهد و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند و عز خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند و درامی آموزد و نقل کنند چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند بی بی زینب چون واقعه وفات برادر داشتید بسیار

ولہا ایضاً رحمہا اللہ

بہ طلبِ نبی و در ہیزہ بہ خدمتِ نبی ہو سہیزہ
 لہ جملہ بد سقوتِ کرم و نیکی تہ ولاد ہیزہ
 بہ نیکی کی کمی اخلاصِ کرم بدی مکرم و بو ہیزہ
 پر گناہ لہ دوا و ستر کو دیارانِ بہ دود و در ہیزہ
 چہ یارب العالمینہ ! لہ گناہہ را تہر ہیزہ
 خدای بہ رحم بہ نادر کا بہ زار بو تہ ڈا ہیزہ
 بی پروا و خدای تہ متہ لہ غضبہ وو ہر ہیزہ
 ہر غہ فعل چہ نبی حق دی بہ طلبِ نبی و شور ہیزہ [۱۰۰]

۴۷ ذکر دمیر منی د حسب اونسب بی بی زینب

اطال اللہ بقائہا

بی بی زینب د حاجی میر خان علیین مکان لور دہ ، چہ لہ کوچنیوالی نبی بہ حرم کی د عصمت
 او وقت لوست و کا ، پسہ ہفتہ چہ قرآن کریم نبی ولوست ، د احکام اسلامی اوقفہ کتا بو تہ
 بی بی ہم ولوستل ، او د فارسی مشہور کتب نبی ضبط کرل ، استاد علومو نبی ملا نور محمد غلجی
 دی ، چہ دہر عمر نبی مخدراتو تہ د حرم درس لوستی دی .

ہسی روایت کا ، چہ بی بی زینب ، دہرہ ہو بیارہ او یہ مہمانو دامورو عالیہ بنجہ دہ ، او د
 یادشاہ جمجماہ شاہ حسین بہ آموزو کی تدبیر کا ، او ہر کلمہ بہ رای صائب مشکلات دا مورو
 حل کا ، او یادشاہ د زمان نبی بہ خبرو عمل کا ، اونصایح نبی اوری ، دادرشہوار د صد ف عصمت
 بنجہ نہ شعرونہ ہم وایی ، او دموزنانو او شاہرانو قدر کا ، دواوین دشعرا ہر کلمہ لولی ، اولہ
 مضامین شیرین نبی کام شیرین کا ، عمریہ عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تہروی ، او
 مخدراتو د حرم دیادشاہ تہ درس او کیشل اولوستل ورنبی ، نقل کا ، چہ دشاہ محمود جنت
 مکان دمرگہ حال ، فندہا رتہ را ورسید ، نو دیاد شاہ خاندان غالبان نول غمجن سول [۱۰۱]
 او مخدراتو د حرم ساندی او غلبلی کا ، بی بی زینب چہ واقعہ دورور دوقات واوریدالہ ، دہرہ



اعلیٰ حضرت شہنشاہ محمود هوتک کے مرتبہ وفاتش

درین کتاب آمده

بہ عزائے صفحہ (۱۸۷)

غمجنه سوه . او به تلاوت دقرآن اولهائنه ئی تسکین وکام دتتلی زده . او هسی ویره (۱)
 ئی به ویر دخیل ورور مرحوم وو پله . چه زه ئی دلته را نقل کوم . خدای تعالی دی قول
 خاندان عالیشان دپاد شاه ظل الله ژوندی ولری اوخو بی.

مرثیه د شاه محمود د جنت آشیان

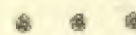
بخ سوجه ورور تهرله دباسو نا (۲) فندهار واره (۳) به ژدا سونا
 زده می (۴) به ویر کی مبتلا سونا چه شاه محمود له ما جلا سونا



دارون جهان راته تورتم (۵) دی نا زده دیلتون به تیغ کرم (۶) دی نا
 هو تک غمجن به دی ما تم دی نا دیا چپی تاج مو بر هم دی نا
 چه شاه محمود تهرله دنیا سونا فندهار واره به ژدا سونا



نحو ان و میره دتو ری جنگ و نا ولاد ککام به نام وننگ و نا
 د بنین له ده به ویشو رنگ و نا بر میدان شیر و نا پلنگ و نا
 افسوس چه مرگ دده به خوا (۷) سونا فندهار واره به ژدا سونا [۱۰۲]



محموده نه یوازی خور زادی بر مرگ دی توله کلی کور زادی
 خیلوان لاشه با چادی ورور زادی لشکر سپاه دی پلی (۸) سپور زادی
 پشتون دی قول به واو یلا سونا فندهار واره به ژدا سونا



(۱) ویره نه رتاه . سوگواری (حاشیه ص ۵ بخوانید)

(۲) نا هسان تون ترنم است که گاهی به وکاهی نا خوانده میشود . و در آخر تمام
 مصرعهای این مرثیه با قافیه ملحق شده . و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پشتو است . که جهت
 تفتی تون مفتوح ترنم را به آن ملحق میکردند . چنانچه در اواخر تمام اندی های ملی همین
 تون ترنم میشود . لکن که این مرثیه بان تفتی میگردد از العان مخصوص ملی است . که مضامین
 رتاه و اندوه را به آن میسریند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز ، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرتبه
را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا در اینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان
عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود دجنت آشیان

تدا آمد که برادر از دنیا گذشت همه قندهار میگیرند
و لستم به ما تمش مبتلا گردید و فتنه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن بر ایم تار یکست و دل به تیغ جدائی مجروح است
هو تک با بن ما تم غمگین است تاج پادشاهی ما بر هم است
چون شاه محمود از دنیا رفت همه قندهار میگیرند

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف که مرگت بسویش آمد همه قندهار میگیرند

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگیرند بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگیرند
خویشاوندان و پادشاه برادرت میگیرند پیاده و سوار لشکر و سپاه تو میگیرند
پشتون همه به و ا و یلای تست همه قندهار میگیرند

(۳) دانه : همه ، تمام ، کل

(۴) می : متفق می آید

(۵) تورتم : تاریکی بی نیایه و خیلی زیاد و شب دیجور

(۶) کرم : بهفتجین ، بریده و مجروح و مقطوع

(۷) بهخوا ، عروض و وفوع ، مجاوره مخصوص پشتو است .

(۸) پلی : به زور کی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سیور (سوار) است .



اصفهان ماند ، و تاج ماسرنگون کردید
 آفتاب پشتون تا رنگ و تار شد
 چون شاه محمود بگور اندرون رفت
 اکنون دشمن طعن خواهد داد ،
 همه قندهار میگیرید



لشکر را گدازه شد و پشتون سر اسبه است
 تاج و تخت همه اصفهان ماند
 شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گزید
 دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
 همه قندهار میگیرید



ای فلک ! باز چهستم آشکارا ساختی ؟
 باز دشمن را بسا تم خور سند کردی
 آنچه پیوند پشتون بود ، گسیختی
 چون شاه محمود در کور محبوس ساختی
 همه قندهار میگیرید



ای هوتک ها ! بگریید شاه محمود چه شد ؟
 از اصفهان تا قره چه شد ؟
 ای افغانها ! سیاه بزرگ تان چه شد ؟
 پادشا هیکه حشمت پناه بود چه شد ؟
 همه قندهار میگیرید



ای محمود ! جوان بودی چرا از پیش من رفتی ؟
 چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
 چرا از تخت و تاج جدا افتادی ؟
 سرت بردار ، که اعداء چه میکنند ؟
 دشمن باز بهر طرف ایستاد
 همه قندهار میگیرید



صداهای غم و اندوه را می شنوم
 صدای ناله و فریاد را باد می آورد
 پشتون بمرگ شاه محمود پرباد کردید
 دلهاگی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه چه شاه محمود سونن په کور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه را ته دښمن به کار پېښور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گداسو نا قندهار واره په ژړا سونا

لښکر سوڅپور پښتون ولاړ دی اریان (۱) په خاورو نځای کا شاه محمود عالیشان
پاته سو تخت و تاج د قول اصفهان زده ئې را سوز سو ، کاڅوښی دښمنان (۲)
وايي پښتون او س بهي پاچا سونا قندهار واره په ژړا سونا

اسمانه بیا دی څه ستم کا څر کند وشلاوه تاجه د پښتون وو پيو ند
دښمن دی بیا زموږ په ویر کاڅور سندن چه شاه محمود دې کا په قبر کی بند
پر کور مو ویر شورو غوغا سونا قندهار واره په ژړا سونا

هو نکو ا ژاړی ، محمود شاه څه سونا؟ پښتنو ! ستاسی لوی سپاه څه سونا ؟
له اصفهان نه تر فراده څه سونا ؟ پاچاچه و ، حشمت پشاکه سونا ؟
د پښتنو پر تم فغا سونا قندهار واره په ژړا سونا [۱۰۳]

محموده ! ځوان وي ولي ولاړې له ما ! له تخت و تاجه ته پر څه سوي جلا ؟
اصفهان ولي پاته سونا له تا سردی راپورته کړه ، چه څه کړی اعدا ؟
دښمن ولاړ (۳) بیا شاو خوا سونا قندهار واره په ژړا سونا

اورم ناری د غم چه کرښه فریاد پښتون په مرکم د شاه محمود سو بر باد
زړونه چه تل به و ، بناد من سوه نانیاد دساندوږغ دی چه را ودر پته ئې باد

(۱) اریان ، سراسیمه ، پریشان

(۲) زده په سر بدل (دل څنګ شدن) مجاوره پښتو کتابه است ازینکه باندوه کسی شاد شونډ.

پیر و جوان مانم زده گردید
همه قند هار میگردید
ای برادر ! خداوند مقدرت را چنت بگرداناد
بعد از مرگت پشو راحت دهاد
بسر و ز قیامت روحت شاد باد
به مهر و رحمت خدا رویت روشن باد
رحم خالق هو ارم بر تو باد
همه قند هار میگردید

« ۴۸ » ذکر شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه دختر ملادین محمد کاکر بود ، و درین جوانی میزیست ، و از پدرش تحصیل علوم را نمود ،
و احکام فصاحت آموخت ، و اشعار فصحاء را خواند ، زرغونه در حباله سعادت خان نورزی بود ،
که پسران غیر تمتدی داشت ، و همه ار باب علم و هنر بودند ، پدرم بمن چنین حکایت کرد ، که
زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین را همه به شعر پشتو نظم کرد ، و نام آن « بوستان پشتو » بود ،
که این کتاب در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید ، و تمام نکات عارفانه ، و نصایح حکیمانه را به پشتو آورد ،
علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگر ی راهم گفت ، و در زمرة فصحاء شهرت کرد ،
چنانچه موزون روزگار اشعارش را میخواندند ، و در بوستان پشتو سیر میکردند ، و گلهای
پشتو نصیحت رامی چیدند ، چنین گویند : که زرغونه زن با کمالی بود ، خطش نهایت خوب بود ،
و کاتبان از حسن خطش اقسام خط رامی آموختند ، پدرم چنین گفت ، که در سال (۱۱۰۲) هجری
بخط زرغونه « بوستان پشتو » را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود ، که گوهر به آن
عاجز می ماند ، این حکایت ازان کتاب بیاد پدرم بود در حمة الله علیه ، که من در خزانه مینو یسم ،

(۳) کذا : مرغری هم نو یسند ، که هر دو املا صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است .

ما تم زده پیر و ناسونا قندها ر واده په ژدا سونا

 وروړه امقردی ستا مولا کی چنت در دی کی تا ته پسه مرگه را حت
 روح دی وه (۱) بناده لوبه ورخ د قیامت مخ دی وه روڼ د خدای په مهر و رحمت
 دخالق رحم تل پیر ناسونا قندها ر واده په ژدا سونا

« ۴۸ » ذکر د شاعر ټبر گننږیده زرغونه

زرغونه دملا دین محمد کاکړ لوړوه ، په پنجواڼي کی اوسېده ، اوله پلاره ئې وکا تحصیل د علومو ، او د فصاحت احکام ئې زده کړل ، او د فصحا و اشعار ئې ولوستل . زرغونه په حباله د سعد الله خان نورزی وه ، چه توریالی زامن ئې درلود ، او ټول د علم او هنر خاوندان وو . ماته هسی نقل و کا زما پلار ، چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا ، اونوم [۱۰۴] ئې و ، بوستان د پښتو ، چه دا کتاب ئې په سنه (۹۰۳) هجری قدسی پای ته ورساوه ، او ټول نکات عارفانه ، او نصائح حکیمانه ئې په پښتو کړل .

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل ، او په زمزمه د فصحا ئې شهرت و کا هسی چه موزونانو دروژ گار به ئې اشعار ولوستل ، او د پښتو په بوستان بې (۲) سیر کا ، او گلونه د پند او نصیحت به ئې ټولول . هسی وایی ، چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ئې خوراښه وو ، او کا تیانو به ئې له حسن خطه . اقسام د خط زده کول . زما پلار هسی وویل ، چه په سنه (۱۱۰۲) هجری ما د زرغونې په خط « بوستان د پښتو » ولید ، چه خپل اشعار ئې پخپل ښه خط هسی کتلی و ، چه ملفاری (۳) ئې خط ته عاجزی کا . اودغه حکایت اوهغه کتاب په زما پلار رحمه الله علیه په یادو ، چه زه ئې په خزانه کی کاږم .

(۱) دی وه ، فعل خاص دعایی ورجائی است ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

(۲) بې : « مخفف به ئې »

حکایت از بوستان

ز گرمابه آمد برون پایزید	شنیدم که وقت سحر گاه عید
فرو ریختند از سرائی بس	یکی طشت خا کسترش پیچید
کف دست شکرانه مالان بروی	همی گفت زواید دستارموی
زخا کستری روی درهم کشم	که ای نفس من در خور آتشم
ندا بینی از خویشتن بین مغواه	بزرگان نکردند در خود نگاه
بلندی بدعوی ویندار نیست	بزرگی بناموس و گفتار نیست
تکبر بفاک اندر اندازد ت	تواضع سر رفعت افرازد ت

یگردن فتد سر کش تند خوی

بلندیت با بد بلند ی مجوی

(سه دی)

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعر به بن معلوم نشد . اما چیزی که معلومست چنین است ، که از فتنه ها بود ، بویه دوران محمد باقر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند ، که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این یک رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد طاهر چمرانی گفت ، که من آنرا در اینجا در خزانه نقل میکنم .

(۴) کذا - صحیح آن باید در اینجا شاعری باشد زیرا دال عامل و مفیر است .

(۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توخنی پشتون .

حكايت له بوستانه د پښتو

اور پند لې مې فعه د .
 د اختر په ورځ سهار
 له جسمه مې راو تلې .
 ايرې خوا وړې چاله بامه
 مچ او سر لې سو ککړ
 يا پر بند په شکر کښو سو
 چه زه ورو يم د بل اور
 له ابرو به څه بد وړمه (۱)
 هو ، پوها نو لمان ايرې کړ
 څو ک چه لمان ته کورې تل
 او يې تل په کفش ر نښه
 چه له شا تو هم خوړه د د
 يا يز بند چه وړو پدار
 په کوڅه کې تېر بند لې .
 را چه ککړ لې نا پامه
 په ابرو په خوا وړو څر [۱۰۵]
 د خپل مخ په پا کښو سو
 چه په اور کې سم نسکور
 يا به لږ شکوه کو مښه
 له او يښی (۲) ټي لمان ايرې کړ
 خداي ته نسې کړ اې کتل
 لو خبره په کار نده (۳)

تواضع په دې سر لود کا

تکبر په دې تل لود کا

۲۹۹ ذکر د غفتمراه رابعه

حال د دې شاعر (۴) ، نه دی معلوم سوی ، څو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه دا شاعر د
 د فند هاروم ، او په دو ران د محمد يا پير باد شاه (۵) ټي ژوند کا . هسې وايي ، چه اشعار ټي ډېرو ،
 د پوان ټي درلود ، دغه پوه د باغي ماته ، صديق او رفيق محمد ظاهر چمر بالهي (۶) وويله ، چه زه ټي دلته
 په خزانه راقل کوم ، [۱۰۶]

(۱) وړمه ، مزید علیه (وړم) است یعنی می برم ، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده .

(۲) لوبڼه ، تکبر ، وازماده لوی (کلان) ساخته شده .

(۳) لو خبره ، یعنی ، ځن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندر و نش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آ را در اینجا فرایق نهاد

* * *

خاتمه کتاب

در بیان حال مولف این کتاب کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک چنین گوید محمد پسر داودخان والی قندهار خان قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان مامرغه بود ، که چندم قادرخان از انجابه سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب وقت آمد ، و در اطراف قندهار به فریه کو کران سکونت کرید ، و پیشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهايت معمري بود ، و بس (۷۶) - سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت و در همان فریه که کو کران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داودخان نام دارد ، در سال (۱۰۲۹) هجری در همین کو کران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ، و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار رفته و کوهای کسی و زوبود پرمجات ، و بشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتی که خان علیبن مکان حاجی میرخان در قندهار با کرکین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها با وی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأوا ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پشتو اگر دیری بصورت جمع ذکر گردد ، دوشهر مذکور مقصد آن می باشد .

رباعی

آدم ئی مخکی وټه راستون کا به اور دغم ئې سوی لې مون کا
دوزخ ئې روغ کا، پر مخ دمخکی نوم ئې دهغه ، دلته یلتون کا

خاتره د کتاب

په بیان د حال د کتاب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک مولف ددې کتاب هسی وایی محمد زوی د داودخان زوی د فادرخان په قوم هوتک ، چه زمونږد کپول اصل شای مرغه (۱) وچه زمانیکه فادرخان لهغه لخوا به راغی ، سپوری ته ، اولهغه و او سپدی ، یسره خو مدته په تقاضا د نصیب او قسمت راغی ، او د فندهار په خوا کې په کلی د کو کران (۲) استو گنه کوله او پشه ئې و زراعت .

فادرخان ډېر معمر سړی و ، په سن د (۷۶) کالو په سته (۱۰۵۸) هجری وفات سو ، او په هغه کلی چه کو کران نومېږی شیخ سو . زما یلار چه داودخان نومېږی په کال (۱۰۲۹) سته هجری ، په دغه کو کران زېږېدلی و ، او په آوان د صباوت ئې علوم لوستلی و . او پخپل عصر په موزوناتو او فصحا او علماؤ د نامه خاوند و ، او ډېر عمر له فندهاره تللی و . او د کسې غرونه او زوږ [۱۰۷] او ډېري (۳) او پېشور ، او نور لخوا یو نه ئې لېدلی و . هغه وقت چه خان علیین مکان حاجی میرخان په فندهار کی د کر کین خان سره جنگونه کول ، نو زما یلار هم په دغو جگړو کی ملگری و ورسره .

(۱) مرغه حاشیه ۳ ص ۹ بخوانید .

(۲) کو کران ، حاشیه ۲ ص ۹۵ بخوانید .

(۳) ډېري : مقصد ډېره ، اسمعیل خان و ډېره غازي خان است . ډېره کلمه پښتو است .

و بنا برین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی برفندها را آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان پدرم رفت ، در فرام و سیستان و کابلستان و جایهای دیگر یشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افتانها صحبت هانود ، و بیسی از یشتونهای نورزی و بارگری و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خروخان پورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپهسالار بود . بعد از وفات مرحوم مفور حاجی میرخان . پدرم در سنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و در کو کران بایدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمه الله علیه طبع مستقیمی داشت ، و گاهی شعر هم میگفت ، که در اینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی هادر صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . « ۵۰ »

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد ، اگر عشق او ربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از دست رحمه الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون می ریزد چون جوان یابیر ، ترا بینند
اگر می بینی از دل پیران خون می چکد از کردار تو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات بل به فتحه بمعنی فروزان و بل به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است ،

تل به زور کی همیشه ، تل به فتحه عشق ، مینه محبت ، و مینه بیای مجپول خانه و وطن .
اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کما کل مخصوص زنانه ،

(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، ویشی (می بیند) ویشی (خون)
ویشی (می بیند) زور بسکون اول (داناها) زور به فتحه اول (پیران) کرو به فتحه (حلقه ها)
کرو به سکون اول (کردار و عمل)

لکه نوله قديمه زما معرفت له دې خاندانه نه دي دی ، او اخلاص ئې لر م په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوی پادشاه لیکری په فندهار راغلې ، نو د جنت مکان
 حاجی میرخان له خوا ، زما پلار ولار ، او په فراه اوسېستان او کلستان (۱) او نورو لخوا پوښې پښتانه
 د حاجی میرخان مدد ته راوغوښتل ، اوله هغو پښتنو سره ئې مرکې وکړې ، او د پښتانه د نورو
 او بارکړو او اسحق زو ، ئې ملگری کړل د لځان ، او پر خسرو خان ئې پر غلو کا (۲) او په دغو جنگو
 زما پلار د حاجی میرخان جنت مکان له خوا سپه سالارو ، پسله وفاته د حاجی میرخان مرحوم مغفور ،
 زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران دخپل پلار سره پښخ سو ، دغه مرحوم
 رحمه الله عليه طبع مستقیم درلوده ، او کله به ئې شعرونه هم ویل ، چه دلته تیمنا دده دوي رباعی
 راوړم ، او د رباعی په صنعت د تجنیس بي نظیر دی ، او په فصاحت هم منل شری ، « ۵۰ »

رباعی

چه د چا په زړه کی اورد مینی بل سی (۳) به ا ور بل ئې لعبی گوی حال ئې بل سی
 اور د مینی کله مری د زړه له مینی داور بل مینه که تل د زړه په تل سی [۱۰۸]

رباعی و له ایضاً رحمه الله تعالی

که ئې وښي وښي تل شاخی له زړه خغه (۴) خوک چه وښي تا ، له خوانو یاز د و خغه
 د زړه له زړه که وښي وښي شاخی به کړم و د غم لو بد لی سنا له کړو خغه

(۱) کلستان ، در شمال شرق قراجهانی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .

(۲) خسرو خان بقول مؤرخین برادرزادۀ کرکین خان مقتول بود ، که بقول تاریخ سلطانی

(ص ۷۲) و جهانکشی نادر (ص ۶) و خورشید جهان (ص ۱۳۲) کیخسرو خان نامند است ، ولی

سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبد الله رازی در تاریخ ایران (ص ۵۶) خسرو خان نوشته اند ،

« ۵۱ » اکنون که کمی از حال پدر و جد را انگاشتم ، احوال خود را هم مینویسم ، و خوانندگان خزانة را واقف میازم : آمدن من باین دنیای فانی ، یعنی تولدم من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران ، چون سن تعبیر رسیدم ، پدر مقدس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمر احکام دین ، وفقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی و غیره را خواندم ، چون پدر مرحوم وفات یافت ، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تاکنون زیر نظر کتیا اثر پادشاه اسلام شادم ، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم ، عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد ، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذشتاندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانة است ، و کتب دیگر اینست : یک کتاب در بیان علوم فصاحت نوشته ام که « خلاصة الفصاحة » نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پختو برای طلبه بنیتون خلاصه کردم . کتاب دیگری را نوشته ام ، در بیان طبابت و علاج که « خلاصة الطب » نام دارد ، در سال (۱۱۳۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلبه من صله فرمود ، و هدایه مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است ، و از گران دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیجناب ، که اکنون در قندهار بر سر غرباء سایه اش ظل رحمت است ، خالق تعالی عرش دراز کرده داد . من دیوان اشعار هم دارم ، که در بنوقت مردف و مدون شده است ، و غزلها و قصاید و رباعی دارد و فنی که طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم ، که موزونان روزگار آنرا می پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، و دانستند

« ۵۱ » اوس چه می لږ حال دیلار اونیکه و کیش ، نوخیل حال هم کاږم ، او د خزانې لیدونکي په خبروم ، زماراتګ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد می واقع سوی ؤ ، په (۱۳) درجې المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کو کران کی ، اوسن ته د تمیز ورسېدم ، نومی یلار درس واته شروع کا ، او تر اتلسم کاله د عمر می ولوستل احکام د دین اوقفه او اصول او تفسیر او دفصاحت علوم لکه ، فقه ، اعروش ، اویان ، اومعانی اونور ، چه زمایلار مرحوم وفات سو ، او زه په تقاضا دیادشاه غلام دامت سلطنته شاه حسین راغلم (۱) د فندهار ښار ته ، تراوسه په نظر کیښا اثر دیادشاه اسلام ښادیم ، او هر کله په احسان اومرحمت ددې خاندان عالیشان سر بلندیم ، عمر می تیرېږي په لوستلو او کتلو د کتابو ، له نعمتو د جهان بله بهر منلرم ، او زده می هم خوشی نکا بېله دې اشغالو ، په یل شه ، په دی اوقاتو د عمر چه می تیر کړل یوڅه کتابونه می و کتل ، چه یوله دغو څخه دغه خزانه ده ، اونور دادی ، یو کتاب می [۱۰۹] کیلی دی په بیان د علوم دفصاحت چه « خلاصة الفصاحت » باله سی ، او په دغه کتاب می ټول علوم دفصاحت په پښتو دخیلو پښتنو طالبانو دپاره خلاصه کړل ، بل کتاب می کیلی دی ، په بیان د طبابت اوعلاج چه « خلاصة الطب » ئې نوم دی ، په سنه ۱۱۳۹ هجری چه می دغه کتاب دیادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پیش کا ، سل ملاوی ئې ماته مله کا ، او هر کله داسی مراحم دیادشاه ددی فقیر غریب په حق ډېر دی ، او ارکان د دولت ابد مدت هم پردی فقیر د مرحمت نظر کا ، خاص بیا بهادر خان عالیکیان (۲) چه نن ورځ په فندهار د غر پاور سرمنځل در حمت دی ، خالق دې (۳) عمر ډېر کا ،

ماله یو ډېوان داشعار وهم سنه ، چه په دې وقت کی مردف اومدون سوی دی ، او غزلونه اوقصاید اورباعی لری ، کله چه طبع فاصر میل دشعراوینا کا ، شعرونه کاږم ، اوموزو نان دروز کار ئې خوشوی ، لکه چه دلخان ستاینه ښه نده ، او پوهان .

(۱) کذا - مطابق به معاوره موجوده باید چنین گفته شود ، د فندهار ښار ته راغلم .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، و همواره بدعا یاد فرمایند ، يك غزل خود را هم در اینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شا یقین علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

ساقیا پر خیز ، و جام مملو از شراب سرخ بده
از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تا شای بهار را بدون می چه کنم ؟
بهار آمد ، پیغام خوشی بسیار
دنیا فانی ، و شا دمانی مایم دمی است
دمی مرا خوش گردان ، و صبوی می انجام کن
در تار یکی های جدایی دلم کبود گشت
آفتاب روشن جام می را درین ظلام بده
تا کامی های دنیا حلقم را تلخ ساخت
بمن تا کام همان تلخی را بده ، که کام مرا شیرین گرداند
نه نشامی ، نه مستی نه زندی است
همان آبرا بیایی بده ، تا رند کردم
دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پراز آتش باشد به « محمد » بده



بهد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدا یا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانیکه بر ما حق دارند بیخای و رحمی بفرما ، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد . کتاب تمام شد ، روز جمعه ۲۴ شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ الیال گشت ، سنایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یک هزار و دویست و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستغفار حقیر کبیر التفسیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

له دې کاره عار کا ، نویه خزانه کی می خیل احوال و کیښ ، چه ددې کتاب دیونکی ماته دعاو کا ، او هر وقت می به دعا یاد کا ، خپله یو غزل هم داته دنو نې به طور کاژم ، چه پر صفحه دروز کار یاد گاړوی ، نور اشعار می به دېوان کی یو لهای دی شایقان د علم اوشعر نې له دېوانه اولی [۱۱۰]

غزل د کتاب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی یاخه د سرو ملوک یو جام را (۱) ستالغه نا آ رامه یسم ، آرام را
پيله مېو د بهار نند ار ی خه کرم ؟ یسر لی سود خو ښی ښه پیغام را
دنیا پاته ده بنادی مویو کړی دی (۲) یو کړی می خو ښی که می کړی انعام را
د بیلتون به تاریکو کی می زده شین سو ، رنجا لمر د جام د مېو به ظلام را
ناکا مېو د دنیا می کام را تر یخ کا چه می خوژ کا کام ، ترخه و مانا کام را
نه نشا طسته ، نه معنی سته ، نه رندی سته چه سم رندهغه اوبه علی الدوام را

به او بومی سود زده کی ، لږخه را تود که

محمد ته دا ور دک یو هسی جام را



تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لکاتبه وقاریه ، ومن له حق علينا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، وعلی آله واصحابه اجمعین .

کتاب تمام سو ، به ورځ د جمعی ۲۴ دشوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری په فندهار کی او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً کثیراً (۳)

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکمزارو دوصدو شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهردل خان قلمی گردید .

(۱) را : مخفف را که است بمعنی بده ، درمخاوره وادب هر دو بسیار می آید .

(۲) درین بیت تجنیس تامست ، کړی اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کی از وقت ، و کړی

سوم بمعنی کوزه و صبو است .

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء ده بخند خدای تد به انسان ی پد شربده او بیان لوکا او تمیزی
 و رکال نور و حیوان نو پد نطق او دینا سره او خیل کلام پاک ی نازل کا چه افصح
 بیان سرده چه بخند معجز او ابلغ دی له کلام دیتو لو بلغا او فصحا ستا ینده او
 پاس دی بخند خاوند لره چه بیلده نه فستد بل خاوند او ند بل باور دگر یو
 شکیقت دی دی چه انسان چخوبه و خبر و پالی او دهری بلیقی دینا
 ملهم دی درود نامحمد و پر بخند پیغمبر دی علیه الصلوات والسلام
 چه سوختی را و بنولد سمدن را و روده

بیت

دی دی رهبر دکانا تو ترده جار هم

دی دی نامور د مخلوقا تو ترده جار هم

د خدای رحمتونه دی وی دده پر اولاد او اوصحابو چه پرامهان دهری

هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده گنه گارم (۱)

این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویته بلوچستان خاص از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه ۱۳۰۳ هجری باسنعجال تمام قلمی شد (۳)



(۱) از کلمه (تاریخنا گنه گارم) نوشته کتاب نسخه مرحوم سردار مهربدل خان بنظر می آید ، که همین نسخه موجوده ما از ان نقل و نگاشته شده .

(۲) کاسی ، قومی است از پشتون که در دامنه های د کسبی غر سکونت داشت ، و اکنون حصه از آنها در کویته موجوده ساکنند (ر: ۶)

(۳) از کلمه این تا قلمی شد ، نوشته محمد عباس است ، که نسخه موجوده را از روی نسخه مرحوم سردار مهربدل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت امیر شیر علی خان در قندهار حیات داشت ، و باهند تجارت میکرد . مشار الیه شخص عالم و ادب دوست و باذوقی بود ، که با کتب پشتو و ادب آن عشقی داشت و کتا بخانه خوبی را از کتب قلمی و مطبوع پشتو فراهم آورده بود ، که بسی از کتب مهم این کتا بخانه تاکنون در قندهار دیده می شود .

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نقیاً بکویته سکونت داشت و بعد از چندی وایس قندهار آمد ، و بعد رانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان پشتو شعر هم می سرود ، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پشتو است ، که بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، و مورد تقدیر افتاد .

تعلیقات

اغوی و تاریخی

غزل د کاتب الحروف غفر الله له ویزید

ساقی پاخته و سرو ملوک یو جام را	شالغم نا آرامم بیم آرام را
بیشه میوه بخارنداری شکرم	بیرلی سود خوئی بند پیغام را
دنیا پا توده بنادی میوه گری ده	یو گری می خوئی کدی گری انعام را
و بلیقن پتاریکو کی میوه دین سو	رنالمر د جام و میوه نپلام را
ناکامیو دینای کام اترنج کا	چدی خویر کا کام ترخه و مانا کام را
دش طاسته زمینی ته نرنده	چده سم انده سفید او بد علی الدوام را

پادشاهی سوره دیگی لبر شد اتود که

محمد ته آورد که یو سی جام را

تمت کتاب بعون الملک الوکاب العظیم اعظم العظماء و القادریه و من لدن الحق علینا
 و الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه و المجتبین کتاب تمام شد
 پورچ د جمعی ۲۴ د شوال المکرم ۱۱۳۲ هجری قمری
 محمد هوتک بهم فارغ البال سوا الحمد لله و الحمد اکثر

تدوین دهم ماه ربیع الاول سنه کهنه از دود و دشت و پنج مجری گزشت و د

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می کنند ، و درین ده قبیله نام یکپت هم ذکر شده (۱) که ازان برمی آید ، که در جمله قباایل آریائی که بجنوب هندو کش فرود آمده اند ، یکپت کشته دلاور و نامداری بود ، که در حدود ۱۴۰۰ - تا ۱۲۰۰ سال قبل الیاد هم شهرت داشت بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مؤرخین هیرودوت از آنها نام برده ، و سرزمین آنها را یا کنتی ایکا نامیده است (۴۸۴-۴۲۵ قبل المسیح) (۲)

از جغرافیهون قدیم بطلمیوس نیز در ضمن ذکر اراکوزی ، یادی از یکتین یعنی خاک یکتی ها می نماید (۳) و این نام تاریخی یک حصه وطن ما ، تا کنون بنام پشتونخوا در زبان پشتو زنده بوده ، و بلا شبهه همان یکتی ایگای هیرودوت است ، که در قدیم ترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از ۵۰۰ ه استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است ، مثلا درین کتاب دیده میشود ، که شیکارندوی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سام در زمانیکه بعد از (۵۷۱ ه) برهند می تاخت ، در مدحش قصیده گفت (ص ۴۹) که دران گوید :
پشتونغا شکلی زلمی چه زغلی هندته
نو آغله پیغلی کاندی اتنو نه
کذا سلیمان ما کو که که نذ کره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ ه) نوشته پشتونغا را بحذف واو نگاشته است (۴)

و درین کتاب (پته خزانه) در اشعار بابا هوتک متولد ۶۶۱ ه (ص ۹) و همچنان در دیباجه کتاب (ص ۳) این کلمه آمده است .

بعد از قدها ، در مغزین اسلام آخوند درویش و تنگهارهای که در حدود سنه (۱۰۰۰ ه) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ ه) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می یابیم (۶) پدر پشتو ، خوشحالخان ختک گوید : « هر چه به پشتونخوا دی حال بی دادی » اعلیحضرت احمدشاه با پا گوید :
ددهلی تخت هیرومه چرایا دکریم
ز ماد شکلی پشتونخوا دغرو سروته

ازین اسناد ادبی و تاریخی برمی آید ، که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده ، و همان یا کنتی ایگای هیرودوت است .

بناغلی کهزاد در کتاب آریانا یانای خود محدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه های کو سلیمان و سین غر و وادیهاییکه از آبهای این گوها سیراب میگردد تعیین میکند ، و گوید که بیلو مؤرخ معروف ، حدود شمالی این قطعه را نقاط مر تقعه سوات

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا . (۲) تاریخ هیرو دوت ترجمه مکالی ص ۲۶۰ -

۳۰۸ ج ۱ - و ص ۱۵۷-۱۶۱ ج ۲ - و انسکلو بیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد . (۴) پشتانه شعرا ، ج ۱ ص ۶۴-۷۰

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹ (۶) نسخ قلمی مغزین اسلام دیده شود .

تعلیق واستدراک

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پته خزان به فراغی دست داد + میروم تا را جمع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم + چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات واستدراکات را نداشت + بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمرة تعلیقات کرده شد + و در اینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم + این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد + باحواله کتاب و ماخذ خواهد بود + تا مطالب من در آوردی شمرده نشود . (عبدالحی حبیبی)

(۱)

(ص ۴ - ر ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما + پکتیکا یا پشکو نخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پشکو بسیار می آید + املاى قدیم آن پشنتخا + و بعد از آن پشنتخوا و اکنون پشکو خواست . شاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود + راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد +

«پکت یا پشنت یا پخت پیک ریشه بر میگردد + و از کهن ترین فبایل ویدی کثله آریائی باختر است + که حین مهاجرت دو حصه شده + حصه ای در بخدی ماند + و شاخه یا فبایل دیگر که در جنگ ده ملک ذکر شده اند + بجنوب هندو کش فرود آمده + و در دامنه های سبین غر جای گرفتند + هیرودوت از قوم پکتی یا پکتیس یا پکتویس و از خاک مسکونه آنها پکتیکا یا پکتیا که در ریشه این نامها کلمه بخد یا بخدی محفوظ مانده ذکر کرده + و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد + که مؤرخ مذکور از قومى بنام پشنت + و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم «پشنتخا» یاد می نماید (۱) +

طوری که تا کنون بما معلوم است + قدیم ترین اثری که نام پکت در آن ذکر شده + همانا کتاب بسیار قدیم ویداست + که در آنجا مکرراً اسمی از پکت برده میشود . (۲) ریگویدا که مهمترین حصه تاریخی کتاب ویداست + از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده یاد شاه برکنار دریای راوی پنجاب بوقوع پیوسته + و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ - ص ۲۶۰ ج ۲ - ص ۴۶۵ ج ۲ - کتاب ریگویدا ترجمه گریفیت +

افضل خان خټک در تاریخ خود می نویسد : « یومد تچه تیر شو ، بیاد یو سفز بود لا زا کو سره میرخی شوه » (۱) .

ازین نظایر ادبی بر می آید ، که از قدیم تا به صورت نزدیک میرخی بمعنی دشمن و میرخی جمع آن (ا کسانت بر) را و میرخی بمعنی دشمنی (ا کسانت بر ، غ) مستعمل و هکذا میرخی (دین) و میرخی (دشمنی) بود ، در مقابل این کلمه بهین بمعنی دشمن (دشمن) و دینه جمع ، و دینی بمعنی (دشمنی) هم مستعمل بود ، مثلاً سلیمان ما کو گوید :

« یردین یی یرغل و کلاه ... سره و مرو دل یی دینه (۲) »

و بعد از آن در اشعار ملکبیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین آمده :

« توری تیری کری ، (۳) دین مو یری کری »

درین کتاب هم در اشعار متقدمین بسیار بنظر می آید ، مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۱۱)

« زلمو یر تنگ لمانوه مره کری » دین به غشیو موییه کری .

کذا در شعر امیر نصر اودی آمده (ص ۷۱)

« زما دینه سی تورا کری - یاه تورانی دین چه وایی - یاه ددینو ویناوی مغیره » کلمه

دین و جمع آن دینه نیز تادوره متوسطین زنده بود - عبدالقادر خان خټک راست :

« خو غارف دچا به شو شکر گزاردی (۴) نه به بدود دینه لری کلمه »

و فیکه بالسنه باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشه کلمه دین دران بصورت بازری موجود است ، مثلاً در اور مزدبشت خورده اوستادش منبودیده میشود ، که صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجود است ، و دش عموماً دران زبان بمعنی بد بوده است ، که در اول بسی از کلمات الحاق میشده (و در زبانیکه بعد ها نزدیک به پهلوی رواج یافته دشبر هم بمعنی ضد دشمن بود - (۶)

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در داس و دیسو می یابیم ، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشده ، که از نژاد آریائی نبودند و در کتیبه داریوش هم این کلمه آمده است . (۷)

(۱) تاریخ مرصع طبع راوری . (۲) ینتانه شعرا ج ۱

(۳) ینتانه شعرا ج ۱ ص ۵۶ (۴) دیوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

(۶) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۷) ویدک هند ص ۶۹-۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

وینجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده ، و حد جنوبی آنرا خلافت کاکر و شین و شال و دره پوری میدانند ، که به اندوس منتهی میشود ، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگویند (۱)

طوریکه بنا معلوم است : اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مدو جزری داشته ، و يك اسم در يك عصر بسط و توسیع می یابد ، و در ادوار مابعد پس جزر میکند ، شاید « پشتون خوا » هم در عصر هیرودوت جزری داشته ، و بعد از آن مدی کرده باشد ، مثلاً بطلمیوس یکنی ایکا را داخل ولایت اراکوزی آورده ، و در بنصورت شاید ولایت تاریخی یکنی ایکا و وطن ما گاهی تا حومه های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد .

اسم تاریخی یکنی ایکا یا یکتیکا عبارت از دو جزواست : جزواول آن همان یکنی ویدی و یکتویس هیرودوت است ، و جزودوم آن همین (خوا)ی موجوده است که در پشتو بمعنی سرزمین و طرف است ، و در قدیم املاى آن «خا» بوده ، بدون واو ، چنانچه در تمام نوشته های قدیم مانند تذکره سلیمان ماکو ، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود ، و در برخی از قبایل پشتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند .

چون تبدیل خ به ك در عصور سابقه مطرود بوده ، مخصوصاً یونانی ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده اند ، بنابراین (خ) «خا» را به (ك) ابدال کردند ، و (ك) گفتند .

پس همان یا یکتیکا را که هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده ، بلاشبه همین پشتونخواى امروزه است ، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست .

(۲)

(ص ۱۰ - ۲۰)

میرخ ، دشمن

میرخ که جمع آن میرخی بمعنی دشمن است ، این کلمه اکنون در محاوره عمومى زائد نموده ، و ازین کتاب برمی آید ، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود ، یکی میرخ دوم دشمن مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۹) آمده : « میرخی ز غلی او تر هیزی »

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کرودرسوری (ص ۳۲) آمده :

« غشی دمن می لخی بر یشتا یر میر خمنو باندی »

بنکار ندوی در قصیده مدحیه خود گویند : (ص ۵۳)

« نه لخی خوك مخ ته دری دمبر خمنو »

در عصر متوسطین هم این کلمه زنده بود ، مثلاً خوشحال خان راست :

چه دستر گوئی تقوا سره میرخی ده به نا حقه می نبولی پار سائی ده

که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تاکنون در چغچران هرات جایی بنام (کاسی) موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مر یوط به همین اسم باشد .

(۵)

(ص ۲۱-۵۰)

کندوز مند

این دونفر نیز از فرزندان خورشید بن سرین اند . که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۱) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد واعقاب این دو نفر در تنگهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۱) مؤرخین دیگر نیز گویند ، که آنها در (غوره مرغه) ارغسان فندهار می زیستند ، و از انجا از راه کومل و کابل به وادیهای تنگهار و پشاور کوچیده اند . بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها را در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تبیور لنگه نوشته اند (۸۱۲-۸۵۳) (۲) باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰هـ) آغاز شده باشد .

(۶)

(ص ۲۱-۶۱)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانستان ، که در بن کتاب شرح حال وی بانمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۳) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش ، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و دروېزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۱) متفق اند . ولی پس از خلیل ، حیات خان و خورشید جهان ، عمر و عباس را حذف ، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۴) اما قول اصح

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکره الابرار ص ۸۶ ، حیات ۱۵۹

(۲) تاریخ مرصع افضل خان خټک ص ۶ ، حیات ص ۱۷۷

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خانه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲

(۴) خورشید ص ۱۹۸ ، حیات ص ۲۱۹

کایگر العانی گوید ، که دانو ، داس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است ، که آریائی ها در حین مهاجرت از شمال به جنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند ، (۱)

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان دش داس است ، که درالسنه آریائی قدیم معنی بدوشت داشت ، داس و دسیو ، و دش مینو دشمن و دشمن همه زادگان يك خانواده است ، که در پشتو باید دشن را هم عبارت از (دین) و يك نون نسبت پشتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم ، و باین طور نسبت قریب زبان پشتو را با زبان باستانی آریائی ثابت کنیم .

(۳)

(ص ۱۵ - ر ۳۱)

نور بابا

باباهوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندان (نور) نام داشت (۲) و نور بابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رحال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد باروبین توران پنداشته (۳) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، و هم عتقه ملی چنین گوید ، نورین توخی بن بارواست .

(۴)

(ص ۲۱ - ر ۴۱)

کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اکنون در کوته و پشین سکونت دارد ، که ظاهراً منسوب بهمان کسبی غراست که در پشتو کوه سلیمانرا گویند ، و شخصی که بنام (کاسی) درین کتاب ذکر شده فرزند خرببون بن سر بن است که بقول مورخین صاحب (۱۲) فرزند بود (۴) در کتب تاریخی که تاکنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرببون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید

(۱) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ . (۲) حیات ص ۲۵۷ ، خورشید ص ۲۱۰

(۳) مخزن قلمی ص ۳۶۰

(۴) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰

جنوب شرق قند هار کابین واکنون مسکن قوم اخکزی است و بزبان پشتو کوزک هم گویند ، به همین خواجه امران معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به پیر گرماس است ، وخواهر شان بی بی خالا در پشین مدفون و مزارش تا کنون مشهور است (۲) .

مشهور ترین احفاد متی : نعمت الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته ، که مادر سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم ، متی سه زوجه داشت ، اول بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی که دارای شش پسر بود : یوسف ، زهر (ظاهر) عمر ، بهلول ، محمد ، حسین ، الو . دوم ، بی بی انی غلجی ، که دویسر بنام خواجی و ماما داشت . سوم ، دختر رئیس قبیله مہیار سمنی که بنام حسن یک پسر داشت (۳)

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است ، که نعمت الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد ، وگوید : که شیخ حسن بن متی صاحب بندگی و قایم القیل و صایم الدهر بود (۴)

شیخ کتبه : فرزند شیخ یوسف بن متی است ، که مادرش بی بی مرادبخته از قوم زمند بود ، واز جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۵) شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی بکثرت مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پشتو است ، که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پشته) را بزبان پشتو نگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست عصر زندگانی شیخ کتبه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پته خزانه ، شیخ متی چند بزرگواروی در (۱۶۸۸ هـ) از جهان رفته ، بنابراین باتفاق تمام مورخین که یک قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید شیخ کتبه در حدود (۱۷۵۰ هـ) زنده باشد .

این تذکره نگار و مؤرخ دانشمند وطن شخص باتنیع وجوینده بنظر می آید ، زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد ، که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کتبه است ، در بالشتان آنرا دیده موازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پشته) اقتباس فرموده است (ص ۲۹)

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶ (۲) خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵ (۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶

(۵) مخزن قلمی ص ۳۰۴

همان روایت نعمت‌الله و این کتابست ، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریهٔ ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده ام .

افضل خان خټک گوید ، که غوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده ، و دروادی‌های یشاور ، از راه کابل سر از یر شدند و دل‌ها را کپار از انجا رانده ، و آن سرزمین را گرفتند (۱) از جملهٔ مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دو دمان خلیل بعد از چند نسل ، شیخ متی عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه از بن کتاب پدید می‌آید ، این عارف بزرگوار در سال (۱۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت ، و مزارش تاکنون هم بر پشت کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است ، و مردم آنرا (کلات بابا) گویند . این عارف علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارش گذاشت ، طوریکه در تعلیق آئند خواهد آمد ، یکدسته بزرگ عارفان و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند ، مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعد تر نعمت‌الله هروی وی را در جملهٔ عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید ، که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار شیخ متی خلیل ، صاحب عبادت و ریاضت بود ، و افغانان بسیار ارادت می‌آوردند ، (۲) خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود .

(۷)

(۲۳ - ۷۰ ر)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، در حدود (۱۶۰۰ هـ) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن بهر سوزیاد تر گردید ، و نفوذ روحانی شان توسع یافت .

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به (متی‌زی) شهرت یافت ، علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر رفته ، معلومات ذیل را از مآخذ دیگر خلاصه میکنیم ،

برادران متی ، فراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۳) شیخ متی سه برادر داشت (۱) امران (۲) حسن (۳) بیر کرمام ، و یک خواهر بنام بی بی خالا ، این روایت را خانه قلمی دیوان میانیم متی زی هم تأیید میکند ، و کوه خواجه امران ثوبه ، که بطرف

(۱) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳ خورشید ص ۱۹۸ . (۲) مخزن قلمی ص ۲۵۴

بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۱) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است. نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند و گوید: روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۲) شیخ قاسم اولاد زیادی داشت. نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی در آن باره دارد، که در اینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالا پیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴ هـ) در بدنی پشاور متولد و (۱۲) رمضان (۱۰۵۴ هـ) از جهان رفت (۳) علاوه برین اخوند درویش نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید و از آن برمی آید، که شهرت عرفانی وی در آن عصر بهر طرف پیچیده بود (۴) وی در هندوستان از دیار فته، و مدفن او در قنوج هند است (۵) فرزندان دیگر شیخ قاسم واصل متولد ۱۰۰۷ هـ، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۶)

شیخ امام الدین، این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود، از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته، و وی از یغن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلیل بود، شام دوشنبه غرمه ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدیا آمد، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت، و در پشاور مدفون است (۷)

شیخ امام الدین کتابی را بنام (تاریخ افغانی) نوشته، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده، که در دیباجة کتاب مذکور ذکر است، مثلاً روضه الاحیاء، مجمع الانساب، اصناف المغلوقات، تواریخ ابرا هیم شاه، مولانا مشتافی، کتاب خواجه احمد نظامی، احوال شیر شاه، اسرار الافغانی (۸) دیگر از تالیفات امام الدین کتاب (اولیای افغان) است که اکنون در دست نیست. و مؤلف پته خزانة از آن ذکر میکند از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله، اشخاص ذیل مشهور راند:

- اول: شیخ عبدالرزاق متولد شنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هـ
دوم: شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هـ
سوم: شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۳ رجب ۱۰۴۰ هـ
چهارم: شیخ عبدلواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هـ (۹)

- (۱) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴ (۲) مغزن ص ۲۶۰ (۳) مغزن ص ۳۰۸
(۴) تذکرة الابرار ص ۱۸۴ (۵) خاتمة دیوان نعیم (۶) مغزن ص ۳۰۸ - ۳۰۹
(۷) مغزن ص ۳۰۹ خاتمة دیوان نعیم (۸) نسخه قلمی تاریخ افغانی
(۹) مغزن ص ۱۱۰

حیفا و درینا که اکنون اثری ازین کتاب مفید شیخ کتبه مرحوم در دست نیست ، و همان مأخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تا اکنون کشف و برآورده نشده است .
از احوال زندگانی شیخ کتبه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

از بطن زوجه اول که زلو مقدورزی باشد ، سلطان ، ثابت ، حاجی ، سلیمان ، معی .
از بطن زوجه دوم که هم زلو نام داشت از قوم یوسفزی اکازی ، ابراهیم ، ملک ، یاجی (۱)
شیخ قدم ، دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کتبه است (۲) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم ، در سرهند از جهان رفته و همدانجا مدفون است و نعمت الله نام ما در این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۳)
و از خلال اقوال وی برمی آید ، که پدر قدم و اعمام وی معا صراند یا میرزا محمد حکیم بن همایون ، که عصر حکمرانی وی در کابل بمداز (۵۹۶۲) آغاز می شود ، بنا بران عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم ، از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش نهکیخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده .

نعمت الله شیخ قاسم را فوت الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر جیلانی میدانند و گویند : که در بهار سال (۹۵۶ هـ) کنتار رو دبدنی (شرق پشاور) دنیا آمد ، و و فاش (۱۰۱۶ هـ) است (۴) قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، و قوذی را کسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند ، بنا بران شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد ، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید ، و بقتله از رفت ، و از آنجا بزیارت حرمین شافت ، و بطریقت قادری گروید ، و بعد از سفر حج شیخ قاسم پس به (دواوه) پشاور آمد ، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود ، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت .
درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را فطما ختم دهد ، بنا بران به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد .

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت ، در آنجا اقتداری وسیع تر ، و قوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند بنا بران جهانگیر وی را در قلعه چنار محبوس گردانید ، و هم در آنجا از دنیا رفت . از آثار علمی ابن نامور افغان تذکره الاولیاء افغان است ، که دران

(۱) مخزن ص ۳۰۶ (۲) مخزن ص ۳۰۶ (۳) مخزن ص ۳۰۷

(۴) مخزن ص ۳۰۷

نوشته شده ، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و فشنگ است ، ولی همین شکلی را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل کتلی هم خوانند ، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند . از اشعار قدما ، درین کتاب برمی آید ، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت ، که همه این صور اکنون از بین رفته ، و از تداول افتیده ، مثلاً شکلیل (آراستن) که شیخ متی راست :

توله شکلیل دی ستا له لا سه ای دیا سو الو پسا سه پسا سه

شکلا (جمال) از همین ماده حاصل مصدر است ، که باین صورت بسی از حاصل مصدر هادر قدیم داشتیم ، و اکنون هم برخی از آن زنده است (تعلیق ۳۳ بخوانید) شیخ متی گوید :

ستا دیکلا دا یلو شده دا نی بو سیکه تند اره ده

شکلیل (زیبا شدن) مصدر لازمی است ، از همان ماده ، و شکلیده حاصل مصدر آنست . هم از اشعار متی است :

لویه خا ونده توله ته نی تلد نری به شکلیده بی

شکلونگی اسم فاعل است ، از مصدر شکلیل (آراستن) که بمعنی آراینده و مشاطه است ، شکارندوی گوید ، (ص ۴۹) « دیرلی شکلونگی یا کره سنگارونه » و شکلیل (آراست) فعل ماضی مطلق است ، هموراست ، « مرغلو و باندهی و شکلیل بنونه » غیر از ماده شکلی یا کتلی که اکنون

بیامعلوم و مستعمل است ، دیگر تمام صور آن مرده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد . چون تلفظ کلمه کتلی و شکلی به (شکل) عربی نزدیک است ، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از (شکل) و (شکیل) سامی بزبان پشتو آمده ، و مقفین شده است ، ولی اگر شرح ذیل ملا حظة فرموده شود ، این اشتباه رفع خواهد شد ،

این کلمات در السته آریائی قدیم ، ریشه محکمی داشته ، و در زبان سنسکرت هر دو شکل آن بصورت (کشل ، شکل) بهمین معانی موجود است ، و نکن فوربس در فاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ ع صفحه (۵۰۵) می نویسد :

شکل Shukl یا Shukla بمعنی نور و سپیدی است ، شکله پیکته Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم ، که این کلمه هم عیناً در پشتو بصورت (شکلی پلوشه) موجود است اما صورت کتلی هم در زبان سنسکرت بشرح ذیل موجود است ، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود :

کشل Kushal بمعنی صحت ، سعادت ، فرخندگی ، کامرانی

کشلا Kushala خوب ، خوش ، درست

کشلی Kushali کامران ، مظفر

میانیم ، دیگر از مشاهیر ادبی این قومان میانیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پشتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است ، میانیم در خلیل پشاور بدینا آمد ، و بعد در آنجا بزیست ، و در ریغان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .
 میانیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور به قندهار آمد ، و در قریه ناگو دکام بزیست ، و هم در آنجا از جهان رفت ، و تا کنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار میانیم به هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد . (۱)

(۸)

(ص ۲۶ - ۸۰ ر)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است ، در آثار ادبی دیگر بنظر نرسیده ، و مرکه پشتو نمی دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است .
 از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که بمعنی نزدیکی ضبط مرکه پشتو داشت .
 ظاهر این کلمه از یاس وادات نسبت (وال) ساخته شده ، یاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است ، در پشتو یاسنه و یاسل همین معانی را دارد .
 بهر صورت پاسوال از کلمات قدیم و معتدّم پشتو است ، که می توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکاربرد .

(۹)

(ص ۲۶ - ۴۹ - ۹۰ ر)

شکلی ، شکلا

در زبان پشتو شکلی ، صفتی است ، بمعنی تورانی و زیبا و فشنک و فرخنده و کامران که به صورت کبلی هم ضبط شده ، در طرفهای کاکرستان و بین کبلی ، گویند ، دروا دیهای ننگرهار و پشاور شکلی ، خوانند ، رحمان بابا گوید :

خبر نهیم چه به باب می کبلی خه دی ؟ زه رحمان به اندیشه بهم لهدی شکلیو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده ، و اولی بمعنی

د اسلام پر هك به محلم و تورانوته تياره يم
از همه اين استادادى بر مى آيد ، كه هك بمعنى آسمان در بين قدماء شهرت و عموميتى
داشت ، و اکنون هم مامى توانيم اين كلمه را واپس زنده و مستعمل سازيم .

* * *

(۱۱)

(ص ۳۰ - ر ۱۱۰)

سورى و امير پولاد

سورى طايفه معروفى بود در غور ، كه اکنون هم موجود بوده ، و (زورى) ناميده ميشود .
اين نام نهايت قديم است ، و مؤرخين و جغرافيا نگاران عرب هم آنرا بصورت (زور زورى)
ضبط کرده اند ، اولين مؤرخى كه در دوره اسلامى نامى از (زور) مى برد ، احمد بن يحيى الشهير
به بلاذرى است (حدوده ۲۵۰) كه در ضمن فتوحات سجستان و كابل چنين مى آورد : « بعد از سال
۳۳۰ هـ عبدالرحمن بن - مره بن جيب بن عبد شمس پس از تسخير سجستان و زرنج و كش از راه الرخج گذشته تا
بلاد داور رسيد ، و مردم آنجا را در جبل الزور محاصره كرد ، و بعد از آن با آنها صلح نمود ، و بت
بزرگ طلايى كه زور نام داشت ، و چشمانش ياقوتى بود ، بدست آورد ، و دستهاى آنرا بريد
و ياقوتهاى مذكور را گرفت ، و به مرزبان داور گفت : كه از بين بت ضررى و سودى متصور نيست ،
بعد از آن به فتح بت و زابل پرداخت (۱) .

مؤرخين ما بعد مانند ابو زيد احمد بن سهل بلخى متوفى ۳۲۲ هـ كه كتاب الاشكال يا صور الافاليهم خود
را در (۳۰۹ هـ) نوشت ، و بعد از واسطخري معروف در (۳۴۰ هـ) آنرا بنام السالك و العمالك تهذيب
كرد ، نيز ذكرى از بين بت و معبد جبل زور آورده اند ، كه ياقوت در معجم البلدان خويش از قول
آنها عين روايت بلاذرى را نقل و كوه و صنم مذكور را بدو صورت (زور) و (زون) ضبط ميكند (۲)
و بصورت خلس در يك كتاب ديگر خود گويد ، زور بضم و سكون دوم بتى بود در بلاد داور (۳) .
از نگارش مؤرخين قبل الاسلام چنين بر مى آيد ، كه اين معبد در عصر ريش از اسلام هم
شهرت داشت ، چنانچه هوان تسنگ زاير مشهور چينى در سال ۶۳۰ مسيحى آنرا ديده
و بنام (شوانه) ياد ميكند ، و گويد كه اين معبد در علاقه (شاو كونا) بالاي كوهى آباد است .
اين بت كه شوانا نام داشت ، و در جبل زور معبد آن بود - فرار يكه در مسكوكات دوسلسله

(۱) فتوح البلدان بلاذرى ص ۵۰۲ . (۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸

(۳) مرآة الاصلاح ص ۲۰۶

در صورتیکه نظایرو اخوات این کلمه پشتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد
 و زبان پشتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی زبان آریائی بدانیم ، پس چگونه میتوان
 گفت ، که شکلی پشتوی آریائی از زبان سامی مفقود و اخذ شده باشد ؟
 علاوه بر آن اگر به فو امیس خود زبان تازی رجوع کنیم ، کلمه شکل معانی متعدد ده
 داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر (صورت) است ، و (شکیل) هم قطعا در آن
 زبان مفهوم (فشنک و زیبا) را ندارد ، بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران (الزبد المختلط
 بالدم یظهر علی شکبة اللجام) است ، که مفهوم حسن و زیبایی قطعا در آن موجود نیست .

(۱۵)

(ص ۲۷ - ۲۳ - ۵۱ - ۱۰۱)

هسک

در آثار فدما عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هر چیز بلند و مرتفع
 را هسک گویند ، در تذکره سلیمان ما کو در اشعار حضرت بیت نیکه ، این کلمه را اولاً
 می بینیم ، در اینجا که گویند ،

هسک اومخکه تنشته ستاده (۱) دمرووده لئاده

در بین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد
 که در بین فدما عموماً داشته ، و بعد از آن کلمه آسمان جای آنرا گرفته ، و هسک فقط
 بمعنی تقریبی خود (بلند) مانده است .

شیخ متی فرماید ، (ص ۲۷)

نه هسک نه مخکه وه نورتم و تیاره خیره وه قول عدمو

قدیمترین شاعر پشتو امیر کر و جهان پهلوان گوید ، (ص ۲۳)

زما دبیریو پر خول تا و پیری هسک به نمبشخ او به و بسار

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۲۳)

تنگبالو لره فید مر به ده مخکه سه لئی والو تله هسک نه پردی لار

شکارندوی گویند ، (ص ۵۱)

زرغونو مخکو کی لعل کالکه ستوریه چه پر هسک باندی لعلبری سین گاونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید ، (ص ۷۱)

(۱) پشتانه شعراء ج ۱ ص ۵۰

منهاج سراج بحواله منتخبات ناصری گوید : که از اعتاب ضحاک (۲۰۰) در برادر
بودند ، مهتر سور نامداشت و کهنه سام . اولی امارت ودومی سپه سالاری داشت . اولاد
این پادشاهان فرسهایش از اسلام در غور حکمرانی داشتند . وایشانرا شناسایان خوانند
نسبت بهجدا علی که شنب نامداشت ، ودر عهد خلافت امیرالمؤمنین علی (رض) بر دست
ایشان ایمان آورد . وازوی عہدی ولوایی بسته (۱)

علاوہ برین بروایت البیہقی و بلاذری ، شخصی دیگری ہم ظاہراً منسوب بہمین سوری ها
در اوایل اسلام مرزبان مرو بود . کہ وی را (ماہویہ سوری) میگفتند ، و این شخص
یزد کرد سوم پادشاہ آخرین ساسانی را کہ از قشون عرب ہر و گر یغہ بود ، ذریعہ
آسیابانی کشت ، و بعد از ان در عصر حضرت علی ہکوفہ رفت ، و از طرف حضرت خلیفہ برای
جمع جزیرہ و خراج و مالیات وغیرہ بہجت مرزبان آتجا شناختہ شد (۲)

فردوسی داستان ماہوی سوری را مفصلاً می نویسد ، ووی را سوری نژاد میگوید مثلاً :
ہیونی ہر افگند ہر سان باد بنزدیک ماہوی سوری نژاد
این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن یزد کرد دامنه حکمرانی خود را بہر سو وسعت داد
و بلخ و ہری و بخارا لشکر فرستاد ، چنانچہ فردوسی اشارت میکند .

بہ مہتر ہر داد بلخ و ہری	فرستاد ہر ہر سولی لشکری
چو لشکر فراوان شد و خواستہ	دل مردی ہر شد آراستہ
سپہ را درم داد و آباد کرد	سردودہ خویش ہر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون	چہان دیدہ ای نام او کرسیون
بشہر بخارا نہاد نہ روی (۳)	چنان ساختہ لشکر چنگجوی

ازدود مان سوری شنب بن خرنک (صرتک) شہرت زیبا دی دارد ، کہ امیر یولاد
غوری یکی از فرزندان وی بود ، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام یدران
خود را احیاء کرد ، چون صاحب الدعوة العباسیہ ابو مسلم مروزی خروج کرد ، و امراء بنوامیہ
را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد ، امیر فولاد حشم غور را بہمد ابو مسلم برد
در تصرف آل عباس و اہل بیت نبی ، آثار بسیار نمود ، و مدتها عمارت مندیش و فرماندہی
بلاد جبال غور مضاف بہد بود ، در گذشت و امارت بہ فرزندان برادر او بماند ، بعد از ان

(۱) حلیقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ - و البلدان ابن واسخ البیہقی ج ۲ ص ۲۱۴

(۳) برای شرح حال ماہوی سوری شہنامہ ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمہ

بامعی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع ہند دہدہ شود .

شاهان جنوب هندو کش (تجن شاهی ونیپکی ملکا) دیده میشود ، عبارت از رب النوع آفتابست ،
 و شاید که آئین مردم (زور) هم قبل از اسلام بر ستش آفتاب بود (۱) . لوسترانج این معبد معروف
 را قریب شهر «ورتل» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت ،
 اسم (زور) در عصور بعد از اسلام توسع می یابد ، و بصورت (سور) و (سوری) تبدیل می شود ،
 و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد ، مثلاً (زور آباد) شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین
 نام در جنوب سرخس و اقاضی گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و با قوت
 بصورت (زور آباد) از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و ابو بکر عتیق
 بن محمد السور آبادی الهروی از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد الپ ارسلان
 (۴۵۵ - ۴۶۵ ه) می زیست ، و تفسیر السور آبادی از آثار جاوید علمی ویست (۴)

دیگر از مشاهیر سوریهای دوره سلطان مسعود که عید خراسان بود ، سوری بن العتراض است ،
 که ظاهر آیهمین سوری هامنسوب باید باشد ، و شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی شاعر عصر
 مسعود را نسبت بهوی اهاجی یارسی و عربی است ، که از انجمله است :

تنبه ایها المعرور و انظر	الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالذیاسرورا	فان الموت یهدم کل سور

مهور است :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که سوری همی مال و ساز آورده

همین سوری تاریخی است که بالودی ها قرابت تامی داشته و در لودی ها شاهان معروف مانند
 شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراہیم و غیره گذشته اند ، و در سوریها هم شهنشاه
 معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی و غیره بر آمده اند (۶)
 از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،
 و هم بعد از آن سوریها در غور و خراسان و پس تر در غزنه و بامیان و طغراستان و زابلستان
 حکمرانی داشته ، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ماتشکیل دادند ، که شرقا تا سواحل
 گنگا ، و غربا تا اقاضی خراسان و شمالا تا آمویہ و بامیر و جنوبا تا بحیره عرب بسط داشت ،
 قاضی منهاج سراج مؤرخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری
 پرداخته ، چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود افوالش
 مستند بنظر می آید ، بنابراین در اینجا اختصاراً نگاشته میشود :

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله ثیاغلی کهزاد ، (۲) اراضی خلافت شرقی

(۳) مرآصد ص ۲۰۶ . (۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱

(۵) تاریخ بیهقی ابن فندق طبع تهران ص ۱۷۹

(۶) حیات ص ۲۸۴ خورشید و غیره

بدانکه والشان - بالشان را بی‌هی در ردیف بلاد غور بنام کوروالش آورده (۱) و همین کوروالش است که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود، غوروالش نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۶) می‌بینید همین غوروالش بین تکی‌ناباد و مندیش غور واقع بود، که موقع کنونی بالشان عیناً باید همان غور والش باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والشان مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشان است، و ابوالحسن علی بن زید بی‌هی معروف باین فتدق نیز والشان را ناحیه از بست می‌بندارد، که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه والشان - بالشان از بلاد معروف غور بود. مناج سراج هم والشان را از غور شمرده، و به سغلی و علیا تقسیم می‌کند و گوید، که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان بودند (۵)

اما باید این نام را با ولس - بالس - والشان - والشان که بی‌هی در ردیف مکران و قندار طوران ضبط کرده (۶) و مقدسی بالس آورده (۷) و حدود العالم بالس نوشته (۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالس و والشان (۹) و البیعونی نیز همچنین ضبط کرده (۱۰) مورد اشتباه نشود. زیرا والشان - بالس - بالی در بلوچستان و سند موجود واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند در آن شامل است، و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوی و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، و سیوان که در سند کنونی است از بلاد والشان می‌نویسد. (۱۱)

(۱۳)

(ص ۳۰ - ر ۱۳۰)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد، و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر می‌آید، ابوالفضل محمد بی‌هی مؤرخ معروف آن دوره گوید، که امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت کوهتیر (یا کوهشیر) موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت مندیش بردند.

-
- (۱) بی‌هی ص ۷۶ (۲) حواشی راورتنی بر طبقات ناصری انگلیسی.
 (۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸ (۴) تاریخ بی‌هی ص ۳۴۷
 (۵) طبقات ص ۱۸۱ (۶) بی‌هی طبع تهران ص ۲۹۴
 (۷) احسن التماسیم ص ۲۹۶ (۸) حدود العالم ص ۶۴
 (۹) قانون و صیدله ص ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲ (۱۰) کتاب البلدان البیعونی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هـ
 (۱۱) قانون و صیدله ص ۲۹، ۱۱۷ - ۱۲۲

احوال ایشان معلوم نشد ، تا عهد امیر بنجی نهاران (۱)
 باینطور منهای سراج بعد از امیر یولاد ، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود
 ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد ولواء آورد ذکر می
 نمکنند ، و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴ - ۲۹۶ هـ) است
 چیزی نمی نویسد ، و راجع به امیر سوری گویند : که ملک بزرگ بود ، و مالک غور
 بیشتر در ضبط او بود ... و سرجمه مندیشیان شنبانی امیر سوری بود (۲)
 بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد ، و این همان شخصی است ، که
 سلطان محمود وی را گرفت و بغرنه فرستاد ، و در راه مشغولاً در گذشت ، و شرح حال وی
 در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر : ۳۲)
 خلاصه : سوری همان زوری تاریخی موجود است ، که در تاریخ وطن ما اهمیت
 بسزائی دارد ، و امیر یولا دهم ازین دودمان شخص معروفی است ، که امیر کروند جهان
 بهلوان مطابق بروایت پته خزانه فرزندی بود .
 راجع به امیر کروند معلومات دیگری در دست نیست ، چراپنکه در روایات ملی و عتقه
 افغانی این نام ناکثون یاد می شود ، و فتنه بخوانند قدمت عهد چیزی را بیان کنند ،
 گویند از عهد کروند است .

(۱۲)

(ص ۳۰ - ر : ۱۲)

بالتان

درین کتاب نام بالتان در ردیف بلاد و قلاع غور آمده ، و این شهر از ابنیه تاریخی غور است ،
 که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت ، و مفرح کر آنان محلی آنجا بود ، زیرا درین کتاب
 بحواله تاریخ سوری نوشته شده که ، پس از امیر یولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور
 را که از آن جمله بالتان است گرفت .

شیخ کتبه مؤرخ دانشمند وطن ما که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری
 را در بالتان دیده بود (ص ۲۹ همین کتاب) و ازین برمی آید ، که در اوقات زندگانی این مؤرخ
 بالتان هنوز معورو مشهور بود . و اکنون هم بهین نام علاقه یاد میشود ، که بین حکومتی تبری
 قندهار و جنوب شرق غور افتاده ، ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی (والتان) ضبط کرده اند ،
 که ابدال (و ب) همواره در اسمای اماکن وطن ما مطرد است ، مانند زاول = زابل و غیره

بن شیش در ولایت مندیش بقضه سنگه برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد ، و دیوارها برسم پاره ازان قلعه برد ، و طرف شخ کوه زار مرغ برکشید ، و دریای آنکوه در بالای تلی قصری بلند بنا فرمود (۱)

بعد ازان در جای دیگر گوید ، « بهاوالدین سام راخته سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد و قلعه سنگه را خول مانی گویند » (۲)

از تصدیقات فوق مؤرخین برمی آید که مندیش از مشهور ترین حصص ارض غور است ، و مرکز آن هم سنگه بود ، یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد ، که سنج بضم اول فریه ایست در بامیان ، و سنجه که عجم سنگه خوانند از مشهور ترین بلاد غور بشمار میرود (۳)

هکذا یاقوت گوید سنجه یکسر اواه بلند بفرشتان و هوالتور معروف عندهم (۴)

این اثر هم سنجه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۵)

موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

(۱۴)

(ص ۳۱ - ر ۱۴۱)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۶) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیاده تر مذکور میگردد ، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد ، بییهقی در حوادث سال (۵۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می نویسد ، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسا بقلع می دهد (۷) و در جای دیگر آنرا در ردیف نولک می شمارد (۸) و ازین بر می آید ، که خیسا از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بقاصلة راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۹)

(۱) طبقات ص ۱۸۳ (۲) طبقات ۱۸۶ - ۳۶۰ کلمه خول بهنو است بر وزن

شور بمعنی خود ، کلاه آهنین که در جنگ بر سر گذارند ، و مانعی هم بر زبان بهنو قصر را گویند پس خول مانی قصر خود را معنی میدهد .

(۳) مراد ص ۲۲۴ (۴) مراد ص ۲۴۵ (۵) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱

(۶) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹ (۷) بییهقی ص ۱۲۲ ج ۱

(۸) بییهقی ص ۱۳۰ (۹) المسالك والممالك اصطخری

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده. و در تاریخ سیستان (کوهز) آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد، که کوهز در اصل کوهیزك باشد (۱) چون این قلعت از نواح تنکینا باد بود، و کوزك موجود هم ازین حدود دور نیست، بنا بران باید گفت، که قلعه کوهیزك در یکی از حصص کوهستان معروف کوزك کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قلعه‌ها تا به نواح جنوبی و شرقی کلات می‌رسد.

امام‌نیش: از گفتار بی‌هقی چنین بر می‌آید، که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم. که آنرا چنین ستوده. «چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک کور والشت رسیدند، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد، و راه بنا افتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می‌رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر نوانستی شد (۲)»

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بقوی که از رفقای وی بود بگریست، و پس بدیده نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینک که ترا پیش آمد
د شمت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۳)
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد
بعد از بی‌هقی عبدالحی کردیزی (حدود ۵۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خرابین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم می‌آورد (۴)
پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی، مهم‌ترین اثر است، که مندیش را در چندین موارد آن می‌یابیم؛ مثلاً در شرح حال اجداد شاهان غور که سوره‌سام نام داشتند از (زو مندیش) و (مندیش) ذکر می‌رود (۵) و بعد از آن در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گویند که مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد خیال غور مضاف به وی بود (۶)

منهاج سراج مندیش را دارالملک آل شنسب میداند و چنین مینویسد: که در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات خیال عالم است، یکی از آن کوه زار مرغ مندیش است، که چنین تقریر کردند: که قصر و دار الملک شنسب بیاں در دامن آن کوه است... و کوه دوم سرخ غر نامدار در ده دروایت مندیش است (۷)
راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می‌نویسد، که:

(۱) تاریخ سیستان ص ۲۰۷ (۲) بی‌هقی ص ۷۶ (۳) بی‌هقی ص ۷۶

(۴) زین الاخبار ص ۸۷ (۵) طبقات ص ۱۷۸ (۶) طبقات ص ۱۷۹

(۷) طبقات ص ۱۸۱ کلمه سرخ غر در نسخ قلمی سر حصار یا سر خضر نوشته شده که بقول راوردنی

سرخ غر است زیرا غر در پشتو کوه را گویند پس سرخ غر کوه سرخ معنی دارد.

«درشهر سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات منهاج سراج را که از نمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند ، ملک حسام الدین حسن عبدالملک رادیده آمده (۱) کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می آورد و گوید که به بلاد تمرایع است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ، و بلاد نمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۲) حدود العالم (ص ۵۹) نمران را بعد و در باط کروان از ناحیه خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آفران نمران فرزند خوانده . در طبقات ناصری اسامی بسی از رجال معروف این شهر بنظر می آید ، مثلاً ، ملک قطب الدین یوسف نمرانی ، ملک صیف الدین مسعود نمران ، ملک تاج الدین نمرانی ، ملک ناصر الدین نمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام (۳) به عقیده نگارنده نمران خطه بود ، که بیشتر مردمی بنام نمرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند ، که شاید اصلاً نمرانی باشد ، تیموریهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی ملک پنجگانه هرات سکنی دارند (۴) و اکنون یکی از چهار ایاق مشهور غور شمرده میشوند ، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده اند (۵) تیموریهای موجوده و نمرانیهای سابقه مانند سه ایاق دیگر ، اول زوری - سوری مشهور دوره اسلامی ، دوم تیمینی - نهامنی Thamani هیرودوت و استفن - سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است ، از سکته باستانی اراضی غور و بادغیس و سبزوار هراتند ، که تاکنون هم این حصص مملکت ما را اشغال کرده اند ، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی آید ، زبان اهل غور و تیمینی پشتو بود ، و تاکنون هم در تیمینیها حصه زیادی باین زبان متکلم اند ، و در قدیم شعرای نامداری باین پشتو درین قبیله سر بر آورده اند ، راجع به موقعیت جغرافی نمران همین قدر گفته میتوانیم ، که از عبارات منهاج سراج (از نمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که نمران خطه بود ماسوای غور ، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بوده و در جای دیگر گوید ، که این کاتب درشهر سنه همان عشر و ستائنه خدمت او (ملک ناصر الدین ابوبکر) را بولایت گریو و نمران دریافت (۶) و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گریو و نمران بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند . گریو را اکنون گز و یکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند ، و گز اب می نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روز گان شمالی فندهار مربوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی)

(۱) طبقات ص ۳۶۰ (۲) طبقات ص ۱۸۱ (۳) طبقات ص ۲۰۴

(۴) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ (۵) حیات ص ۴۰۷

(۶) طبقات ص ۱۸۸

منهاج سراج نیز فج خیصار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید : که طول وامتداد و رفعت او از حد و هم و درك فهم و ذهن بیرون است (۱) خیصار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببیکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سر سلسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری - (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود ، شهرت داشت ، و تاج الدین منصب صو توالی خیصار را دارا بود ، که بعد از و ملك ركن الدین بسروی بر خیصار و قسمتی از غور حکمرانی یافت ، و از طرف چنگیز بان هم بحکومت خیصار غور شناخته آمد ، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۲) و بعد از آن در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، و مقر همه بود . سیفی هروی را جمع به خیصار چنین می نویسد .

« چون چنگیز خان قلعه های جبال و حصار های امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصره قلعه خیصار رسید ، عزیمت آن کرد ، که از اینای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعه محرومه خیصار را بگیرد ، سپاه او عرضه داشتند ، قلعه درغایت محکمی و بلند است ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، و نخواهد رسید الا ملوک اسلام غور را چنگیز خان فرمود ، که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند ، و طول و عرض و بلندی و یدی او را مشاهده کرده حاضر گردانند ، تا هبا کل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه محرومه خیصار بر کاغذی برکشند ، چون نقش بندان ماهر و چهره کشایان حاذق بخامه قدرت و پر کار همت و افلام بدایع و ارفام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیصار بر کاغذی منقش کرده ، پیش چنگیز خان آور دند ، چنگیز خان بکرمانی اثر تعجب بدیده بیش نهاده ، در آن صورت دلپذیر و نقش بی نظیر ننگ کرد ، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای و این مکان ندیده ام و کسی نخواهد دید . . . (۳) قلعه تاریخی خیصار که در عصر غوری ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً ۴۰۰ متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرنی کنونی مانده است .

(۱۵)

(من ۳۱ - ۱۵۰۲)

نمران

نمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود ، که در عصر آل شش مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته ، منهاج سراج ازین شهر در چندین موارد ذکر می نماید ، مثلاً می نویسد

(۱) طبقات من ۱۸۱ (۲) طبقات ناصری و حبیب السیر

(۳) تاریخ سیفی هروی بحواله شاغلی کوبا

تدویر ارکان و منظرها و رو افات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است ، و بر بالای قصر پنج کنگره و درین مرصع نهاده اند . هر يك در ارتفاع سه گز و چیزی ، و در عرض دو گز ، و دوهای زرین هر يك بمقدار شتر بزرگ نهاده ، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازي معز الدین از فتح اجیر بوجه خدمتی و تعطف به حضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود (۱)

از شرحی که در موارد دیگر همین مؤرخ وطن مامیده ، برمی آید ، که قصر بر کوشك در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گویند ،

« نادر بر کوشك که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بر می میا کردند . » (۲)

در جای دیگر می نویسد ، « در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشك را در بند آهتین نهادند و باره کشیدند (۳) » پس بر کوشك شرح فوق از کاشخای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فست و بلندی نظیری نداشت .

(۱۷)

(م ۳۳ - ر : ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پشتو مستعمل نیست . در زبان سنسکرت من بمعنی دل و روح و اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت به موجودات عقلی و حسی عقاید هندی های آریائی را شرح میکند و گویند ، که من اصلاً معنی (دل) دارد .

چون محل اراده در حیوان دل است ، بنا بر این مردم اراده را هم (من) گفتند (۵) درین شعر قدیم پشتو هم کلمه (من) مذکور افتاده ، و مصراع (غشی دمن می لخی پر پشنا بر میر خمنو باندی) چنین معنی میدهد (نیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد) و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پشتوی قدیم هم مانند سنسکرت مستعمل بود . و اکنون هم کلمه زده که معنی دل دارد ، گاهی در محاوره اراده را معنی میدهد مثلاً : به زده کشی می دی یعنی ، اراده کاری را دارم .

(۲) طبقات ص ۲۱۰

(۱) طبقات ص ۲۱۰

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳

(۳) طبقات ص ۲۱۵

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۱۴۵ ج ۱

بجنوب دایکندی واقع است. بنابراین گفته می‌توانیم که تهرآن هم طرف شرقی غور واقع بود. و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهرآن تاریخی شمرد. چه تصریحات مؤرخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خویشی که غور دیده طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته اند. همچنین شاید قبایل تیموری از تهرآن اصلی بقرب کوچیده باشند.

(۱۶)

(ص ۳۱ - ر ۱۶۰)

بر کوشک

کلمه کوشک بضه اول و و او معدوله و سکون یافته سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده. و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن فیس ساخته شده عجم‌ها کوشک احنف می‌گفته (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد کوشک می‌نامیدند. چنانچه مناج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی یا کوشکی جنگ داشنی» (۳)

این کلمه در بیسقی هم بنظر می‌آید. مثلا در هرات از کوشک مبارک نام می‌برد (۴) اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود. که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بر کوشک. زای هوز. و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک. به رای فرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی که نگارنده دیده‌ام. در چندین جای بر کوشک نوشته شده. و هم در پته خزانة بر کوشک آمده است (ص ۳۱) چون بر کوشک بمعنی ندارد. باید بر کوشک صحیح باشد. چه (بر) به فتح اول در پشتو بمعنی بلند و بالاست. که همواره در مقابل (لر) که به معنی پست و سفلی است. در اسامی اماکن و قبایل آمده مثلا بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کرشک (کرشک علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود. چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۲۰۴) هم بر زره آمده. که بلوکی بود از دریاچه زره. و زره علیا معنی میدهد.

مناج سراج درباره بر کوشک غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر (بر کوشک) عمارتی است. که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بار تفاع و

(۱) برهان قاطع. (۲) این خردادیه ص ۲۲ - ۲۰۹. اشکال العالم قلمی

منسوب به جبهانی. (۳) طبقات ص ۱۸۱. (۴) بیسقی ص ۴۹

خلاصه : جروم جمع جرم معرب گرم است . که مقابل آن سرود جمع سرد معرب سرد بوده و همواره براراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد . و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا سرود نامیده میشد . و از شعرا میر کرد جهان پهلوان (ص ۳۴) می‌داند . که این منطقه نیز در حکومت یاد شاهان اولین غوری داخل بود . و اصطلاح جروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود .

(۱۹)

(ص ۳۴ - ر ۱۹)

غرج، غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان از ولایات بسیار معروف وطن ماست . که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید . و غرباً هم با قاضی مرغاب و مروالروید منتهی میشد . شرقاً به الواحق بلخ می پیوست . و دارای حکمرانان محلی بود . که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

لونل، لونی، ولونی

(ص ۳۵ - ۴۹ - ۵۱ - ۷۷ - ر ۲۰)

مصدر لونل در پشتو بمعنی یاشیدن است . که غیر از مایعات در یاشیدن دیگر مواد می آید . و بهین معنی مصدر لوستل به ضمه اول و و او معروف و سکون سین هم آمده . که ماسوای مصدر لوستل سکون اول و نتیجه دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق یته خراشه . شما مصدر لونل و مشتقات آنرا که حاجت تکرار ندارد میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود . و بعد از آن کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات به طور شاذ مستعمل است . خوشحال خان گوید .

هغه تیر یا ران به پیا پیا رته را نشی که به سر بانندی را لونم توری خاوری

(۲۱)

لور

(ص ۳۵ - ۸۵ - ۲۶ - ۴۲ - ۴۱ - ر ۲۱)

در این کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده . چنانچه در صفحات فوق دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کرد بدید می آید . که این کلمه در زبان پشتو از مدت‌های قدیم مستعمل بود . زیراوی گوید . (خپلو و کرو لره لور پیرزو یته کوم) در اشعار شیخ متی آمده . (سنا دلور و نو پور نه ده) شیخ اسعد در قصیده خود بهورد دعا گوید .

(س ۳۴ - ر ۱۸)

(۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و جرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن مامعول و گرمسیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و ناسیستان و چغانسور میرسد، اطلاق میگردد.

عربها کلمه گرم را باصول تعریب (جرم) و سرد را (سرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید، از روی تئانیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آنرا سرود گفتند (۱). بدانکه با اصطلاح زبان عربی جمع جرم جروم و از سرد سرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها به سرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر درین عربها مستعمل گردید. بلاذری در قبیل فتوحات سندی می نویسد: که عباد بن زیاد از سیستان به هند مند (هلمند) و کش و قندهار گذشت، و این مفرغ گوید، کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سر اینک فتلی لاهم فیروا

در اینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و کرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان چغانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدامی آید، که کلمه گرمسیر منبککه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیانو یسان غرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جاتی از زبان امیر مسعود می نگاریم، که بوبکر دبیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳)

ابو ریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان نازی نوشته این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است، مثلاً در باب نهم مقاله پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معوره «ما ذکرناه من الجبال الصردة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سر دسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکنا باد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکنا باد و بلاد جروم را بهر الدین داده بود (۵)

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و یارسی پیش از منفل در هند ص ۱۹

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰ (۳) بیهقی ص ۷۲

(۴) منشعبات قانون مسعودی ص ۴۱ (۵) طبقات ص ۱۹۹

(۲۵)

(ص ۲۷ - ر ۲۵)

آهنگران

از مشهور ترین بلاد غور بود ، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شهرده میشد و در قصیده
شیخ اسمد سوری که پرتاء محمد سوری سروده چنین آمده : که از عدلش آهنگران معبود بود
(ص ۲۷) البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکند (۱) و این اثر آهنگران
را از مستحکم ترین قلاع غور می شمارد ، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲)
حمدالله مستوفی گوید : که غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران
خوانند شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در ساز کار بست و سلامت ، و از میوه های
انگور و خربوزه نیکو است (۳)

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است ، و در قسمت علیای
هریرود جنوب گاسی برکنار آن دریا افتاده ، و بار تولد شرق شناس روسی هم بهمین
موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که دوانلس روایل نقشه ۳۴ نیز تعیین موقع شده
است (۵)

رادرستی در حواشی تعلیقات ناصری (ص ۲۲۰) آهنگران را ده نزدیک نهر آهنک غزنه
قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید ، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود
و معروف است .

(۲۶)

(ص ۳۷ - ر ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری واجداد این دودمان در تعلیق (۱۳) شرح داده شد ، در اینجا مقصود من
امیر محمد سوری است ، که معاصر بود با سلطان محمود ، و در پشته خزانه مرثیوی آمده است ،
قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می نگارد : ... چون تخت بامیر محمود
سبک تنگین رسید امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود ، و عمالک غور را ضبط کرده ، گاهی
سلطان محمود را اطاعت نمودی ، و گاه طریق عصیان سپردی ، و تیرد ظاهر کردی ...

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸

(۴) جغرافیای تاریخی باز تولد ص ۱۰۵

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳

(هم به تادی وی دپړلور دغفار) در سافى نامه زر خون خان به صراع (ماته جام در پل ولور را) هم این کلمه آمده است.

ازین همه میتوان معانی شفقت، مهربانی، رحمت، روا داری را گرفت. اکنون در زبان پشتو کلمه لور جدا گانه زنده نبوده، فقط بصورت اورینه (روا داری) باقی مانده است.

(۲۲)

(ص ۳۵ - ر ۲۲۰)

بامل

در فوامیس پشتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشته دوستی آمده، و در محاوره عمومی هم درین چنین موارد استعمال است. از شعر جهان پهلوان دیدیدار است. که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم، پیر و راندن، مورشته دوستی را بصورت حسن قایم داشتن در آن مضمر بود. بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است.

(۲۳)

(ص ۳۵ - ر ۲۳۰)

دریخ

دریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء مندر اول بود، از مورد استعمال درین مصراع و قصیده شکار ند وی (ص ۵۷) میتوان گفت، که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف معشی ترجمه منبر در دو جای نوشته شده که این توجه لغوی را به یقین نزدیک میکند.

از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پشتو و فقه اللغة آنست میتوان دریخ را از در پل بمعنی ایستادن و محلی (طرف) مخفف و مرکب دانست، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی موقف و در پارسی ایستگاه باشد.

(۲۴)

(ص ۲۵ - ر ۲۴۱)

ستایوال

بمعنی ستاییده و مدح گوینده است، چه ستایل مصدر است که مفهوم ستودن دارد، و (وال) از ادات نسبت است، ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده، و عوض آن ستایونکی اسم فاعل مستعمل میگردد.

مشرف ، و از اینجا پس بر زبانی مرو شناخته آمد ، بنا بر آن گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد ،
از نوشته های بیہقی بر می آید ، کہ قضایای غور تا عصر مسعود ہم فیصلہ نشد ،
و ممکن نگشت کہ در مبانہ غور درشدندی (۱) بنا بر آن زد و خورد با سو رہبا هموار ، گرم
بود ، تا کہ مسعود توانست آن هنگامہ ہارا خاموش گرداند ،

(۲۷)

(ص ۴۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۷۲ ، ر ۲۷)

خفلا ، زرغا ، زلما و غیرہ

از مطالعہ پتہ خزائن و اشعار قدیم پتہ پیدا می آید ، کہ باین وزن در زبان قدید حاصل
مصدری موجود بود ، کہ اکنون ہم زرا (از مصدر زول بمعنی گریہ) و خندا (از مصدر خندل بمعنی
خندہ) نغا (از مصدر نغل بمعنی رفس) و غیرہ بہمین وزن در پتہ موجود است ، اما
کلماتیکہ در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتادہ و از بین رفته است ،
باساس برخی از کلمات ہمین خانواده کہ اکنون در زبان زندہ است گفتہ می توانیم
کہ خفلا (بمعنی تگ و دو از مصدر خفشل دویستن) خفلا (بمعنی تابش از مادہ خفدل
تا بیدن) و زرغا (بمعنی سر سبزی از مادہ زر غون سر سبز) و زلما (بمعنی جوانی از
مادہ زلمی جوان) بود ، کہ درین کتاب در موارد متعدد ہم می آید ،
و فتیکہ نگارندہ عاجز ، چند سال بیش بکشف چند ورق تذکرہ اولیای سہلمان ما کو
موفق شدم ، در اینجا در اشعار ملکیار کلمہ (ملا) آمدہ بود ، کہ بر ہمین وزن از مادہ
مل (رفیق) ساختہ شدہ ، بنا بر آن در حاشیہ ص ۶ جلد اول پینتانہ شعراء بصورت تخمین
و قیاس نوشتہ ہودم ، اما اکنون از مطالعہ اشعار قدماء پدید آمدہ ، کہ برین وزن کلمات
دیگر ہم در زبان ما بودہ ، و بہرور دہور از بین رفته است ،
باید اکنون چنین کلمات را از غنائیم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زندہ و مستعمل سازیم

(۲۸)

(ص ۴۴ - ر ۲۸۰)

بامی

در قصیدہ شیخ اسعد بن محمد سوری متوفی (۵۴۲۵) درین بیت کلمہ بامی آمدہ
نہ قتل بیازرغونہتری پہ لا خونو نہ بامی بیامہدہ کما پہ کہسار
یعنی ، لالہ در کمرہای کویہ باز نمی شکفتہ ، نہ بامی در کہسار میخندد -

تاسلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت آن قلعه نگماه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدت با طریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را بایسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غز تین برد، چون بخدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست، بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خانی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱)

نوشته پته خزانه هم مطابق است، باروایت فوق که امیر محمد از فرط حبت و غیر تیکه داشت از جهان رفت، بی هقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد، و گوید، که سلطان محمود در (۵۴۰۵) از راه بست و خوابین جنوب غور بران سرزمین تاخت (۲) این اثیر این سفر جنگی محمود را در (۵۴۰۱) می شمارد، که در مقدمه لشکر وی التوتاش حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند، و این سوری در مقابل شان باده هزار نفر از شهر آهنگران بر آمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتا پشت بیدان نهاد، و غوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود بالشکر خود، پس به حمله پرداخت، و این سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و این سوری زهر خورده خود را کشت (۳)

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند این اثیر ضبط میکند، ولی گوید، که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را برانداخت، و نبیره سوری از نیم سلطان به هندوستان رفت (۴)

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم شمرده اند، ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید (محمد سوری) بود، و از مرتبه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شمس جلالی این دودمان بدست حضرت خلیفه چهارم ایان آورد (به مبحث سوری نیز ۱۳ رجوع شود) طریقه در همان مبحث گذشت، بلاذری در فتوح و البغوی در البلدان خویش (ماهو به سوری) را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم

(۱) طبقات ص ۱۸۲ (۲) بی هقی ص ۱۱۷ (۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱

(۴) گریده ص ۴۰۶ - ۴۹۷

پهلوی اوستا که از سرفند بدست آمد ، و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، بگل بامیکه در شاتر و شبای هشتم آن آمده (۱) که همین بلخ بامی پاریسی مابعد است .

کفیت تاریخی کلمه بامی همین بود ، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم که در زبان پشتو چگونه بود ؟ از يك بيت قصیده شیخ اسعد بدید می آید ، که بامی نام گلی بود ، اسماء الر جال پشتو نها زیاد تر بحیث علم آمده مثلاً بامی شخصی بود از عشیرت یویل زی ابدالی (۲) که در قندهار تاکنون بهین نام دودمانی معروف است ، و محفل مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند .

بدانکه تسبیہ بنام گل از مدتهای قدیم در بین اجداد و اسلاف جمالدوست مارواج بوده طوریکه گذشت یویل هم نام گلی بود ، و اکنون هم چنوی خان و گل خان ، و کلاب ، و غاؤل و ریدی و غیره نامها بهین تقریب در افغانها موده است ، و این تسبیح علت محکمی نیز دارد ، و آن اینست ، که ملت افغان را بامظاہر قدرت و زیباییهای فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی رابطه فوی است ، بنابراین در وقت تسبیح و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات ، بر آنها شدید بوده ، و به تقاضای «قانون تطابق محیط» که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاههای زیبا ، مرغان خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و طن الهام میگرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابراین نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمه بامی پشتو که بمعنی يك گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، بابامی قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟ بجواب این سوال باید گفت ، که استعمال گلها در ایام بهار از غنعات باستانی بلخ بود ، معبد معروف (نوهاره) که یک ساله تر نو بهار گشت ، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرقهای بلند آن معبد در ترمذ تا (۱۲) فرسخ دور تر دیده می شد (۳) در اوستا هم «مملکت بیرقهای بلند» آمده و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روز اول سال (نوروز) بار سوم بهر شکوهی افراخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی تاکنون مانده و معروفست ، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نو بهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگلها می پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد تار میکردند (۴) پس معنی بامی را می توان بدو صورت توجیه کرد ،

(۱) زردشت ص ۲۷۱-۲۷۲ (۲) حیات ص ۱۱۸

(۳) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸ (۴) معجم البلدان ص ۲۲۰ ج ۸

اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست ، و نه در ادب متوسطین دیده شده ، از مورد استعمال میتوان دریافت ، که بامی نام گلی بود ، در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می بینیم ، که بانام شهر تاریخی بلخ یکجا می آید ، مثلاً " فرخی سیستانی (متوفی ۵۴۲۹) راست (۱)

مرحبا ای بلخ بامی همزه باد بهار از دور نو شاد رفتی یاز باغ نوبهار
حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۴۵۸) گوید :

بفرخ ترین حال گیتی فروز سپه را اند از آمل شه فیروز

سوی شیرخانه پشادی و کام (۲) که خوانی ورا بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۴۰۰) گفته است :

سوی بلخ بامی فرستاد شان بسی پند و اندرز هاءاد شان

همو راست :

درم بسته از بلخ بامی برنج (۳) سپرد و نهادهیم بکسر بگنج

انوری گوید : « توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی » علامه ابوریحان البیرونی درباره نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی القیم بامی (۴) » برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین بامی منشعب میدانند ، و اشتراک اسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۵)

و برخی نوشته اند : که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند ، و بهر دو صورت شهرت داشت (۶) زکی ولیدی نوغان اسناد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد ، که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد ، بامیان یعنی بلخیون ، و ازینرو باید گفت ، که با میان متعلق به بلخی ها بود (۷) بدینطور بامی بر وزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده و وصفی ازان شهر شمرده شده است (۸)

میدانیم که بلخ تاریخی ما ، همواره صفتی را داشته ، و از ازمینه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود ، سریرا را بمعنی زیبا آورده اند ، که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده ، و ریشه این کلمه هم در زبان زنده بامیا Bamyala است (۹) در زبان پهلوی کلمه بامی از پیا بامیک بوده ، و بقول جیکسن در نسخه

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ (۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ - ج ۲ ص ۸۲ (۴) قانون السعودی ص ۴۳

(۵) فرهنگ اند را ج ۳۷۸ ج ۱

(۶) گنج دانش ص ۱۴۴ (۷) حواشی زکی ولیدی بر قانون سعودی ص ۴۳

(۸) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸ (۹) دارمسترترجمه فرانسیس زنده اوستاج ص ۸ نوته ۱۲

ازین شرح چنین برمی آید ، که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است ، و چندی که در پیتوب یعنی شاعر آمده ، با این کلمه آریایی هم ریشه است ، چون آریایی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند ، بنابراین گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ما است

(۳۱)

(ص ۵۱ - ر ۳۱)

اشلوک

در يك بيت فصيده بشكارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، در نسخه اصل محشی بالای این کلمه ترجمه اشعار را نوشته ، در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهین معنی ضبط ، و کلمه سنسکرت نشان داده شده (۱) علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثر کتب هندی اشلوک است ، و این يك نوع نظم است ، که آنرا چارید گویند ، و هر یک هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲)

خلاصه ، اشلوک در آریایی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً بمعنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت ، پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آریایی است بمعنی نظم که در پیتوب قدیم هم مستعمل بود .

(۳۲)

(ص ۵۱ - ر ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر يك عشرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی (درانی) (۳) و پوپل در اسامی اعلام افغانی همواره بوده است .

ازین کتاب برمی آید ، که پوپل نام گلی بود ، چون افغانها همواره نام گلها را مانند (بامی ، ریدی ، غاتول) و غیره بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که یسان باصول تعریب (فوقل) نوشته میشد ، و گویند باین نام در ختی در هند می روید ، فرخی سیستانی گوید ،

درو درختان چون کوز هندی و پوپل که هر درخت بسالی دهد مکرر بر پوپل را بر بان هندی کوبل و دراردو سپاری یادلی گویند ، که از ادویه هندی معروفی است ، و در انگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲ (۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱

(۳) حیات ص ۱۱۷

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سر برای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . در بصورت باید حقیقت معنی آن هم زیبا باشد . دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد . چون بین گل و زیبایی علاقه حقیقی و ازلی و فطری موجود است . شاید پساً تر بصورت مجاز معنی آن (زیبا) شهرت کرده باشد .
بهر صورت بامی پیشو یا بلخ بامی ربط نزدیکی داشته ، و از بلک منبع آریائی بنظر می آید .

(۲۹)

(س ۴۸ - ر ۲۹۰)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق (۱۱) شرحی داده شد ، بانجا رجوع فرمائید .

(۳۰)

(س ۵۱ - ر ۳۰۰)

چندی

در فصبده شکارندوی که بعدح سلطان شهاب الدین غوری سروده ، کلمه چندی درین بیت آمده :

پر بر منب چه زغ دچونبو تو زنده سی ته وا چندی سره پیو دی ا شلکو نه
در نسخه اصل با لای کلمه چندی (شاعر) نوشته شده ، و اکنون این کلمه قطعاً ازین رفته است . تو چها میتوان گفت ، که چندی از بقایای الهه یاستانی آریائی است . زیرا در زبان سنسکرت هم نااواخر ریشه این کلمه زنده و مستعمل بود .
طوریکه مطالعه میشود ، در آریائی های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده ، و از جمله شش شعبه این علم یکی چهند بود ، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد ، و برای هر عالم و بدا در جمله آموختن این شش علم فرعی ، چهندهم ضروری بود (۱)
علامه ابو ریحان البیرونی که شرح مفصلی علوم هند مینویسد گوید ، که چند بفتحین علم نظم اشعار (عروض) است ، چون اکثر علوم و کتب هند بها نظم است ، بنا بران آموختن این علم نهایت ضروریست ، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده ، و فهم آنها دشوار است علامه موصوف شکوه زیادی دارد ، و شرح طولی راجع اصول این علم نظم سازی هندمی نگارد ، و گوید ، که این فن را پنگل وچلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند ، و کتاب معروف آن علم از طرف کبست نگاشته شد (۲)

بشاری گوید : که از بندر گاه تیز بلوچستان ۱۲ منزل دورتر در طول مکران فصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در ۲۰ منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و این حوال گویند که در اطراف فردار چند قصبه و دیهین موجود است ، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷ هـ) معین بن احمد است ، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند ، و دریا کزنان نشیمن دارد .
البشاری که بسال (۳۷۵ هـ) این شهر را دیده بود می نویسد : فردار یا به تخت طوران و در صحرائی واقع است ، شهر بدو حصه منقسم ، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و بست ، و در حصه دوم که بودین نام دارد ، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است ، این شهر خورده اما معمور است ، و مردم خراسان ، یارس ، کرمان ، هند به آن می آیند ، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست (۳)

(۳۵)

(ص ۵۲ - ر : ۳۵)

دیبل

بندر گاه معروفی بود ، که درست غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیرة عرب واقع بود ، که اکنون تهته گوئیم ، و در اراضی سند شامل بود (۴) محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند ، که سماعی در انساب خویش ذکر کرده ، و این بندر گاه مرکز تجارت عرب بود (۵) .
البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی همچنین ضبط میکند مؤلف حدود العالم می نویسد ، که شهر است از سند بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷) اصطخری موقعیت دیبل را در دوفرسخی مصب دریای سند ، و هفت روزه راه از سرحد یارس (نارا) تعیین میکند (۸) یاقوت می نویسد : دیبل به فتح اول وضعه یاه موحد شهر مشهور است بر ساحل بحر الهند ، و آبهای لاهور و ملتان به آن سرود ، و در بحر ریزد (۹)
این شهر معمورترین بنادر هند بود ، و بقول سیوطی در تاریخ خلفاء بسال (۵۲۸۰ هـ) در عصر معتمد عباسی در یک زلزله (۱۵۰) هزار نفر از این شهر مردند ، و ازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرده البشاری می نویسد : که در اطراف آن صد قریه بود ، و مردم تجارت پیشه در آن میباشند که زبان شان سندی و عربی و عایدات آنها خیلی زیاد است (۱۰)

- | | | |
|-------------------------|---------------------------|-------------------------|
| (۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵ | (۲) تقویم ص ۳۴۹ | (۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸ |
| (۴) آئین اکبری | (۵) تملقات هندو عرب ص ۳۹۱ | (۶) قانون ص ۱۶ |
| (۷) حدود العالم ص ۷۴ | (۸) اصطخری ص ۶۲ | (۹) مراد ص ۱۷۴ |
| (۱۰) تملقات ص ۳۹۲ | | |

(۳۳)

(ص ۵۱ - ر ۲۳)

شب، شها

محتی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه (مست و مستی) نوشته، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد. ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته فقط شهبدل در برخی از محاورات تنگنهار بمعنی صهیل اسپ است، که در قند هار آنرا ششل و ششنا گویند.

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد، ممکن است، باین تقریب شهبدل که در اصل باید بمعنی مستی میبود، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد، علی ای صورت شب بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پشتو هم بنظر این عاجز نرسیده.

(۳۴)

(ص ۵۲ - ر ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن مارا که طوران میگفتند، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) البیرونی این شهر را قزدار از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری دزراه فهرج (سیستان) تاسند، قصدار را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید، که قصدار بضم اول از بلاد هندیا سند است، و قصبه ناحیه ایست، که آنرا طوران گویند، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) خلاصه، این شهر که در حدود العالم قصدار، و در کتب دیگر قصدار، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری قزدار ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود، که بین هند و سیستان افتاده، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته، و در اواسط قرن چهارم ابوالحسن علی بن لطف در اینجا حکمرانی داشت، و مساجد و عمارات آن زیاد بوده، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷)

(۱) جغرافیای تاریخی بارنولد ص ۱۲۸ (۲) منتخبات قانون مسودی ص ۲۹

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ (۴) مرآصد ص ۳۲۱

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخرمدبر ص ۱۱ - ۵۸ (۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷

ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا از بین برده بود . برخی از مردم این کلمات را مخفف از برمهال (وقت بلند) و لر مهال (وقت نائین) و تور مهال (وقت سیاه) می پندارد . چه مهال تاکنون دریشو یعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

(۳۸)

(ص ۵۷ - ر ۴۸)

بود تون

این کلمه در فسیله جنکارندوی دوبار آمده ، اولاً در مصراع (باده و ران کابودتو نو نه د بجنو) و ثانیاً در مصراع (خوجه نست کړی له تریه بودتو نو نه) در مصراع اول از طرف معشی بالای آن (ای تنگانه) نوشته شده و از مورد استعمال هم همین مفهوم بدیدمی آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مر کباز دو جزو (بود) و (تون) دانست . جزو دوم بما اکنون معلوم ، و هم مستعمل و هم در کتاب پته خوانه مکر را بمعنی ظرف و جای آمده . اما (بود) را همین شکل در پشتوی کنونی نداریم . بدانکه در پشتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در (بود) آمده ، برای اظهار ضمه یا است و در اصل کلمه (بد) بضمه او است این التذیم شرح مصنوفانی راجع به (بد) نوشته که هند بهادر معابد خود هبکی باین نام داشتند و آرامی پرستیدند و گویند این مجسمه صورت بود اسف : الحکیم بود که برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) بلاذری هم از (بد) بزرگمستان ذکر کرده که ای آن عباد تنگناه معشتمی ساخته بودند (۲)

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که بد صنم بزرگ هند است که مردم بزیارتش میروند و هر پسر را هم بد گویند (۳) عربها این کلمه را گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا (بدده) ساخته اند (۴)

در زبان پارسی این کلمه را (بت) تلفظ کرده و نوشته اند که این هم کلمه ها از همان اسم « بدده » بر آمده . چون مردم مجسمه های بد هرامی پرستیدند ، بتا بران اولاً همان مجسمه ها و بعد از آن هر گونه مجسمه را بت نامیدند . در زبان پشتو این کلمه صورت قدیم خود (بد) مانده و طوری که عربها ضبط کرده اند در کلمه (بودتون) محفوظ است . بدانکه کلمه (بد ه) علاوه بر آنکه بر هر گونه بت اطلاق شده ، از طرف بودا لیا در جات ساقوه که ماده مطلق باهولای مجرد (ابعیت) با خود بالقوه داشته ، یعنی عقل ، دین ، جاهل ، اولی را بد ه گفته اند ؛ که راحت

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ (۲) فتوح البلدان ص ۴۲۷

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ (۴) الفهرست ص ۴۸۴

(۳۶)

(ص ۵۳ - ر ۳۶)

ستهان

این کلمه که در فسیلهٔ چکارندوی آمده یعنی سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده در پشتو نداریم، و چنین پدیدار میگردد، که این کلمه در آریائی های قدیم موجود، و هم در پشتوی باستانی زنده بود. در اسناد دیگر آریائی هم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تا اکنون مستعمل است. در یارسی هم از بدو ادوار اسلامی دیده می شود. مانند کلمات شادستان و غرجستان و گلستان و غیره. . . در سنسکرت هم (ستهان) Sthan بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمده (۱) و کلمهٔ هندوستان هم اصلاً هندوستان بود، یعنی کشور هندو، و مملکت هندوها، ستهان را بهارت هم میگفتند، و در کتب قدیم هندو، دیو ستهان هم هندوستان را می نامیدند یعنی کشور نیکی ها (۲).

در یارسی دورهٔ غزنوی ها ستهان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود، فقر مدیر مبارکشاه می نویسد: (به ستهان لوهور در میان شدند...) (۳)، از همهٔ این اسناد ادبی می توان فهمید، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود، که در پشتو، سنسکرت، یارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشهٔ همین (ستان) موجودهٔ یارسی است، و (تون) ظرفی پشتو هم ازین ریشه بنظر می آید.

(۳۷)

(ص ۵۵ - ر ۳۷)

برمل، لومل، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاورهٔ کنونی دیده و شنیده شده، در نسخهٔ قلمی پته خزانه از طریف محشی بالای برمل (ای پیشین) و بالای لومل (دیگر) و بالای ترممل (شام) نوشته شده و برای این اوقات اکنون (مایپین، مازدیگر، مایام) معمول و متداول است. تاریخ بیهقی و غیره کتب قدیمهٔ زبان یارسی پدیده می آید، که از همان وقتها تا اکنون (نمازیپشین - و نمازدیگر - و نمازشام) بر اوقات اطلاق میشده، و غالباً همین اسمای اوقات در پشتو رنگ مغلن را گرفته، مایپین، مازدیگر، مایام شده است.

ولی پته خزانه و فسیلهٔ چکارندوی (ص ۵۵) برای این اوقات، اسمای بسیار قدیمی را بدست ماداد، و ثابت کرده، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای

این آیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکا است (س ۸۹-۹۱) که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است ، و در اشعار متو سطین هم بنظر می خورد ، مثلاً خوشحال خان راست :
پیر تحوینه ، پنه سلوک ، نمنخنه ، عدل که دی داخو یونه شته خه غواړې نور ؟
عبدالقادر خان گوید ،

سرو مال بندل زینت دعا شقانو عنایت ومهر ، نمنخنه ، زینت ستاسی
نمنخن نیز از بن ریشه است ، یعنی باناز و نیایش ومهر ، عبدالقادر خان راست ،
که نمنخن ویل دی نه کهنی وماته کله کله راته کړه خبره سیوره

نمنخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :
خدای هغه په دواړو کونو دی نمنخلی چه په ورځ ئې عدل و داد په شبه نمنخنو
بدانکه نانخل ، نمنخنه ، نمنخن ، نمنخلی ، نمونخ نمزدك ، نماز ، مزك همه از یک ریشه باستانی آریایی است ، که در پشتو و پارسی آمده ، و در پشتو گاهی به (ل) اول هم تلفظ میشود .
کلمه نماز بمعنی صلوة کن اول ارکان ختمه اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع واحترام نیز بود (۱) مثلاً عبدالاحی بن شدك گر دیزی در زین الاخبار (ص ۷۵) مینویسد :
« چون امیر را دیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی پادشاهی سلام کردند »
فردوسی گوید :

زمین را ببو سید و بردش نماز همی بو پیشش رمانی دراز

(شنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت ، که مانند نماز کلمه نمونخ و نمونخ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع واحترام وتعظیم را افاده میکرد . کلمه نمزدك سابق ، و نمزدك کنونی پشتو که بمعنی مصلی ومسجد است ، در پارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزكت) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در حدود العالم (۸۳۷۲) همواره مسجد جامع را مزكت آدینه و مزكت جامع می نویسد (ص ۵۶) در صفحه ۵۷ راجع به مسجد جامع هراة می نگارد ، و مزكت جامع این شهر آبادان تر مزكت هاست .

هیچنان ابو علی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی (متوفی ۳۶۳ ه) در ترجمه تاریخ طبری در بسی از موارد این کلمه را بمعنی مسجد می آورد ، مثلاً « و مریم هیچنان اندران حجره مزكت بدست ذکریا علیه السلام بود (ص ۲۳۸) با ، و روز آدینه مزكت جامع نماز کرد » (ص ۷۳۸)

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است ، در ششگریست نسبت محترم و ستوده و نمیه مجلل و مکرم است (قاموس هندی ص ۷۴۹)

و خوشی و آرام را با رمی آورد (۱) و در صورت هم شاید به مناسبت مجبوری که بد داشته عقل را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم (بد) تا کنون ضم اول شخصی عاقل و دانشمند و دانارا گویند ، که هم در پشتو و هم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و پہلوی نیز ماده (بد) بضه اول بوده ، و همواره معنی حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میدهد . مسعودی تصریح میکند که در پارس مراتب و مناصب است که بلند ترین همه موبد می باشد یعنی حافظه الدین ، چه بلقت اینها (مو) بمعنی دین و (بد) بمعنی حافظه است که جمیع آن مواجده آمده ، هکذا اصفیبه مرکب از (اصبه) بمعنی جیش و (بد) بمعنی حافظه سیه سالار است . بهمین طو در پیر بد (حافظ الکتاب) و هوتخته بد (رئیس کسبه و تجار و غیره) بود ، شهرت داشته است (۲) هکذا هیر بد (رئیس آتش) و کوهبد (صاحب الجبل) که خوارزمی آورده (۳) میرساند ، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه (بد) مضمر بوده ، و به همان (بد) پشتو و هندی نزدیک دارد .

بعد از مطالعه این استاد میتوان حدس زد ، که کلمات بدوبد و بود در آریائی های قدیم معنی دانشمند ، سردار ، مهتر ، صاحب و غیره بوده ، و بعد از آنکه نام داعی مشهور هندی گردید ، و مردم مجسمه های زیادوی را ساختند ، هر مجسمه و هیکل را که می پرستیدند (بد ، بود ، بت) گفتند که در (بودون) پشتو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

(۳۹)

(ص ۷۰ - ۳۹۰)

تغز دک

در قصیده شکارندوی آمده (نوم دی آل وه ، پر دربخ پر نوزد کونه) شرح کلمه دربخ بیشتر گذشت ، و بالای کلمه نوزد که محشی نوشته (ای - مسجد) این کلمه اکنون بصورت (مزدک) در قبایل کوچی ناصر و غیره بهمین معنی موجود است ، به عقیده من کلمه لغو نخ یا نو نخ بمعنی نماز ، و نوزدک (مسجد) از ماده لما نخل و لنگه بر آمده ، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً ،

شیخی ئی رونی به لما نغو وئی	به ژدا او به نا رو وئی
چه به کشپو و ت به لما نخته	یا به کشپو و ت به ستا ینه
سوه و رخ جها د افضل	تر کلو کلو لما نخل

(۱) کتاب الهند ص ۴۱ ج ۱ (۲) التنبیه والاشراف مسعودی

(۳) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱

اللیل روایت کرد. و از اصمعی و ابی عیدیه و ابی یزید الانصاری و العبتی و غیر هم سمع نمود. صولی و ابن نجیب و احمد بن کامل و دیگران از وی روایت کنند. شخص فصیح و بلیغ بود. از ظریفی معروف عالم. و در سرعت جواب و ذکاوت و زبان آوری آیتی بود. در اهواز بسال (۱۹۱ هـ) زاد. و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲-۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱). موثر خبن این شخص را در بزرگترین شعرای عرب بقم می‌دهند. و در ظرافت هم ثانی دارد. برخی از کما هیات وی را در کتب عرب و عجم می‌بینیم. امین احمد رازی می‌نویسد: که از ظریف‌های زمان بود. و طبعیهای یکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت. وزیر گفت: که باز اومده دروغ می‌سازی؟ گفت: مدح شما می‌گوئیم. او در ایام جوانی نایب شد و چهل سال در کوری روزگار گذراند (۲). با فوت این اشعار وی را غل کرده. که حاکی از فقدان بصارت اوست.

ان یا خذ الله من عینی نورهما ففی لسانی و سمی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف ما نور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی که شاکرد این نایفه عرب بوده. و بکثرت اسناد و راه بهتو ترجمه کرده. که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (ص ۵۸) گفته است. خو شهبنا که با فوت هم عین همان قصه عربی را نقل کرده. که ما برای مزید اطلاع بخوانند گمان محترم در ذیل می‌نویسیم. تا با ترجمه پشتوی آن خوانند:

من کان یملک در همین نعمت تنقشا. انواع الکلام فشا لا
و تقدّم الفصحا. فاشتموا له و رایته بین الوری غشالا
لولا دراهمه التي فی کینه لرایته شرالیریه حالا
ان الفنی اذا نکلّم کما ذبا قالوا صدقت و ما نطقّت محالا
واذا الفقیر اصاب فالوالم تصب و کذبت یا هذا و قلت خلا لا
ان الدراهم فی الوطن کلها تکسو الرجال مهابه و جلا لا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة (۳) و هی السلاح لمن اراد قسالا

* * *

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱

(٤٠)

(ص ٥٨ - ٤٠٠)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است . و مؤلف کتاب بحواله لرغونی پشتهان گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود . در اینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است . که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده اند . ابن حوقل گوید : که سروان شهر خوردي است از سیستان که میوه های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دو منزل دور است (١)

در اشکال العالم منسوب به جیهانی است ، که زروان خوردتر است از قرمین نزدیک فیروز قند بازراعت و مهارت و آبهای فراوان (٢)

حدود العالم هم در ردیف بست و زمیند اور از ناحیت خراسان سروان را می شمارد ، که شهر کیست . و اورا ناحیتی خرد است . که ابن خوانند و گرجسراست . و اندر وی غرما خیزد ، و جامی استوار است (٣) در قانون مسمودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شد . و ظاهراً سهواً نسخ است . و زروان را هم البیرونی از ناحیه بست می شمارد (٤) و در الجواهر می نویسد : که نزدیک زابلستان معادن طلا در اینجا موجود است . که زروان گویند بهلوی قره ختاجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مقناطیس و غیره موجود می باشد (٥)

اصطخری هم سروان را در گورد بست آورده (٦) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می کند (٧) سروان یا زروان تا کنون هم بهین اسم بر کشاورشانی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است . که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا (ساروان کلا) گویند . و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است

(٤١)

(ص ٥٨ - ٤١٠ ر)

ابی العینا = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور بابی العینا از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است . که سمت استادی شعر زبان ملی ابو محمد هاشم السروانی را دارد . وی محمد بن الفاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نام داشت از موالی بن هاشم . کنیتش ابو عبد الله . اخباری و ادیب و شاعر معروفی بود . که از ابی عاصم

- | | | | | | | | |
|-------|---------------|-------|--------------------|-------|-------------------|-------|------------|
| (١) | تقویم ص ٣٤٢ | (٢) | اشکال ص ٦٦ | (٣) | حدود ص ٦٣ | (٤) | قانون ص ٢٨ |
| (٥) | الجواهر ص ٢١٣ | (٦) | اصطخری ص ٢٤٨ - ٢٣٨ | (٧) | تاریخ سیستان ص ٣٠ | | |

چنانچه خلایق کشتی نشین دست از جان شستند ، و هر کس بدعا ، و تضرع و زاری بدر که حق مشغول شدند . چون فقیر را بعد مدت ایشان رابطه اخلاص تمام بود ، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است ، تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید ، دغدغه نیست ، بمجرد این سخن طوفان فرونشست ، و باد مراد وزیدن گرفت ، و چهار از آن مهلکه بر آمد . چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسید ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، و بیماری اسهال عارض شد ، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت ، بالمرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاریخ (۱۱) شهر ربیع الثانی ، روز جمعه سه هزار و دو ، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد ، (۱) خلاصه ، این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده ، و هم با وی مدت ها رفافت داشت از عرفا ، و شعرا ی بزرگ ماست .

(۴۴)

(ص ۶۷ - ر ۴۴۱)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید نامی در عصر البنگین و سیکنگین (۳۵۱ - ۳۹۰ هـ) در ملتان حکمرانی داشت ، و بعد از او نصر نام پسرش هم در آن عصر به پادشاهی رسیده بود . در عصر سلطان محمود بعد از ۳۹۰ تا ۴۰۱ هـ که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد ، ابو القتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت ، درین کتاب شرح بسیار مقتضی و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید .

مؤلف پته خرا نه این مقصد مهم را از کتاب کلید کمرانی (رجوع به تعلیق ۴۵) برداشته و کلید کمرانی هم از کتاب اعلام اللوزعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد ابن سعید اللودی (۵۶۸۶) اقتباس کرده و هم ازین روم طالبی سندی نیست و میتوان بران انگه کرد . علاوه بر اسمای سه نفر حکمداران سابق الذکر ، اسم یک نفر دیگر بکه برادر زاده شیخ حمید بود ، بنام (شیخ رضی) نیز ازین کتاب بدست می آید ، که در مراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره تعبیر ضبط کرده اند ، که در زین الاخبار گردیزی نصر بدون یا آمده ، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد ، و بدید می آید ، که ماخذ اصلی این حوادث یعنی (تاریخ اللودی) کتاب موتوقی بود ، محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است ، شرح میسوطی می نویسد ، و گوید ، که از طرف راجه جی پال ، نبول افغان و ملتان داشت ، که در سال های

(٤٢)

(س ١٧٢-٦٣ ر ٤٢)

شهر شها

این کلمه‌ها در ادب پشتو خیلی زیاد . و از مدتهای قدیم مستعمل است . شهر . شها . شهو . به صورت تلفظ می‌شود . و یک نام عمومی است برای محبویه و معشوقه . و هم در زبان پشتو قصه عشقی بنام شها و گلان . و قصه دیگری بنام شهر و دلی موجود است . که گو یا در هر دو قصه پهلوان مؤث عشق و غرام آن شهر یا شها نام داشت . از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی آید . که هر معشوقه را هم میتوان شهر . شها . شهو خواند . اعلی حضرت احمد شاه بابا راست :

دشها دانگن سیل سی احمده
که نسایم خیل و رضا کړي ز مادله
خوشحال خان گوید :

د شهر تورو سنبلو
پر سین مېخ شی تسلسلو

(٤٣)

(س ٦٣ ر ٤٣)

شیخ بستان پرېخ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه بانوئه شعرش آمده . از مشاهیر عشبوت پرېخ سربشی است که کتاب بستان الاولیا او را بدر مؤلف مادیده بود . علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته نعمت الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد :

« آن احسن عباد الله ، و آن سوخته نار الله در دریای وحدت ، و گوهر کان معرفت شیخ بستان پرېخ . در ابتدای جوانی از روم به هندوستان آمد . و در قصه سمانه سکونت اختیار کرد . و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت . و باندک دست مایه بیع و شرا میکرد . و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد . صاحب درد بود . و چشمان شریفش هر گز از اشک خشک نبود . و هر ساعت آه دردناک بر آوردی . با وجود این همه در دوسوز پانزده سیاره هر روز خشم کردی . و اکثر اوقات اشعار پشتو را بصورت حزین دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند . و آخر شب وضو تازه ساخته . با حق مشغول می‌بود . و برینچ دقت نماز وضو تازه می‌ساخت . و کمترین معجزه این تاریخ درسفر دریا که کرده رفته بود . در خدمت ایشان رفیق بود . شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد . شبی در دریای شور طوفان شروع شد .

مورد تدفین قرار داده و در نتیجه رأی مجدد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل جلم بن شیبان حکمدار عربی نژاد ستانده ، که بعد از (۱۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای فرمطی شمرده می شود (۱)

استاد موصوف از نامهای فتح عربی حمید - نصر ، داؤد ابوالفتح و هم کلمات شیخ و غیره استلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند ، و هم گوید ، که محمد قاسم فرشته بدون که ام سند قوی آنها را لودی افغان نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است ، حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مآخذ و مدرکی بنا معلوم نمود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را ثابت و توثیق کند ، و فرشته هم مآخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود ، ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنها از خود جعل نکرده بود ، و این مسئله تاریخی با ستنا داوودن مسابقت روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه ضبط اسماء و وقایع ، بامتون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست . خلاصه ازین کتاب بغوی و واضح میگردد که :

۱- داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنها نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب ابن عسیر - بعد از از قرن هشتم یازدهم در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند تا در میدان یانی پت بایر قانع بولی معروف آنها سرنگون ساخت (۱۹۳۲ هـ)

۲- این خانواده پیش از زبان بودند و اشعار دودمان آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگه داشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

(۴۵)

(ص ۶۸ ، ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۴۸ هـ) در شهر صفای شرفی فندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللودعی سابق الذکر هم نکاتی را افشای فرمود ، راجع به کامران خان و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین اند .

بعد از این دودمان سد و خان معروف است که اعلیحضرت احمد شاه باید و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲)

۳۵۱ - تا ۳۶۵ هـ) از حمله های غریبی باراجه مذکور کنگها کرد، بعد از آن چون سیکنگین براریکه شاهنشست، شیخ حمید بساوی صاحب کرد، در سال (۳۹۵ هـ) چون سلطان محمود برآمد می تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح دلاور تعلقی داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه زاست (یعنی از راه کومل و در بره جیشت) ترفه و از طریق پشاور بر ملتان بشتاب حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم به صلح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، دلاور بن قنصر را گرفته و بقرنین آورد، و هدرانجامرد (۱)

این بود خلاص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از و مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) و میسون انگلیس (۴) هم غالباً با تکیه ای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده اند.

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریحی نکرده اند، مثلاً عبدالحی کردپزی که تاریخ خود را در عصر غزنویها محدود (۴۴۱ هـ) نگاشته چنین می نویسد:

«چون سده ابدی و اربعه ائمه ابدی آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و واقعی که از ولایت ملتان مانده بود بنیامی بگرفت، و قرامطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست پیرید و نکال کرد، و بعضی را به قتلها باز داشت تا بعد از آن در آن جایها ببردند، و اواخرین سال دلاور بن نصر را بگرفت، و بقرنین آورد، و از آنجا به قلعه غورک (شمال غرب قندهار در حدود ۳۰ میل واقع است) فرستاد، و تا مرگ ابدی آن قلع بود...» (۵)

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده اند، مثلاً خلیف بن سید انیس و ابن خلدون چنین است:

«سال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان ابوالفتوح بالعادر اعتقاد بدگراییه مورعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فر مانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، به تغلبه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶)»

تکالیفات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹) این موضوع را

(۱) فرشته ص ۱۶۷ تا ۲۷۱ (۲) حیات افغانی ص ۵۵

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ (۴) تاریخ افغانستان ص ۵۵

(۵) ذیل الاخبار ص ۵۵ (۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ این خلدون ج ۴ ص ۳۶۶

آمده، میتوان آنرا از مصدر اول (تبدیل و گشتاندن) بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمة الحاد را از آن ساخته اند اکنون هم ما از اول، اودنه، اودنک، اوخته داریم، اما خود آره ازین رفته است. ولی صورت لازمی مصدر اول که اوپتل است، تا اکنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است مثلاً در مورد شخصیکه از دین رکنه باشد گویند، اوپتی دی.

(۷)

(ص ۷۳ - ۷۵ - ر : ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف یقه خزانه هم با استاد نسخه‌نوی می مخزن افغانی نعمت الله هروی با معلوم بود، شرح حال وی را در جلد اول پشته شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود. نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند، و وی را در جمله اولیای بزرگ می‌شمارد.

(۸)

(ص ۷۷ - ر : ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث با سکون آن، در سنسکرت نام مرغی است، که با انگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند، (۲) این نام را در پشتو بصورت مؤنث کوپله هم گویند، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده، و این عیناً مانند بلبله است، که در پشتو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند. در ادب پشتو باین نام بصورت کوپل، کوپل هم بر میخوریم، میالیم متی زی راست، دچمن به بلبلانو کی شور گدشی چه نیم دشی فریاد لکه کوپل کا

(۹)

(ص ۹۱ - ر : ۴۹)

مزار کا کمر

راجع مزار کا کمر بابا دیرین کتاب فقط همین قدر اشارت است، که در هرات مدفون گردید، ولی در خود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تا اکنون هم مردم از نواحی بعیده دُوب و لاکرستان بزیارتش میروند، و کاک نیکه گویند، شیر محمد مؤرخ که مدتی در هرات بوده

(۱) قاموس قهرورز آبادی (۲) قاموس هندی و انگلیسی ص ۶۱

عمر ید رسدو خان در ایام حکومت صفوی ها مرزبان قندهار بود و سده خان روز دو شنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت خواجه خضر خان، مودود (مفدود) خان، زعفران خان، کامران خان، بهادر خان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بود و در اینجا مورد بحث ماست و

سید جمال الدین افغان منافق - سدو خان را زیاد می شمارد و گوید که در عصر شاه عباس به حکمران قندهار شناخته شد (۲).

خلاصه بعد از سدو خان پسرش خضر خان حکمدار قوم گشت و در عصر اورنگزیب عالمگیر پسر خضر خان که خداداد سلطان نام داشت از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد و ولی برادر دیگر وی که شیر خان نام داشت نیز شهرتی کسب کرده بود که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است بدین موجب احمد شاه والد زمان خان والد دولت خان و والد سرمست خان و لد شیر خان (۳)

در تواریخ دوره شاهان بایریه هند نیز ذکر می آید که کامران خان و ملک مفدود (مودود) معاصر بودند با شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و در آن عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار می رفتند که فسون شاه جهان به کمک و یآوری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴).

وفات کامران بنا معلوم نیست اما فرار نوشته عبدالحمید در ربیع الاول سال (۱۰۵۰هـ) در دهلی بوده (۵) ولی بعد از آن برادرش ملک مفدود یا میر بجی حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد و درین جنگ کشته گردید و در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید سخت رنجید و میر بجی را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶).

(۴۶)

(ص ۷۰ - ۷۳ ر ۴۶)

آره

در اشعار لودی هادوبار (آره) آمده هفت گروه دی اوس آره که یا از ده گروهیه آره ایم - این کلام اکنون مستعمل نیست و در قوامیس هم بنظر نمی آید چون در هر دو جایا گروه (دین و کیش)

(۱) سلطانی ص ۵۹ حیات ص ۱۲۳ تذکرة الملوك به حواله راوردتی.

(۲) تة الیان ص ۲۳ (۳) حیات ص ۱۱۹.

(۴) یادشاه نامه ج ۲ ص ۳۶-۳۷ (۵) یادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱.

(۶) یادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸.

در قصه کهرور از توابع ملتان و طین داشت، مستجاب الدعوات بود، مونس ایشانی فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید، و قتل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجاب می حجاب ایشانی میکرد، و همدین اتمام کور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد بر آفتاب کشف میر سید نسیم کرده گفتند که این سبیل امر است، چون حجاب از حجاب فارغ شد، و حالش بی روی وارد شد و سخن احوال کشف و مغبیات میکرد و دست از خود بازداشته و بیادیت و ریاضت مشغول شد و خلاصه بی روی بجهت انجام حاجات رجوع آوردند سلسله شریف ایشانی الحال مصدر خاص و عام است، و اولاد و اسباط ایشانی قائم مقام ندارند (۱)

(۵۲)

(ص ۱۱۴ : ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است، که در پته خزان یک قطعه شعری به تقریبی مذکور افتاده مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد ذکر آن ازین شخص کرده اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالهمام و صدralافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دقه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور پادشاه افشار بطور پیغمبر ارسال شده بود، و بعد از آنکه در همین سال پادشاه هرات را محاصره کرد، و نیاز ملا زعفران بر سبیل سفارت پیش پادشاه رفته و برخی از اسرای دودمان صفوی را که دودست اعلیحضرت شاه حسین مجبور بودند، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست پادشاه بودند مبادله کرد (۲) شیر محمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بدست سندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش پادشاه رسیده بود (۳) این مطالب تاریخی را محمد مهدی اختر آبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد هم نوشته این مورخ باشد، خلاصه ازین هم می آید : که این شخص عالم و ادیب از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید باملا زعفران دیگر یکی وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشبه شود، چه این ملا زعفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف در خین سقوط قوای افغان پیش پادشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست پادشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفته باری را بداد افغانی خود قبول نداشت ازیل رود خانه خانه شین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۵)

(۱) مخزن ص ۲۶۸ (۲) سلطانی ص ۸۷ (۳) خورشید ص ۱۴۸

(۴) جهانگیری نادری ص ۱۳۴ - ۱۵۵ (۵) سلطانی ص ۸۵ - خورشید ص ۱۴۷

می‌بود ، که قبرش در دهانه دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها
بر بار نش مشرف شده ، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مکه سکورایان من بارگاه شده
میشوند (۱)

(۵۰)

(ص ۹۹ - ر : ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دوتفر در تاریخ وطن ما معروف اند : اول همان شاه بیگ والد امیر ذوالنون ارغون
است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت ، و پسر در (۹۱۳ هـ) وی را
کریختند ، و بسوی شالو مستنک پناهنده گردید ، ولی در همین سال پس شاه بیگ قید هار را
بصرف آورد ، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بایروی را شکست کئی داده ، و بسوی سیند بلو چینان
رفت ، و در اینجا مدتی حکمداری کرد (۲)

دوم شاه بیگ خان کابلی است ، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را
تسلیم کرد ، و حکمران آنجا بود ، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۵ هـ) هم در آنجا ماند ، چون
درین حال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را
پس استرداد نمود ، و غرض شاه بیگ ، بخته بیگ کابلی الدخا طلب بهر دارخان در قندهار به
حکمرانی گماشته گردید (۳)

چون درین کتاب بانام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده ، میتوان گفت ، که مقصد
همین شاه بیگ خان کابلی مؤخرالذکر خواهد بود ، زیرا که بیگ ارغونی صاحب حکم در
ویرادشاه در قندهار می بودنه بصورت صوبدار .

(۵۱)

(ص ۱۰۱ - ر : ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پشتون است ، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه صالح
و مغنون نعمت الله گرفته ، و اشعار پشتوی وی را هم نقل کرده ، اما آنچه نعمت الله در مغنون
راجع به وی نگاشته چنین است ،

آن بر گردیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خیل از ورز کبان این طایفه بود .

(۱) خورشید ص ۲۰۴ - (۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بار نامه ، کتبی ، چاپ مطبعه قندهار

(۳) اکبر نامه ، ترک جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب البیان

(۵۵)

(س ۱۶۹ - ر ۵۵۱)

سیدال خان ناصر

اؤز زوال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی‌ها در خارج و داخل ومان کارنامه‌های بس درخشانی دارد . مؤلف ماوی را علاوه بر تبوغ جنگی وی ، شخص داشتند و ادیب زبان ملی نیز می‌شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده بر می‌آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باوری‌زی بود که در دیله نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر می‌زیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود . بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غازی افغانستان ، که به سینه ناصر و سوره ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باوری‌زی یا باوری‌زی از شعب ناصر سرخست (۱) سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بعد از حربی و نظامی مملکت داخل شد ، و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیر آنهم در جنگی که نادر شاه افشار فندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و بزرگست شاهنشاهی هوتک سقوط نمود پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگها بیکه از عصر میرویس خان تا (۱۸۵۰ هـ) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن مادوام میکنند نام این رجل نامی را می‌برند ، در بینکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز صفوی نمود ، بشهادت این کتاب در همه آن سیدال خان زوال دلاور ماضی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد .

بدانکه آزادی بخشیای بزرگ ملی میرویس خان از جهان رفت ، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود دقوای خود را به تسخیر ایران گماشت ، در تمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قواد معروف نظامی بشمار میرفت ، و با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام بیکارهای داخل ایران و جنگها بیکه بادل هسایه آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود ، سیدال بیکانه فرماندان مدافع افغانی بود .

و فیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادر شاه افشار مستأصل گردید ، سیدال خان خود را بقتل هار رسانید ، و در بنجا هم نادم آخرین با نادر شاه پنجه نرم کرد ، گویا روح قوی این فرماندان نظامی و نیروی ملی ماتامد آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد ، و نامی توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

(۵۳)

(ص ۱۳۱ - ۱۴۵ - ر ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده می شود ،
موقبکه اعلیحضرت شاه اشرف فرای خود را از دست داد ، و از شیراز بسوی قندهار
روی آورد ، لشکر نادری وی را تعقیب کردند . چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل خدا
(سه فرسخی شیراز) گذشت ، پیر محمد خان ماقب به میاجی را که مرشد او اعلیحضرت محمود بود ،
و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت ، با جمعی از سرایان به محافظت همان پل گذاشت ،
که میاجی موصوف همدین جا مقتول گردید (۱۱۴۳ هـ) (۱)

(۵۴)

(ص ۱۳۵ - ر ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد ، که بابو جان بابی در زمان استیلای اعلیحضرتین شاه محمود و شاه اشرف
در ایران حاکم لارو بندر بود ، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد ، و جها نکشای
نادری عین همین نام را بصورت (بارو خان) ضبط کرده ، و قتیکه نادر شاه افشار از هرات بسوی
قندهار روی آورد ، و امام ویر دی یک حکمران کرمان بامروی بتاخت کرشک و قلعه بست
مامور شد . اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت ، و این شخص دلاور
باقتون افشار در آویخت ، و آنها را بسوی فرام راند (۲) غیر ازین ذکری ازین مرد
دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۵۵)

(ص ۱۶۳ - ر ۶۳)

ولی

این کلمه ناعصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهر آ کلمه و لفظ است . در آثار
متوسطین بسیار بنظر می خورد ، مثلاً خوشحال خان گوید ،

داویدی ز مادر از دی دامتزل دور او در از دی

با ، پووی ددلا ساراته پری نزدی لخان که هر خوخیل مین ته مرور کرم

(۱) جها نکشاص ۱۶۱ - سلطانی ص ۸۵ (۲) سلطانی ص ۸۸ جها نکشاص ۱۶۶

شعبه ملخی در بین توخی هانا کون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه و از بجنوب در پاتنازی
 بن شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در انجا بدار است .
 مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال ۱۰۶۸ هـ بر سر بر شاه
 نشسته ، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غازی بود با خداداد سلطان مدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در
 حدود جلندک وادی گرم آب را حد فاصل طرفین قرارداد و زمین های مذکور را بین طرفین تقسیم
 نمود که تا کون هم این تقسیم معتبر است . (۱) سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرکی و سرخ
 سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت پس از وحاجی عادل ابدل پسرش زمام حکمداری
 بدست گرفت و مدتی خودش و فرزندوی بالی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع
 کلات و جغتوران کار ترنگ سکونت داشتند تا که اخیراً بالی خان نیز مقتول گردید شاه عالم
 و لد علی خان برادر زاده ملخی و پسرش خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت
 احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، و در حمله اول هند با اعلیحضرت
 موصوف همراه و همکار بود . و در عصر تیمور شاه امو خان ولد اشرف خان بریاست و حکمرانی
 غازی تا بل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده و اقتداری داشت .

(۵۷)

(ص ۱۷۱ - ر : ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه و عاله از مشاهیر نسوان افغانی است که مؤلف مابشرح حال وی را خوب
 نگاشته . و چیزی که نعمت الله هروی در مخزن ازمین خانم بزرگوار ذکر میکند ، با نوشته این
 کتاب موافق است . نعمت الله عبارات ذیل وی را می ستاید ،

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت ، یکی والدۀ حضرت غوث الزمان فردا لاوان نایب
 غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که با سمری بی نیکبخته بنت
 شیخ الله داد از مردم افغان مدوزی بود ، آباء واجداد او در قصبه اشغری قدوة اولس منزی
 بود (۲) »

علاوه برین در مابخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

پایان تعلیقات

(۱) - سلطانی ص ۶۰

(۲) - حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۲ خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰

(۳) - مخزن ص ۳۰۷

در محرم سال ۱۱۴۳ هـ که نادر شاه افشار بر هرات تاخت و با حکمرانان ابدالی آنجا در آویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر مشهد بس تصرف جوید ، درین بیکارها سیدالخان سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱) بعد ازین سیدالخان را با نادر شاه جنگهای زیاد واقع گردید و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف سیدالخان ناصر توانست برای اینکه تا آخرین مواقع با حریف بجنگد ، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سال آئینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادر شاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادر شاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند و همان بود که در ربیع الاول همان سال سیدالخان با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکلات و طغخواهان هرات فرستاده شد (۲) چندین سال در بند ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت ، این محاصره نارنجی که با شهادت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت سیدالخان تا مدت بیکال طول کشید و این قوماندان دلیرو با شهادت دقایق آخرین جدیت و شهادت افغانی را در امور دفاع صرف کرد چون نادر حصار قوای خود را بهفتح کلات گماشت سیدالخان با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده و با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اشیر با محمد ابن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادر شاه افتاد نادر چون بکانه رقب دلاور خود را بدست آورده بود امر داد تا چشم آن را در دلیبر را کور سازند (۳) طوریکه معلوم است سیدالخان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد با عده از افراد قوم خود به شکردرّه کوه دامن شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت مرار این را در مردانمور در مقبره سپاه سنگ شکر دره است از وی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و امفدشان تا اکنون هم موجودند .

(۵۶)

(س ۱۶۹ - ر ۵۶۰)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخصی که چدمادری مرحوم حاجی مبرویس خااست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می شود .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ نادر نامه ص ۱۱۵ - سلطانی ص ۸۸

(۳) جهانکشا ص ۲۱۵ نادر نامه ص ۱۹۷ خورشید ص ۱۶۰ از گانی نادر شاه ص ۱۰۵ سلطانی ص ۹۲

میدانیم که بعد از دوره مثل در زبان پارسی هم یک سبک ناپسند متصنعی بوجود آمده که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدامت این ترمیم و عبارات مقفی سلاست و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داده ملاحظه و شیرینی کلام بیبقی و مناج سراج و سعدی در آن نبود کلمات مطلق و عبارات پیچیده و تملیق ناپسندیده داخل تر پارسی گردید که آنهمه مزایای کلام قدام را از بین برد از تاریخ و صاف و تاریخ معجم گرفته تا بعضی یکم محمد مهدی استرآبادی دره نادیه را می نوشت دوام کرد.

این تشریک مضر و تباها کار بر تر نویسی پشتو هم اثر انداخت و مردم تقلید نویسنده گان متکلف پارسی و انشاهای مسجع دوره مقولی را بودند و بعد از (۱۹۰۰) بیروشن معروف خیرالبیان خود را بهمین سبک ناپسندیده درشت نوشت که جمالات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن فاقه را دخیل ساخت.

اخواند درویره معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید و در کتاب مخزن اسلام خود آثار خوب پرورانیده که بعد از بنها این سبک تا مدت سه صد سال تقلید و پیروی گردید نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملاحظه و به اضرار آن پی برد مرحوم خوشحال خان خٔنیک پدر پشتو بود که فی الجمله سبک قدام را نپسندید کرد و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبک را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پشتو و تاریخ مرصع آثار پسندید و مفتنی را بوجود آوردند. چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود که در فندهار یک نفر نویسنده زیر دست و مورخ دانشمندی بوجود آمد که در تر پشتو سبک بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کتبد و توانست کسانون اسلاف را کرم نگهدارد و بروش پسندیده قدام چیزی را بشکارد. این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتک است که کتاب «پته خزان» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش تر پشتو آفرید اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود بلکه در مدت سهونیم صد سال اخیر پس از ۱۹۰۰ این نویسنده زیر دست و مقتدر را می توان استاد سبک تر نگاری موجود دانست. حقیقت این است که خوشحال خان برای از بین بردن سبک ناپسندیده خیرالبیان صرف مساعی فرمود ولی توانست آن اغلاق و پیچیدگی هارا تماماً از بین برد و خودش هم کمتر ترک زیر اثر آن سبک رفت ولی نویسنده مقتدر پته خزان درین جهد ادبی فیروز برآمد و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید و تر خود را از آثار ناپسندیده سبک خیرالبیان پاک گردانید و این فیروزی ادبی درسایه افتاد قلم و توانائی فریحه روشن پودی دست داد و الا آن سبک متکلف و غیر طبعی کران نا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید . اکنون نوبت این است که راجع
به شعر و اشعار پنه خزانة سخنی چند گویم .
و در اطراف شعر مؤلف کتاب ، و اشعار تمام
شعرای قدیم زبان تبریز و توضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نشر کتاب پنه خزانة

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت . و تا اندازه به
خوانندگان محترم ثابت شد . که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی دارد ؟ و چه استفاده های
لغوی و تاریخی از آن ممکن است ؟ درین مقاله می خواهم راجع به مزایای شعر نگاری مؤلف
کتاب چیزی بنگارم . و واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک شعر نویسی چه اهمیتی دارد ؟
برای اینکه مقصد خوب روشن گردد . و حق آن داده شود . بهتر است يك نگاه بسیار
مختصری بتاريخ شعر پنهو نمایم . و بعد از آن بروشنی آن توضیح تاریخی مطالب خود را تبیین کنیم .
شعر پنهو بیش از ۱۰۰۰ هـ :

قدیمترین اثری که تاکنون از شعر پنهو بدست ما رسیده . همان چند ورق تذکره اولیای مرحوم
سلیمان ماکو است . که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در ضیحة فتنه منفل نگاشته شده . و سبک
شعر نگاری قدیم زبان پنهو را نمایان می کند . این اوراق پنج سال پیش ازین بدست
نگارنده افتاد . و قبل از کشف آن تمام کسانی که درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند .
چنین می پنداشتند . که ترتیب منظوم اخوند درویره و امثالش باستانی ترین ترهای پنهو است .
ولی بعد از آنکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتیم . و در پشته شعرای جلد اول طبع و نشر
کردیم . ثابت گردید . که پیش از اخوند درویره و پیر روشن . زبان پنهو سبک نگارشی
بسیار مبین و شیرینی داشت .

شعر یکی سلیمان ماکو در ارغشان قندهار نوشت با اثر موجوده ما کاملاً مطابق نیست .
ولی ابتقد ظاهر و ثابت می سازد . که پیش از تر مسجع ویر تکلف خیرالبیان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت . که به محاوره نزد یکتر و از تصنع دور تر بود .

و فنی که در اطراف این تردفت عمل آید، دیده می شود که نثر مسجمی نبوده و متصنع هم بنظر نمی آید. ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السته دیگری بوده و نثر خود را سرایا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است و ولی اینهم روشن و زیبا و قدری شیرین است.

بعد از این چون خبر البیان نگاشته شده هر چند این کتاب نثر بوده و نظم شعرده نمی شود باز هم گفته نمی توانیم که نثر حقیقی است زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در او آخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند مثلاً عبارات ذیل از انجاست:

« و بیلی دی سجان کب چه به ادبو کشی گری غی وادو ته شی عسی هر لور ته چه و جارو زی مخای و ماو ته شی داد میا نو. د کمی میاشت که یو کس ووی تی روزه دی نه ما تو ی کوشی که علت ووی پر اسمان کواهی دی نه قبولوی امام بیرون ددوه میره او یا یو میره دوی ارو تو ی که علت ووی پر اسمان کواهی دی نه قبولوی امام بیرون ددیر و آدمیا نو (۱) »

این بود نمونه نثر خبر البیان که از سیاق عمومی زبان دور تر است و همین سبب که غالباً نویسنده خبر البیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آثار استقبال کردند و تا چند قرن نثر زبان عمومی را همین روش پیش رفت. مثلاً اخواندرد و بزم که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت هر چند مسلماً با نویسنده خبر البیان عداوت و مکاراحت داشت ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیروان و کتار گرداند جمله های ذیل را بطور نمونه نثر درو بزم ببینید:

« امام عمر نسفی هسی و بیلی میر هن دی چه صوقبان دحق دوستان دی هم دزده به پاک کردن دی (۲) »

نثر فوائد الشریعه و بابو جان لغمانی هم از همین قبیل است اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود کواری داشته اند تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد و نتوانسته اند نثر خود را بطرف نظم فسرأ و تکلف آشوبه اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه های سابقه نثر خوشحال خان را بخواهیم آشکارا میگردانیم که این نایفه ادب شیرین و را از تقلید نایسته دگران بیرون آورده و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام کرده یعنی توانست آن بیان خام و ناشایسته را از پاد افکند و بخشی چند بصورت اساسی و دلچسپ درین کاخ بنهد این - طرز از ترجمه کلمه و دمنه خوشحال خان مرحوم است « پادشاه و وی چه به دی حکم کر له ما خطا و شوه او خبر به حال دقیر کی لحاله خوای وخته ولی باید دی چه تابه هه جاری کی دقیر مسک تا مل به نخای را و ده چه لایق د حال دنا صحن و دی ... (۳) »

مزایای شرح محمد

محمد هوتک نویسنده این کتاب شریعتی را از عبارات مسجع و مقفی سادگی و سادگی
کشاید و تا که توانست اصول محاوره عمومی را با آنرا بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر
مطالب و تصویر معانی زیر اثر آهسته دیگر نرفت.

مثلاً سلیمان ماگو در تالیف جملات و تعابیر زیر اثر زبان عرب بنظر می آید و هم
خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان زیر اثر شرفارسی رفته اند ولی محمد هوتک
تا توانسته خود را از بنگونه تاثیرات نامناسب دور داشته است.

چون شری را میخوانیم چنان می بینیم که بکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند
و به سخنان ساده ولی تکلف ادای مقاصد می نماید یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شیع و
تصنع پاک است.

نباید گفت که شرح از همه عيوب و خلل های ادبی معراست ولی نسبت به نویسندگان
دیگر ما «شرعی خلی یا کوزه و قوی بنظر می آید» قوت بیان و پاکیزگی تعبیر و سلاست
زبان دارد در تصویر معانی و نگارش مقاصد بخود نیست و زیر اثر آهسته دیگر کمتر می رود.
مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکند.

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت:

که در نشیب و فراز بیان و مشکلات تو ضیح چنان خوددار و متکی بخود باشد که
تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و بطوریکه خوشحال خان گوید:
محتاج دور و دور و تقریوشی سری چه خبله کهنه ماته کما

از ترک مزایای عنصری زبان خود به تعابیر دیگران محتاج نگردد و احتیاجات خود را
از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند. محمد هوتک درین امر مهم تا اندازه کامیاب است
و مانند نویسندگان سابق در هر مورد از دیگران در بوزة تعابیر نمی کند و نامی تواند ازین گونه
افتقارهای ادبی خود را مستغنی می سازد و به باوری قلم مقتدر مطالب خود را خیلی شیرین و روان
و جذاب می نگارد. برای مثال بطور ذیل خوانده شود:

مرحوم سلیمان ماگو که شرح نمونه خوبی است از نگارش فدا، در تحریر مقاصد از سطح
محاوره زبان پشتو دورتر نمی رود ولی با آنهم به مرتبه محمد هوتک تیرسد و از نقطه نظر سلاست
و رشاقبت بیان شرح نسبت به محمد هوتک ضعیف و ناتوان است اما از سبک ناپسندیده غیر الیمان
بارها خوش و دلچسپتر است. بیستم سلیمان ماگو کتاب خود را چنین آغاز می نهد:

«وایم حمد و سپاس دلوئی خوانند او درودیر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چه دی بادر
د کونینو اور رحمت دقلینو» لوی لوی رحمتونه دی وی دهغه - تازی بر آل او یارانو، چه دواوه
جهانه به دوی دی رویشان (۱)»

- ۵ : و تئیکه بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس بایش گذارد، این تبدیل موارد هم ناپسندیده و مستحکم نباشد مثلاً :
- « نولې زه وغوښتم خپل دربارته ، اوماته لې تشویق وکړا » درینورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چین می نگاشت : « نولې زه خپل دربارته ، وغوښتم او تشویق یې را نه وکړ » ولی مؤلف باز بردستی و استادی تمامی که دارد بدون اینکه متانت و غنویت کلام را از دست دهد ، عبارات را تغییر داده است ، و از مواقع خود رد و بدل کرده
- ۶ : اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است ، در نثر سلیمان ماکو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می شود ، ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است ، نهایت قبل بوده و نمی توان بدون دقت زیاد بدان پی برد .
- این بود مرایا لیکه نثر محمد در بر دارد و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را از دیگران امتیازی می بخشد ، و بصورت کوتاه می توان گفت : که قدمای ماثرو روان و رشقی داشته ، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنها تحت شعاع گرفته بود ، خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که سبک قدماء بازگشت فرمود ، و علم اصلاح را افراشت ، دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند ، محمد هوتک توانست نثر ما را از ان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد ، در حدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمد جان این شخصیت مستقل را به زبورهای کراتبهای آراست ، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .



این نثر هم کلاً و تماماً از اثر دیگران یا کبره نیست، و از وجوئات آن اثر سنگین تر جمه پارسی ظاهر است، اما شایستهی نام به نثر نویسی سلیمان ما کو دارد، و اثر سبک خیراللیان بسیار کم در آن پدیدار است. بعد از خوشحال خان نثر گلستان پشروی عبدالقادر خان، و تاریخ مرصع و ترجمه کلیله و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده، و هر دو چند بزرگوار خود را بیرونی کرده اند و آن سبک را نتوانستند خوبتر پرورانند.

ولی نویسنده یقه خزانة محمد، بیابوری خامه مقتدر و توانای خوش نثر را بیان آورد که در صفوت و سلاست و غلظت و انشاء و خصوصیات افغانی خود، مرتبت المندی را در صف نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند، و موجد و مؤسس روش نثر نگاری گشونی شمرده میشود، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه با یا بیر محمد کاکر، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد خٹک (که از احباب خوشحال خان بوده و دریا شمول فتنه ها را قامت داشت) و بعد از ایشان هم مولوی احمد جان دریشاور، همین سبک پیسنده و بس شایسته را زنده نگه داشته، و به تسل موجود سپردند. اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیراللیان و در و بزم برداشته شده، این نمونه نثر یقه خزانة را هم بمانید، و مقایسه فرمایید، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است؟ آغاز کتاب: «حمد و ثناء دهه خدای نه چه انسان نی به ژبه او بیان لود کاه، او تمیز نی ور کاه له نور و حیواناتو به نطق او و پنا سر» او خلیل کلام پاک نی نازل کبابه افصح بیان سر، چه عفه معجز او ابلغ دی، له کلامه دتولو بلغا او فصحا (۱)»

در شرح حال شاعر می نویسد: «عشقی خوان دی اوزده نی له لاسه ایستلی» «بخیل محبوب یسی زادی زاری کاه، گریانی کاه در دمن زده اری، او سترگی داوشکود کی لری، مینی هسی به اور سوی دی، چه له کوره کلمی و رکوی، سوزنا کی بدلی لولی، او کله چه در دمن دانو به دله کچینی مجلس زدوی او عجب زدونه پخیل و نار و غلیلو سوغی، زمانه دده پر خوانی افسو سونه کاه، او عشق نی چون ته رسیدلی دی (۲)»

اکنون که نمونه های نثر سبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکایت کنیم: که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟ به عقیده من خواص نثروی عبارت است از: ۱- محمد شخص او اینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲- نثر را به سبقت و محاورت عمومی زبان از گذشتگان خود زیادتر ارد یک ساخت.

۳- در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرایید، از الفاظ منلق و مشکو و نثر اکیب تماماً نوس و تعبد عبارت خود را دور داشت.

۴- تعاد و پارس از زری انکاه بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد.

زبون (دلاور) مخسور (سرخروشی) اوداوی (اعتلا) اور (مهربانی) باقم (می پرور انم) و دته (تشووندا) دریغ (مشر) ستا یوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان بهلوان آمده ، و مادر تعلیقات و حواشی کتاب شرح هم دادیم و ثابت میگردد ، که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی از ذخایر میده بوده است .

۳- از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست ، چه باک بحر و یک قسمی از اشعار باستانی را با ایشان داد .

۴- از بهای معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده ، چقدر قوی و بلند بوده ، و با چه شجاعت و راد مردی و نیروی افغانی فتوحات و کشور کشائی های خود را ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاریکه باز منته بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن رید السروانی متولد (۵۲۲۳) است ، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۵۴۰۰) می آید ، و خریبون و اسماعیل در حدود (۵۴۰۰) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با آنها معاصر شمرده می شود (۵۴۲۵) بعد از ان در عصر غوریها شیخ تبین (معاصر سلطان علاءالدین حسین حدود ۵۵۵۰) و شکارندوی (معاصر سلطان شهاب الدین معز الدین حدود ۵۸۰۵) است ، که از نشاط ادبی آن عصر هائمانندگی میکنند .

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۵۶۲۳) و بابا هوتک در حدود (۵۶۶۰) و ملکیار در حدود (۵۷۴۹) زندگی دارند ، و پخته خزانه اشعار گرانبهای شاعران بسیاری درده که از غنایم ادبی است . پس ازین طبقه اغلب حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر دربارش نبازی در حدود (۵۸۹۰) و عیسی مشوانی حدود (۵۹۰۰) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۵۹۱۲) و شیخ بستان اربخ حدود (۵۹۹۰) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعری معروفیکه نامعلوم بوده و در پشته شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم مانند دولت میرزا خان درویش - خوشحال خان و غیره آغاز میگردد . این شعرائیکه از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکر شان آمده و رتبه باستاناد ماخذ دیگر در همین عصر شعری دیگری هم داریم که جلد اول پشته شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما در اینجا اشعار شعرائی است که درین کتاب ذکر شان آمده بنا بران از آنها ای که در پشته شعراء مذکور افتاده اند ذکر می و یعنی نخواهد آمد . و فیکه اشعار و آثار گرانبهای این ادبای پارع و نیرومند خوانده شود درباره تدقیق ادبی آثار سلف آنها بجای بدست می آید که میتوان آرا معیار تحقیق و کجکوی قرار داد ، اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در مواد ذیل رای و تدقیق خود را درباره خواص و مزایای هر سلف خلاصه میکنم :

نگاهی به اشعار کتّاب

حضرت کتّاب یکیه اشعار قدیم پشتو را بدست مآورد و ذخایر گرانبهای را از ادب پشتو دودسترس ما گذاشت ، چند ورق کتّاب تذکره سلمان ماگو بود ، که قسمت مهم جلد اول پنهانۀ شعرا ، ازان تشکیل گردید .

پیش از نشر پنهانۀ شعرا ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم محمد ادبی زبان ملی مارا از یادۀ از ۳۰۰ - ۴۰۰ سال نمی پنداشتند ، و قدیم ترین آثار ادبی که در دست ما بود ، از سال ۱۰۰۰ تا ۸۹۰۰ سابقتر نمی رفت ، ولی دران کتّاب ثابت گردید ، که اقلاً آثار پیدا شد ، تا عصر غزنوی ها ۳۰۰ - ۵۴۰۰ میرسد ، و غمات ، بیت ننگه ، واسماعین و ملکیار و تابعنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود ، که بدورۀ غزنوی ها و غوری ها تعلق گرفت .

کتّاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینۀ جواهر گرانبهای را دارد ، سی از میردهای تاریکی که بر چهرۀ تابناک ادب پشتو افتاده بود برداشت ، و ثابت گردانید ، که این زبان یا ستانی در دورهای اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرهای سروردهند .

مهم ترین شعر یکیه از حیث قدامت عصر درین کتّاب دیده میشود ، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر کرو و سوری است ، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سپیدین و خالص پشتو ، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد ، از شهرکارهای ادبی ماست . مزایاییکه درین شعر نهفته ، می توان در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱- شعر بدست قدیم و اتر بدست باستانی ، که حیات ادبی پشتو را در حدود (۸۱۳۰) ثابت میکرداند ، و این نکته را بامی سیارد ، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و برای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلاً پنج قرن باید بیشتر عمر داشته ، و ادبی را هم مالک باشد ، تا بعد ازان باین مرتبت عالی ادبی ارسد .

۲- این شعر آشکارا می سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پشتو بود ، و هم پشتو نیکه گفته میشود ، از خلط آثار احتی معطوف و زبان خالصی بود ، که مزایای استانی آریائی را پاخود داشت .

کلماتیکه درین شعر جای دارد ، از غنایم آثار اسلاف ماست ، و سی از آن کلمات در اثر تقلب السۀ دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است ، مثلاً و بارنه (فخریه و حماسه) اتل (نایفه و قهر مان) من (اراده) میرخین (دشمن) زوبله (جنگ) یونم (میروم) یرغالم (می نازم) هسک (اسبان) نمشخ (تعظیم و نیایش) پوزندوی (شناسا) دشن (دشمن) یلن (پیاده)

اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها و نجه‌های دور از مدنیّت و دور از مراکز پادشاهی سروده شده بمایه‌ی میگرداند که سیمای آن از آثار اجنبی پاکیزه است هم در روش فکر و هم در طرز تلقیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بجوهر و اوزان اشعار خالص ینتواست یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغه اجنبی مصبوغ نیست که ازین جمله اشعار خرمینون و اسماعیل و شیخ نعم از هر حیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیّت و نزدیک بدربار شاهی سروده شده چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای دربار غزنیه بدربار شاهان غور هم سرایت کرده بود بنا بر این می‌بینیم که عیناً مانند فصاید فرخی و عسجدی و متوجّه‌ری و غیره در ینتو سروده شده که درسی از مزایای ادبی یا آنها هم‌ری میکند بلکه برتری هم دارد فصاید شیخ احمد سوری و شیکارند وی از این طایفه است که از حیث سبک و وزن با فصاید پارسی دوره غزنوی ها شبیه است ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در شیخ فکر و تخیل خصایص مجبلی را داشته و بنا بر این از شیکارهای ادب ینتو بشمار میرود درین فصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه ینتوی آنهم آتقد رفوی و نیرومند است که نمی‌توان آنرا از قطار شیکارهای ادبی ینتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعار است که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند مناجات شیخ متی و شعر حماسی باباهوئک و ملکباز و غیره این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث مناسبت و بلاغت و سلاست میتوان در آثار ادبی درجه اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان پارسی ارسواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل نیز نفوذ کرده بنا بر این می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید هر چند از حیث مضمون همه آن بلند تر و خالص تر و باروخ ملی ما مقارن تراست .

حماسّت و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از تفایس آثار ادبی ما سروده میشود به چند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خواص ذیل را دارد :

الف : روح فوی حماسه و افتخار برایای ملی دران نهفته است حماسه جهان پهلوان سوری بهترین اشعار حماسی است و کذاک در شعر باباهوئک قوت و نیروئی موجود است که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را از ان درک کرد .

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حبیت دلاوران و پهلوانان مورد افتخار افراد بوده و همواره در اشعار ملی دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه دایما ببردانگی جوانان افتخار کرده اند درین لئوی ملی چه روحی نهفته :

جانان می‌تپ بر تپ و خود به جگ متری دگاو بیغلو کی گز مه

(۱) تاثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده ، که تاثیر محیط و ظروف یعنی زمان و مکان بر افکار و عواطف عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است ، یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود در جماعتی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد شاعر کوهسار از سهول و نشیب هائمی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است و بالعکس کوینده بساتین و اراضی است و جلایک های سرسبز نمی تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بنویسد . شاعر عرب که در منزل متروک و محبوسه میگردد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکند .

تری بعرالارام فی عرصاتها و قبا نهار کانه حب فلفل
بشکل آهو بیچکان سپید که در میدان منزل محبوسه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویر یی
است متناسب به احوال شاعر عرب . چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آن است .

اگر در ادبیات مثل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات و رابطات بارز مشاهده میکنیم .
در اشعار کتاب پنه خراشه هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و دیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند که میتوان آنرا در مواد ذیل توضیح کرده
الف : اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده از حیث افکار و معانی و از نقطه نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم تر میکنند . مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبه مقصد و مفاهیم خاصه با اشعار دیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن بشتوی قبح و سزم است و نیز بحر و وزن آن مخصوص بشتواست که نمی توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت .

اشعار امیررضی و نصرلودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در اینجا هم اثر یارسی و عربی بر زبان بشتو نیفتاده بود بشتوی خالص است . اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر از لودی های بیشتر است ولی چون خود شاعر استاد عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانوخم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بر زبان خود ترجمه کرده می بینیم که در شعرش اثر عربی دیدار است ولی با آنها قدامت عصر شعر وی را فی الجمله سر نمیکند داشته زیرا در آن عصر استعمال کلمات السّه دیگر متداول نبود .

ب : بعد از آنکه به حدود (۳۰۰) میرسیم ، و دوره غزنوی ها آغاز میگردد ، میدانیم که این عصر دوره شباب ادب یارسی است ، و پرورش ادبیات زبان یارسی از دربار سامانی ها به سلاطین مقتدر غزنه ارت می رسد و بعد از آنها غوری ها باین داب میگرایند و بشارت ایران از ۳۰۰ تا حدود ۴۰۰ ما دوتوع اشعار را درین کتاب می بینیم .

در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهراً نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء هم چنان استادی و افتداری نشان داده اند . که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع را بی یزد ، مثلاً «عشرترای غور و نشا طکده سوری ها بعد از مرگ و نا کامی محمد سوری چنین منظر دلغراشی را داشت :

کورم خاخی رنهی او بی له دی غر و نو	دا کپونگی ساندی لی به شور هار
نه هغه زر غا دغر و نو دید یاد	نه دزر کپو به مسادی کتپار
نه غول بیا زر غو تپری به لا بونو	نه بامی بیا مسپده کاپه کتپار
نه له غرجه بیاراشی کار وان د میگو	نه رادر ومی غورته بیا جوی دشار
دیسری او ره تودی او بی تووینه	مر غلری به نیسان نکری نشار
دا به خه چه محمد و لا دله لپ به	به ویرنه تپ سو غور قول سو گوادر
نه شکار پزی هغه سور د سور به لئو	نه لعلپزی هغه لمر یر دی دیار
چه به تجلیو به نخابکی خند له	چه به پپلو کا اتن قضا ر قضا ر
هغه غور به ویرنا ناردوا کمن کپینوست	هغه غور سود جا اندم غندی سورا

همچنان قصیده مدحیه شکارند و بی مناظر دلچسپ بهار را با سفر جنگی سلطان غور و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده . و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه را پندوده است

(۴) عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلیخانه جمال و زیبایی های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که محرک یکانه شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است بعید نخواهد بود .

شیفتگان و شیدا یان جمال همواره اتمام زیبایی های جهان ، عشق میورزند ، و این جمال را که از مبداء فیاض نبعان میکند و سرچشمه میگیرد ، تا جایی دوست دارند که به علاقمندی متبع آن منتج میگردد . و الگهی عاشق عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی يك جمال جاویدان را در هر چیز مشاهده میکند . و می گوید ،

«در هر چه انگرم نویدندار بوده» حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف ، و «دلت الوجود منتهی میگردد ، و محرک این عوالم علوی عشق است . اگر زبان سائنس و علم ازین محرکه عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دوام و يك عامل همواره اجزای لا یتجزی و اتموهای دنیا را بوصل و مبلان و تجاذب سوق میکند . درین کتاب بهترین اشعار یکه حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

یعنی دلیر من بر سینه زخم خورد (از یکبار روی بر تافت) درین دوشیزگان فریه بگر دن بلند (افتخار) خواهم زیست.

محبوبه دیگر بکه بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده باطلای بوسه دیشم هم افسوس میکند گوید :
له سینی توری نه دی تر یلود

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی صورت جلی و بارزی پیدا راست بر مرگ محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد ولی چون در راه تنگ و ناموس مردم بنامش افتخارها دارد.

تیر تنگه وی ولاد به ننت کی مر سوی هم پرنگه دی به تنگه کا تان جار
که سوری دی به تنگه ویر کاندی ویر من سول هم به ویا دی ستایه لوم ستریه تبار
قصیده مدحیه ینکار تدوی هم از این مزیت ملی و آلا مال است و این روح قوی حماسه ملی در تمام اشعار ملی مانفته است.

۳ معاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در فوت معاکات و تصویر است یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر و چهره دست مزایای مناظر دلچسپ را تصویر کند و بیابوری نیروی معاکات تمام نکات باریک و فتنگی هارا مجسم گرداند.

در فصاحت بسیار غزالی که شعرای زیر دست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند این مزیت صورت خوبی نهفته و گویند گان چهره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود را در کمال معاکات و تصویر نشان دهند ببینید فرخی سیستانی ساجه چهره دستی عشقه خزان را درین قصیده میکشد :

چو زرشده زان از چه ؟ از بهیب خزان
هو اکست کست از چه ؟ بر گشت از ایر
کز نه گشت چه چیز ؟ آب چون چه ؟ چون گزدم
بر یخت که ؟ گل سوری چه ریخت ؟ بر گچ چرا ؟
مگر درخت شکفته گاه آدم کرد ؟
سمن ز دست برون کرد دشته لو لو
چو می بگونه بساقوت شد هوا بستد
که داد سیم ابرو که داد زر پیاد
هزار دستان دستان زدی بوقت بهار

بکته گشت خزان با که ؟ با سیه ز زان
ز چیست ایر بدانی تو ؟ از بظار و دختان
خنده گشت همی باد چون چه ؟ چون بیگان
ز عجز لاله کجا رفت لاله ؟ شد ینهان
که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟
چو گل ز گوش بر آورد حلقه مر جان
بیاله های حقیقی ز دست لاله ستان
که ابر سیم قشاست و باد زر افشان
کنون بیاغ همی زاغ راست آموختان

اگر فصاحت اسعد سوری و ینکارند وی را درین کتاب بغوا کنید خواهید دید که شعرای مادرین فن کمال مهارت و استادی را داشته اند اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسپ کشور کو هستانی خود را بکمال چهره دستی تصویر کرده اند این مهارت و کمال شاعری را تنها

شاعریکه حسالت در دل، و جامعه خود را دوست دارد در هموار دیکه آلام و احزان گوناگون وی را فرا میگردد، و شعری برای اظهار درد دل می سراید، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد.

رئاسه و نوحه سرائی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته، و مرآتى شعراء در ادب هر زبان موقع مهمی دارد. موقعیکه شعراء بدر دوالمی گرفتار آیند، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند ولی کمتر دیده شده، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش ننکند، در مرآتى السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید:

کشکی بخوان دیشبانه به تنگ کی مر وای نه چه گوراره روان شوله تنگه

نظام نام فرزند خوشحال خان از جهان رفته، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است مرتبه برای وی نظم میکنند، و حب جامعه بر آلا میکه قلب را فرا گرفته غالب می آید، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید، و چنین میگوید:

ای کاش! جوان افغان در راه حفظ ناموس و تنگ ملت می مرد صد حیف! که از زیر اعاظ بدار دیگر شتافت

در مرتبه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده، و همچنین در رثا اینکه زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح، بعد از مرگ وی گفته، دقیق شوید، که احساسات قری حب جامعه در آن بیجه پیمانه نهفته؟ شاعر افغان از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی و قیروز بندی جامعه است، با صدای غمگین میگردد و نوحه میسراید ولی به ماتم اینکه فاتح و اعتلادهنده افغان از بین رفته، نه تنها برادر را مرتبه مذکور سرتاپا خوانده شود، که چه احساسات شور انگیز ملی و حب جامعه و ملت در آن نهفته است؟

۶- بدعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبه معنوی و مادی پنداشت، جنبه معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می بخشد، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و بسندیده شعر را می آرایند و زیبایی میدهد و حلیه معانی خوب به آن می پوشد.

اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است که در انتخاب کلمات و عبارات و تعابیر، و تلفیق آن در شعر کمک میکند، معانی بسندیده و مفاهیم عالی هر چند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب مله می ریخته شود، همانقدر دلچسپ تر و شیرین تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد.

رشاطت و علویت بمنزله روح و روان شعر است، که معیار آن همواره اصول معاو ره

(۵) احساسات اجتماعی

در اشعار کتّاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. در حقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان از دوستداری عاقلانه و دودمان نشئت داد. علای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه هارا بر زنده گانی دو دمانی شالوده میگذارند.

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد. و ازین پایه بزمایای اجتماعی و جامعه وی بی می بردند. و همواره دو ستداری و علاقه مندی به خانواده اساس محبت اجتماع بوده است. در یکی از مناجاتهای ریگ ویدا آمده « خداوند تعالی بخشایندۀ حیات و مالک الدلک است » مردم خانواد های نجیب می بخشند. ای خدایا ! ما هم بنده توایم. بدون اولاد ما را امیران »

(ریگ ویدا باب ۷ فصل ۶ فقره ۷-۶)

در اشعار قدیم پشتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است یکشمار بسیار کهن شیخ بیت نیکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند. در اینجا که گوید:

د لته دی دغر و لمی زموږ کږ دی دی یکنی پانی
داوگر به دیر کړی خدایه او په خدایه . او به خدایه

در این کتّاب از اشعار قدیم، دو سرود نهایت اثرناک ویر احساس خردبین و اسماعیل از جذبات نیک دودمان دوستی و فرات پروری آنها حکایت است (ص ۱۹) و احساسات یا کثرت اجتماعی را دربر دارد. شیخ رضی که به نصر بن حمیدلودی یک قطعه شعر خود را فرستاده « نیز جذبات عقیق اجتماعی از آن ظاهر است. چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اسماعیل نصر به دودمان لودی واقع افتاده ابراز میکند و گوید :

لودی ستا به نامه سیک سو که هر خو مو در نا و
نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه انکاء داشته و انتساب خود را به بنده نجیب مورد افتخار پنداشته است در اینجا که میگوید :

دلو دی زوی سنتی یم د حمید له لود کها له یم
دد ښو وینا وی مغړه زه لودی یمه خو ژه یم

علای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیونده به عشق ملت منتهی میگردد. در سلطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پشتو نشان دادیم. اکنون میرویم بعب جامعه :

گفتم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است. و هم بنابرین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت. جذبات غالبه و قویۀ شاعر در هر گونه شعر و هر عالم تخیل پدیدار میگردد.

مراجعه و مآخذ

کتبکه در تعبیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج - سراج جوز جانی
- ۲ - کیمبرج هستری آف اندیا
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی طبع تهران ۱۳۱۹ ش
- ۴ - تاریخ افغانستان از عالی قلی میرزا ، نسخه قلمی پشتو توله
- ۵ - آریانا از باغلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۲ ش
- ۶ - ریگ ویدا ، ترجمه انگلیسی کریمیت
- ۷ - تاریخ هیرودوت ترجمه انگلیسی مکالی ج ۲۰۱
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، ج ۱
- ۹ - پشته شعراء ، ج ۱ ، نگارش حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی طبع لکهنو ۱۲۹۲ ق
- ۱۱ - مخزن اسلام نگارش اخوند درویش ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، در حواشی « مخفف آن مخزن »
- ۱۴ - تاریخ افغانی شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار و الاشرار اخوند درویش ، نگارهای ، طبع یشاور ۱۳۰۸ ق
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بار تولد مستشرق روسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- ۱۷ - المنجد لغت عربی طبع بیروت
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی دادا بائی بهروچه طبع بمبئی ۱۹۱۰ ع
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ ع
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیر انداز ، طبع بمبئی
- ۲۱ - قاموس هندی و انگلیسی از دبشن فوربس و روفسور الستوادیات شرقی در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ ع
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولامرو جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس مستشرق معروف
- ۲۳ - تمدن ایرانیاں خاوری از دوکتور جیکر مستشرق المانی ، طبع بمبئی
- ۲۴ - معجم البلدان یاقوت حموی طبع مصر
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ ع ، مخفف آن در حواشی « حیات »

و تا بیر خود زبان می باشد بهر اندازه که معانی لطیف و مفاهیم متین بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .

از اشعاریکه درین کتاب آمده بدید می آید که اسلاف و قدمای ما همواره این مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست بوده ، و معانی عالی را سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ منی و خربشون و اسماعیل و ملکبار و فصاید غرای اسعد و شکارندوی و مننوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عذوبت شیکار هائی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار بشتو شمرد . درینجا فقط برای نمونه این رباعی میر من افغانی مرحومه ناز و مادر مرحوم حاجی میر ویس خان را بشنوید . که بداعت تغیل و رنگینی معنی را باچه سلاست و رشاقه فراهم آورده .

سحر که وه دتر کس لپه لاند ، خاڅکی خاڅکی لپه لستر کو خشپد .

ماو پل خدی کپلی گله ولی ژادی ؟ ده و پل ژوند می دی یوه خوله خندپده

تغیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است . و هم ازین سبب مسئله تواند از نوامیس مسئله عالم شعر شمرده می شود . ببینید این موضوع را که خانم ناموردونیم صدسال پیش در بکر باعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است . از طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم دوکتور اقبال هندی درین ابیات بصورت خوبی جای داده شده :

شی زار نالید ابر بهار که این زندگی گریه پیهم است

درخشید برق سبک سیر و گشت ، خطا کرده خنده یکدم است

درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را تر جمائی کرده نخست فلسفه بدبینی و تشاغم Pessimism فیلسوف آلمان شو پنهاور است که وی گریه و الم را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست ، که به نبشته فیلسوف نامدار منسوب است در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ماهر دوی آنرا دران فراهم آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است بلی این از استاد فطرت درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است . بهر صورت درین رباعی بداعت تغیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان دیدنی و اقتدار فریحه پاکیزه شاعر بدیدار است .

این بودیک نگاه بسیار مختصر با اشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی نگارش یابد بنابراین بهمین قدر اکتفا شد . و هم درینجا است که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شبه ۱۰ میزان ۱۳۲۲

- ۵۲ - تاریخ سیستان ، طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش
- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری طبع لیدن ۱۹۰۶ ع
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۵۵ - منتخبات قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی
- ۵۶ - زین الاخبار کردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر ج ۱۱ طبع مصر ۱۳۰۱ ق
- ۵۸ - الممالک والممالک ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی غوجی ۱۸۷۰ ع لیدن
- ۵۹ - حیدر السیر طبع تهران از خواند میر هروی
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی
- ۶۱ - آثار هرات ج ۱ طبع هرات از بها غلی خلیل الله خان افغان ۱۳۰۹ ش
- ۶۲ - برهان فاطع طبع هند
- ۶۳ - الممالک والممالک ابن خرداد به طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
- ۶۴ - اشکال العالم نسخه قلمی منسوب به جیهانی موزه کابل مخفف در حواشی «اشکال»
- ۶۵ - تاریخ قرشته محمد قاسم هندو شاه طبع لکهنو
- ۶۶ - تاریخ گریز حمد الله مستوفی طبع براون در لندن ۱۳۲۸ ق
- ۶۷ - کتاب الهند البیرونی ، ترجمه سید اصغر علی طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ ع - ج ۱
- ۶۸ - یارسی بیش از مقل در هند بر بان انگلیسی از عبدالغنی هندی طبع اله آباد ۱۹۴۱ ع
- ۶۹ - تقویم البلدان ابو الفدا طبع پاریس ۱۸۴۰ ع ، مخفف در حواشی «تقویم»
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمد الله مستوفی نسخه قلمی نگاشته
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ ع ، ج ۱
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- ۷۳ - فرهنگ توپار - ج ۱ ص ۹۸
- ۷۴ - فرهنگ اندراج ج ۱ طبع هند
- ۷۵ - گنج دانش معدنقی خان حکیم طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ ق
- ۷۶ - کمر شاسپ نامه اسدی طوسی طبع حبیب یغمانی تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۷ - زردشت - مستر چکسن Jackson طبع لندن ۱۹۱۰ ع
- ۷۸ - آداب العرب مبارک شاه فخر مدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ ع
- ۷۹ - فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی طبع دمشق
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی از نشرات اکادمی اله آباد هند ۱۹۳۰ ع
- ۸۱ - کتاب العلم ج ۱ - از محمد سعید و محمد اسماعیل طبع لاهور ۱۹۴۱ ع
- ۸۲ - الفهرست ابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸ ق

- ۲۶ - خورشید جهان شیر محمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ ع مخفف آن در حواشی ، خورشید ،
 ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قند هاری متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ ه
 مخفف « سلطانی »
 ۲۸ - خبر البیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه هند ج ۱۱ ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ ع
 ۲۹ - ترجمه پختوی تاریخ افغانستان که ملبسون انگلیس نوشته ، و مولوی احمد جان
 یشاوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ ع ، مخفف « ملبسون »
 ۳۰ - ناله البیان فی التاریخ الافغان از سید جمال الدین افغان طبع مصر ۱۹۰۱ ع
 ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای طبع دهلی ۱۹۱۸ ع
 ۳۲ - نادر نامه ، شاهنامه نادر نسخه قلمی منظوم نادر ، متعلق نگارنده
 ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ناشر حبیبی ۱۳۱۷
 ۳۴ - کلیات عبدالقا در خان « « « « « ۱۳۱۷
 ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان شنگ طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ ع
 ۳۶ - دساتیر اسماعیلی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ ع
 ۳۷ - هند ویدی Vedic India از مادام را کوزن ترجمه حمید احمد انصاری طبع
 حیدرآباد دکن ۱۹۴۲ ع
 ۳۸ - دیوان مباحیم متیوی نسخه قلمی نگارنده
 ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر
 ۴۰ - معجم الادب یا فتوح حموی ج ۷ طبع مصر
 ۴۱ - مرصع الاطلاع یا فتوح حموی طبع سنگی تهران
 ۴۲ - جزیده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل
 ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از لاله شترانج
 ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ طبع مصر
 ۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
 ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بشریحه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی
 طبع برلین
 ۴۷ - البلدان یعقوبی ج ۲ - طبع هوندا ۱۸۹۲ ع لندن
 ۴۸ - شهنامه فردوسی ج ۵ طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ ش
 ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه یارسی بلغمی طبع لکهنو ۱۸۹۶ ع
 ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی طبع سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش ج ۱
 ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری

فہرست مستحقہ

(۱) اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شدہ اند

(الف)

ابدال خان ناصر : ۱۶۹-۱۷۰-

ابن خلاد : ۵۸-۵۷-

ابو مسلم : ۳۱-۳۲-

ابو الفضل : ۱۱۱-۱۳۵-

ابی بکر سجستانی : ۱۸۳-

اتل خان : ۳۳-

احمد ابن عبدالودی : ۶۷-۶۸-۷۱-۷۲-

احمد شاہ بابا : ۲۳-۶۸-

احمد غوری : ۴۷-۴۸-

احمد الکوزی : ۱۵۸-

احک : ۲۱-۶۴-۸۸-

آدم بنوری : ۱۲۲-

اسماعیل : ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-

اسعد سوری : ۳۷-۳۸-

اسدی طوسی : ۱۲۶-

اسلام خان : ۷۵-۷۶-

اکرم خان هوتک : ۱۷۷-۱۷۸-

اکرم خان : ۶۳-۶۴-

البیرونی : ۶۲-

الہیار الکوزی : ۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-

الہیار افریدی : ۱۳۳-۱۳۴-

اللہ داد : ۱۸۱-۱۸۲-

الف خان ناصر : ۱۶۹-۱۷۰-

امام اعظم : ۱۳۱-۱۳۲-

امران : ۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-

امام الدین : ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-

انگو (حاجی) : ۱۴۷-

اورنگزیب : ۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-

ایوب تیمنی : ۸۲-۸۴-

(ب)

بابو جان بابی : ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-

۱۴۵-۱۴۶-

بابر خان : ۸۷-۸۸-

بابر شاہ : ۱۹۳-۱۹۴-

بارو : ۷-۸-

بازوخی : ۱۰۵-۱۰۶-

بازید بسطامی : ۱۹۳-۱۹۴-

بستان پرہیز : ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-

بوالفضل : ۳۶-

بوجعفر : ۳۶-

بہاء الدین سام : ۴۸-

- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الغوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ ق
- ۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی
- ۸۵ - هفت اقلیم ج ۱ - امین احمد رازی طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ ع
- ۸۶ - ابن خلدون ج ۴ طبع مصر
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ ع - ج ۲
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی طبع سنگی تهران
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم فندهاری طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ ع
- ۹۰ - ترک بابری - اثر خودش طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زینة فندهار
- ۹۲ - اکبر نامه ابو الفضل علامی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ ع
- ۹۳ - ترک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکهنو
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از متمدن خان بخشی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۵ ع
- ۹۵ - منتخب الباب خانی خان طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ ع
- ۹۶ - جهانکشی نادری محمد مهدی استرآبادی طبع بمبئی ۱۳۰۹ ق
- ۹۷ - گرامریشو بزبان انگلیسی از راوردنی طبع کلکته ۱۸۵۵ ع
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف نسخه خطی
- ۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ ع
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهند ، نسخه قلمی
- ۱۰۱ - گریتر هند ، ج ۲۱
- ۱۰۲ - تاج المائر صدرالدین محمد نظامی
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور تهران
- ۱۰۴ - هباکل النور شیخ شهابالدین سهروردی طبع مصر ۱۳۳۵ ق
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمدشاه بابا ، طبع حبیبی از کابل ۱۳۱۹ ش
- ۱۰۶ - تذکرة الملوك (قلمی) تاریخ سدوزالی ها - بحواله مستر راوردنی.
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی طبع تهران .

(س)

سام : ۴۵ -

سجافرای : ۷۶ -

سپکنگین : ۲۷ -

سدوخان : ۶۷ - ۶۸ -

سرور هوتک : ۱۲۹ - ۱۳۰ -

سرمین : ۱۷ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۲ -

سعدی شیرازی : ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۹۱ - ۱۹۲ -

سعدی لاهوری : ۱۲۱ - ۱۳۲ - ۱۷۹ - ۱۸۰ -

سعدالله خان : ۱۹۱ - ۱۹۲ -

سفاح : ۳۱ - ۳۲ -

سلیمان ماکو : ۳۳ - ۳۵ - ۶۹ -

سکندر لودی : ۷۶ -

سور : ۳۱ - ۳۲ - ۴۳ - ۴۵ -

سهاک : ۲۱ - ۲۲ -

سیدال ناصر : ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -

۱۷۱ - ۱۷۲ -

(ش)

شار : ۴۵ -

شاه بیگ خان : ۹۹ - ۱۰۰ -

شاه جهان : ۱۸۱ -

شنب : ۴۵ - ۴۷ -

شهاب الدین غوری : ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ -

شهاب الدین سهروردی : ۱۰۲ -

شها : ۱۳۵ - ۱۳۶ -

شهباز خان : ۷۷ - ۷۸ -

شیانی خان : ۸۱ - ۸۲ -

شیر شاه سوری : ۷۳ - ۷۴ -

(ن)

نبالم خان هوتک : ۵ - ۶ -

نیکار ندوی : ۲۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۷۷ -

۹۵ - ۹۶ - ۱۷۸ -

(س)

صدیق اکبر : ۱۴۳ - ۱۴۴ -

(ع)

عادل خان توخی : ۱۶۹ - ۱۷۰ -

عباس : ۲۱ - ۲۲ -

عبدالرشید : ۱۷ - ۱۸ -

عبدالله : ۶۳ -

عبدالقادر خٹک : ۷۰ - ۱۰۱ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -

۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۴ - ۱۷۹ - ۱۸۰ -

عبدالرحمان بابا : ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -

عبد الستار مهمند : ۹۲ - ۹۴ -

عبدالعزیز هوتک : ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -

عبدالعزیز کاکر : ۱۳۲ - ۱۳۴ -

عبدانغفور هوتک : ۱۵۷ -

عبدالرسول هوتک : ۱۴۷ -

عبدالحکیم کاکر : ۱۵۳ - ۱۵۴ -

عبدالعطیف اختری : ۱۶۵ - ۱۶۶ -

عبدالقادر هوتک : ۱۷۷ - ۱۷۸ -

عزیز نورزی : ۱۴۷ - ۱۴۸ -

علی سرور لودی : ۱۰۱ - ۱۰۲ -

عمر فاروق : ۱۴۳ - ۱۴۴ -

عمر : ۲۱ - ۲۲ -

عسی (شیخ) : ۷۳ - ۷۴ -

(خ)

خاله: ۲۱-۲۲-
خازاده: ۹۶-
خرجیون: ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-
خسروخان: ۱۹۷-۱۹۸-
خلیل: ۲۱-۲۲-
خلیل نیازی: ۷۵-۷۶-
خوشحال خان: ۵۱-۵۵-۷۷-۷۸-۷۹-
۸۰-۸۲-۱۱۹-۱۲۰-۱۷۹-۱۸۰-

(د)

داؤد خان: ۷-۸-۱۹۵-۱۹۶-
دروازه (اخوند): ۹۱-
دوست محمد اکاکر: ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۷-
۸۸-
دین محمد کاکر: ۱۹۱-۱۹۲-

(ر)

رابه: ۱۹۳-۱۹۴-
رحمت هوتک: ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-
۱۱۷-۱۱۸-
رضی لودی: ۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-
رضی خان مہمند: ۱۳۷-۱۳۸-

(ز)

زرغون خان: ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-
زرغونه: ۱۹۱-۱۹۲-
زفران (ملا): ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-
زمنده: ۲۱-
زهر (شیخ): ۲۳-۲۴-
زبدسر وانی: ۵۷-۵۸-
زینب هوتک: ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-

پاول لودی: ۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-

پهادر خان: ۱۱۱-۱۱۲-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-
۱۴۵-۱۴۶-۱۵۹-۱۶۰-۱۹۹-۲۰۰-
پیپتی: ۱۷-۱۸-۱۷۷-۱۶۸-۴۸-

(پ)

پولاد (امیر): ۳۹-۴۰-
پیر محمد (میاچی): ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-
۱۳۵-۱۳۶-۱۴۵-۱۴۶-

(ت)

تورین: ۲۱-
توخی: ۱۵-۱۶-
تولر: ۷-۸-
تین: ۴۴-
تیمنی: ۶۱-۶۲-

(ج)

جعفر خان سدوزی: ۹۶-
جلال الدین خوارزمشاه: ۹۲-
جهانگیر شاه: ۷۳-۷۴-۹۹-۱۰۰-

(ح)

حسین هوتک (شاه): ۳-۴-۵-۶-۹۳-
۹۴-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-
۱۱۴-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۵-
۱۳۶-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-
۱۹۹-۲۰۰-

حسین صفوی (شاه): ۱۲۹-۱۴۰-

حسین سام (غوری): ۶۱-۶۲-

حسن: ۲۱-۲۲-

حسن یاربخ: ۶۵-۶۶-

حلبه: ۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-

حمید لودی: ۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-

حمید مہمند: ۷۷-

محمد اکبر هو تنکی (حاجی) ۲۰۳ -

محمد خان هوتک: ۱۴۷-۱۴۸

محمد عباس کاسی: ۲۰۳ -

محمد عادل: ۱۴۹-۱۵۰ -

محمد فاضل: ۱۴۹-۱۵۰ -

محمد طاهر: ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۹۳-۱۹۴ -

محمد علی: ۱۵۱-۱۵۲ -

محمد عمر لون: ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴ -

محمد ایاز تبازی: ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶ -

محمد حافظ بارکزی: ۱۵۷-۱۵۸ -

محمد اکبر بارکزی: ۱۵۷-۱۵۸ -

محمد زمان اندو: ۱۵۹-۱۶۰ -

محمود (شاه هوتک): ۱۰۹-۱۱۰-۱۲۹-۱۳۰ -

۱۳۱-۱۳۲-۱۳۷-۱۳۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۵ -

۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰ -

محمود (سلطان): ۲۷-۲۸-۴۳ -

مشوانی: ۷۴-۷۵

مظفر: ۳۶

میرالدین (سلطان): ۴۸-۸۰ -

ملخی توخی: ۱۷۰-۱۷۵-۱۷۶ -

ملکیار غرشین: ۲۵۰-۴۳ -

ممتاز محل بیگم: ۱۸۱-۱۸۲ -

منهاج سراج: ۴۵-۴۷

مولائی روم: ۱۰۳ -

مهر دل خان (سردار): ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳ -

میرخان (حاجی): ۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶ -

۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲ -

۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲ -

۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹ -

۱۹۸-۱۹۹

(ن)

نادر افشار: ۱۴۷ -

نازو توخی: ۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸ -

ناصر (امیر): ۳۷-۳۸

نصیر الکوزی: ۱۴۷-۱۴۸ -

نصیر لودی: ۷۰۶-۷۱ -

نصیر الدین اندو: ۱۵۹-۱۶۰ -

نعمت الله هروی: ۲۳-۶۱-۶۲-۷۳-۷۴-۷۵-۶۶ -

۱۰۱-۱۰۲ -

نواب محمد اندو: ۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۲۱-۱۲۲ -

نور بابا: ۱۵-۱۶ -

نورزی: ۷۲-۷۴

نور جهان: ۱۸۱-۱۸۲ -

نور محمد کاکر: ۸۹-۹۰ -

نور محمد خان: ۱۱۵-۱۱۶ -

نور پریش: ۱۴۷-۱۴۸ -

نور محمد نورزی: ۱۵۷-۱۵۸ -

نور محمد غلجی: ۱۶۱-۱۶۲ -

نور محمد خروقی: ۲۰۱-۲۰۲ -

نیکیت: ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴ -

(ه)

هاشم سروانی: ۵۷-۵۸ -

هوتک بابا: ۸۰۷-۱۱-۱۲-۷۵-۷۶-۹۵-۹۶ -

(ی)

یار محمد هوتک: ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲ -

یاقوت حموی: ۳۷-۴۵ -

یحیی خان هوتک: ۱۴۷-۱۴۸-۱۷۷-۱۷۸ -

یوسف: ۲۳ -

یوسف هوتک: ۱۴۵-۱۴۶ -

یونس کاکر: ۱۴۷-۱۴۸ -

(غ)

غرغیت بابا : ۸۸-۸۷-

قلجی : ۸۰۷-

غلام محمد اشکری : ۱۶۶-۱۶۵-

غوریہ : ۲۱-

غیاث خان مہمند : ۱۳۷-۱۳۸-

غیاث الدین (سلطان غوری) : ۴۴-۴۸-۴۹-۵۰-

۸۹-۹۰-

(ف)

فقیر اللہ (میان) : ۱۳۹-۱۳۰-

(ق)

قادر خان : ۱۹۵-۱۹۶-

قاسم افغان : ۱۸۱-۱۸۲-

قدم (شیخ) : ۱۸۱-۱۸۲-

(ک)

کاسی : ۲۱-۳۰۳-

کا کر : ۲۱-۶۱-۶۲-۸۸-۹۲-

کالا (ملک) : ۷۶-۷۵-

کامران خان : ۶۷-۶۸-

کتہ (شیخ) : ۲۹-۳۰-۳۷-۳۸-۴۷-۴۸-۵۷-

کرم خان بابی : ۱۳۳-۱۳۴-

کرم خان هوتک : ۱۷۷-

کرود (امیر سوری) : ۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-

۳۸-۳۷-

کشتہ : ۲۱-

(ک)

کر دیری : ۴۷-

کرکین خان : ۹۵-۹۶-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-

۱۳۹-۱۴۰-۱۴۷-۱۴۸-۱۶۹-۱۷۰-

۱۹۵-۱۹۶-

کلان : ۱۳۵-۱۳۶-

کلغان بابا : ۱۴۷-۱۴۸-

(ج)

لودی : ۶۷-۶۸-

(ز)

منی خلیل : ۱۳۱-۱۳۲-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-

۲۹-۳۰-

محمد هوتک (مؤلف) : ۳-۴-۲۰۱-۲۰۲-۱۳۷-

۱۳۸-۱۵۱-۱۵۲-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۷-۹۳-

۹۴-۱۷۸-۱۸۱-۱۸۲-۹۷-۹۸-۱۹۵-

۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۱۱۱-۱۱۲-

۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۶-

۱۲۵-۱۲۶-

محمد بن علی بسنی : ۳۱-۳۲-۴۹-۵۰-

محمد رسول : ۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-

۹۳-۹۴-

محمد صدیق یوزاری : ۱۲۷-۱۲۸-

محمد نور بریخ : ۱۲۷-۱۲۸-

محمد زہر : ۲۳-۲۴-

محمد سام : ۴۷-۴۸-۵۰-۹۲-

محمد سوری : ۳۷-۳۸-۴۳-

محمد یوسف یوسفزی : ۹۳-۹۴-

محمد صالح الکوزی : ۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-

۱۰۱-۱۰۲-

محمد داؤد مسعود : ۱۱۷-۱۱۸-

محمد یونس توخی : ۱۱۱-۱۱۲-

محمد اکبر : ۱۱۱-۱۱۲-

محمد بن شاہ حسین : ۱۱۱-۱۱۲-

محمد یونس خان : ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-

۱۱۷-۱۱۸-

محمد گل مسعود : ۱۱۷-۱۱۸-

(ج)

جغتاران : ۱۴۷
 جروم : ۳۳ - ۳۴
 جلالی (فصله) : ۷۵ - ۷۶
 جلدك : ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 چال : ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۶
 چقالی : ۱۵۴

(خ)

خراسان : ۳۷ - ۴۵ - ۸۱ - ۸۲
 خواجه امران غر : ۲۱ - ۲۲
 خیبار : ۳۱ - ۳۲
 خیبر : ۲۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸

(د)

داور : ۵۳ - ۵۴
 دامله : ۷۳ - ۷۴
 دلارام : ۱۴۷ - ۱۴۸
 دهلی : ۷۵ - ۷۶
 ده شیخ : ۱۴۷
 دیبل : ۵۳ - ۵۴
 دپراوت : ۸۳ - ۸۴

(ذ)

دپره جات : ۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۹۵
 دیله : ۱۶۹ - ۱۷۰

(ر)

راجیو تانه : ۷۹
 رنج : ۱۶۱ - ۱۶۲
 رن تنهپور : ۷۹ - ۸۰
 روزگان : ۸۳
 روم : ۳۳ - ۳۴

(ز)

زابل : ۵۳ - ۵۴
 زمین داور : ۳۱ - ۳۲ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۳ - ۵۸
 زوب : ۱۱ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۲ - ۶۱ - ۸۷ - ۶۲
 زور : ۸۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۹۵

(س)

ساروان کلا : ۵۸
 سین غر : ۱۲۰
 سرهند : ۷۵ - ۷۶
 سروان : ۵۷ - ۵۸
 سکیب : ۷۶
 سند : ۳۳ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵
 سور آباد (زور آباد) : ۴۵
 سوری : ۷ - ۸ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۲ - ۱۰۷
 سوز : ۱۰۸ - ۱۹۵ - ۱۹۶
 سور غر : ۸ - ۹ - ۱۷۵ - ۱۷۶
 سیستان : ۳۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲
 سوز : ۱۱۲ - ۱۹۷ - ۱۹۸

(ش)

شال : ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶
 شالکوت : ۱۱۱
 شاه جوی : ۸ - ۱۷
 شیار : ۱۴۷

(ن)

نیکاپور : ۱۵۱ - ۱۵۲
 نور اوک : ۲۳ - ۲۴ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰
 شهر صفا : ۶۷ - ۶۸ - ۹۶

(ع)

عراق : ۵۷ - ۵۸ - ۸۱ - ۸۲

(غ)

غرج : ۳۳ - ۳۴ - ۴۵

(۲) اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده است

(الف)

بنکین : ۱۱۹-۱۲۰-

بنو (بنون) : ۱۷۹-۱۸۰-

بوری : ۱۳۳-

بوستان : ۱۶۵-۱۶۶-

بهادر کلی : ۹۳-۹۴-

بیابان : ۷۶-

(ب)

بانوی پت : ۷۰-۷۶-

بیشتر نقوا : ۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-

۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-

بشین : ۲۱-

بشجو الی : ۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-

بوشنج : ۳۷-۳۸-

بیشو : ۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-

۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-

(ت)

تازی : ۱۷۵-۱۷۶-

تغار : ۳۳-

تَرَک : ۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-

۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-

تل : ۱۰۴-

توران : ۳۱-۳۲-

توبه : ۸۷-۸۸-

اتفر : ۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-

اتک : ۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-

اجمیر : ۷۹-

ارغنداب : ۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-

ارغسان : ۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-

اراکوزی : ۲۲-

اشقر : ۱۸۱-

اصفهان : ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-

۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-

۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-

۱۷۸-

اکو : ۷۷-۷۸-

اهنگران : ۳۷-۳۸-

اولان : ۷-۸-

(ب)

باغ ارم : ۴۴-

بالستان : ۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-

بامیان : ۳۳-۳۴-۳۵-

بدنی : ۱۸۱-۱۸۲-

بر کوشک : ۳۱-۳۲-

بر خوا : ۶۱-۶۲-

بست : ۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-

۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-

بشین : ۴۵-

بغداد : ۵۷-۵۸-

بشین (بشی) : ۳۷-۳۸-

(۳) اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده است

- اعلام البلوذهی فی اخبار البلودی : ۶۷ - ۶۸ -
 افضل الطرائق : ۱۳۱ - ۱۳۲ -
 القرائض فی رد الروافض : ۱۳۱ - ۱۳۲ -
 اولیای افغان : ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ -
 ارشاد الفقراء : ۱۸۳ - ۱۸۴ -
 بوستان یشنو : ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ -
 بستان الاولیاء : ۶۱ - ۶۲ - ۶۵ -
 بیاض محمد رسول : ۷۵ - ۷۷ - ۷۹ - ۹۳ -
 بخاری شریف : ۱۶۱ -
 بهمنزانه : ۵ - ۱۹۹ - ۱۵۹ - ۱۷۱ - ۱۷۹ -
 ۱۹۱ - ۱۹۲ -
 تحفه صالح : ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۳ -
 تذکره غرغیت : ۸۷ - ۸۸ -
 تاریخ سوری : ۲۹ - ۳۱ - ۳۷ - ۴۷ -
 تحفه واعظ : ۱۵۷ - ۱۵۸ -
 جامع فرائض : ۱۱۱ - ۱۱۲ -
 حدیقه مخمک : ۱۲۱ - ۱۲۲ -
 خلاصه الفصاحت یشنو : ۱۹۹ - ۲۰۰ -
 خلاصه الطب : ۱۹۹ - ۲۰۰ -
 دخدای میه : ۲۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۱ -
 دسالوژمه : ۵۹ - ۶۰ -
 دیوان زرغونخان : ۸۳ - ۸۴ -
 دیوان رحمان بابا : ۹۵ - ۹۶ -
 دیوان عبدالقادر خان : ۱۲۱ - ۱۲۲ -
 دیوان السیما و افریدی : ۱۳۳ - ۱۳۴ -
 دیوان ریدی خان : ۱۳۷ - ۱۳۸ -
 دیوان نازو : ۱۷۷ - ۱۷۸ -
 دیوان رابعه : ۱۹۳ - ۱۹۴ -
 دیوان محمد : ۲۰۱ - ۲۰۲ -
 دیوان شاه حسین : ۱۱۱ - ۱۱۲ -
 روشنیانی : ۱۴۹ - ۱۵۰ -
 طریقه محمدیه : ۱۶۳ - ۱۶۴ -
 غرغیت نامه : ۸۱ - ۸۷ - ۸۹ -
 قصص العاشقین (شهاو کلان) : ۱۳۵ -
 کز الدقایق : ۱۶۳ -
 گلدسته زعفرانی : ۱۱۱ - ۱۱۲ -
 گلستان یشنو : ۱۳۱ - ۱۳۲ -
 لرغونی یشتانه : ۲۹ - ۴۷ - ۵۷ -
 مخزن افغانی : ۳۳ - ۶۱ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۰۱ -
 مسایل ارکان خمس : ۱۰۹ -
 محمودنامه یشنو : ۱۳۷ - ۱۳۸ -
 محاسن الصلوة : ۱۴۹ - ۱۵۰ -
 نصیحت نامه (یشنو) : ۱۴۱ - ۱۴۲ -
 نافع مسلمین : ۱۶۱ - ۱۶۳ -
 هدایه یشنو : ۷۹ -
 یوسف وزلیخا (یشنو) : ۱۲۱ - ۱۲۲ -

(گ)

گر مام : ۲۲-۲۱
گر-میر : ۶۴
گومل : ۱۱۲-۱۱۱
لاهور : ۱۲۱-۷۵-۵۳

(م)

ماشورہ : ۱۶۵-۱۳۵
مانجہ : ۹۶-۹۵
مرغہ : ۱۹۵-۲۱-۱۹-۱۷-۱۱-۹
مردہ : ۴۶-۴۵
مروالروہ : ۴۵
مستک : ۱۵۳-۱۵۱
مقر : ۲۲
ملتان : ۱۰۱-۷۵-۷۰-۶۹-۶۷
مندیش : ۳۲-۳۱-۲۹
منا رده : ۱۵۷
مہمند (رباط) : ۱۳۸-۱۳۷

(ن)

نارنج (قصر) : ۱۱۱-۱۰۹
نا گورہ : ۷۶-۷۵
نشکر ہارہ : ۹۱-۲۱
نوزادہ : ۸۲-۸۱
واڑہ خواہ : ۱۶۹-۱۱۲-۲۲-۱۱

(ہ)

ہانسی : ۷۵
ہراہوتی : ۸۳
ہرات : ۹۱-۸۹-۸۷-۸۱-۵۳-۳۳
ہریوالرود : ۴۵-۳۵-۴۶
ہلمند : ۵۴-۵۷-۶۳-۶۴
ہند : ۷۵-۶۵-۵۵-۵۳-۴۷-۳۳
۷۷-۱۰۱-۱۰۰-۱۰۶-۱۲۱

(ی)

یثرب : ۱۴۲-۱۴۱

غزنی : ۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۴۸-۴۷-۴۳-۳۸-۳۷
۱۱۲-۱۱۶-۱۷۵-۱۷۰-۱۷۶
غنیان : ۲۴-۲۳-۱۸-۱۷
غور : ۵۳-۴۸-۴۷-۴۵-۴۳-۳۸-۳۷-۳۲-۳۱
۸۲-۶۲-۶۱-۵۴

(ف)

فراہ : ۱۹۸-۱۹۷-۱۱۰-۱۰۹
فیروز کوہ : ۴۸-۴۷

(ق)

قصد ا ر : ۵۴-۵۳
قندھا ر : ۱۰۵-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۲۲-۲۱
۱۰۱-۱۴۷-۱۳۹-۱۳۵-۱۱۱-۱۰۹-۱۰۶
۱۹۹-۱۹۷-۱۹۵-۱۹۳-۱۵۹-۱۵۷

(ک)

کا کر ستان : ۵۴-۱۰
کابل : ۱۰۰-۹۹-۳۴-۳۳
کجراں (کجوران) : ۸۴-۸۳-۶۳-۶۱
کدنی : ۲۲
کرمان : ۱۱۰-۱۰۹
کسی غر : ۲۰۳-۱۹۵-۶۷-۱۸-۱۷
کلات : ۱۳۵-۱۰۷-۱۰۵-۷۵-۲۴-۲۳-۱۷-۷
۱۴۷

کابلستان : ۱۹۸-۱۹۷
کوم-لیبان : ۱۱۵-۱۱۲-۳۱-۱۷
کوزک : ۸۸-۶۴-۱۰-۲۱
کوسان : ۱۷۸-۱۷۷
کوہپہ : ۲۰۳
کوشک سلطان فیروزہ : ۷۶
کومات : ۹۴-۹۳
کو کران : ۱۹۹-۱۹۵-۹۵

(ر زوژ)

روده ۱-۲۷- روغی ۴۱- ریزدله ۴۵- رامنت ۵۱- ری ۵۷- رشتون ۶۰- روتل ۶۹-
رغا ۷۱- رغاوه ۷۱- ربل ۸۵- زوی نیو ۱۷- ۱۸- زدن ۳۵- زرغا ۴۳- زل ۵۱- زغل ۵۵- زیارنه ۶۹-
زوبلور ۲۹- ۴۳- زداژد ۴۱- زوبلل ۴۳- زبور ۵۹-

(س اش ' ش)

سوران ۳- سوده ۱۲- ۱۲۹- سوان ۱۵- سوب ۱۵- سوبین ۱۵- ۱۶- سخ ۱۹- ۲۰- سبن ۲۵-
سولختد ۲۷- سبی ۲۷- سوی ۳۱- ۳۲- ستاوال ۳۶- ساندی ۳۸- سدا ۴۳- سه ۴۳- سوراد ۵۱- ۱۱۹-
ساره ۴۵- سبنگر ۵۱- ستوان ۵۳- سال ۵۹- سوتی ۵۹- سادین ۶۳- سلا ۱۰۵- شمر ۷۵- شنار ۴۱-
شبن شبن ۵۱- شکل ۲۵- ۴۹- شکلا ۲۵- شکلده ۲۵- شغمنی ۱۵- ۱۶- ۹۳- شها ۸۹-

(غ)

غوژن ۱۱- ۱۲- غاری غاری ۱۳- غبر کون ۱۹- ۷۱- غاوه ذغ ۲۳- ۲۴- غزل ۷۳-

(ك گ)

کوت ۱۵- ۱۶- کرغه ۱۹- کوشک ۳۱- ۳۲- کبول ۳۱- کرونکی ۴۳- کو قوال ۴۷- کرم ۱۸۳-
کورول ۶۹- کاهوه ۷۱- کروز ۲۹- ۷۱- کوبله ۷۷- کربدن ۸۳- کانل ۴۹- کو اخیل ۶۷-
کروه بدل ۶۹- ۱۰۱- گروه ۶۹- ۷۱- کلول ۱۲۹-

(ل)

لته ۵۱- ۲۱- ۴۵- لجنده ۸- اور ۲۵- ۳۶- ۸۵- ۴۱- ۴۲- لرغونی ۲۹- ۳۰- ۴۷- ۵۷- ۶۹- ۷۱-
لوتل ۳۵- ۷۷- ۴۹- لل ۴۳- لو بدیغ ۵۵- لرم ۵۵- لمانغه ۸۹- لمانغل ۹۱- لیزدنه ۱۰۷- ۱۸۳-
لوبنه ۱۹۳-

(م ن)

ملونه ۹۱- مراندی ۱۹- ۲۰- میشت ۲۱- مرستی ۳۱- ۳۲- میرخی ۹- ۱۰- مهال ۱۱- ملاتر ۱۵- ۱۶-
من ۳۳- محسور ۳۶- ملا ۴۱- مغور ۴۷- مواس ۷۷- مرل ۸۱- ۱۷۶- مثبت ۸۹- میره مخی ۱۷۵-
نیز ۱۳- نیزودی ۱۳- نمنغه ۱۳- لمانغل ۱۷- ۱۸- تاره ۱۷- ۱۸- نمنخی چار ۴۷- ۴۸- نمری ۴۳-
نقوز بدل ۵۱- نست ۵۷- ۵۸- نول بدل ۶۳- نقوزل ۷۷- نومر ۸۷- ۹۱- نجل ۱۰۷- نمزدک ۵۷-

(و ه ی)

ویر زلی ۲۳- ۲۴- ویاژه ۲۱- ۲۲- ۲۴- وینه ۳۶- واکمن ۳۹- ۴۱- ۴۳- ۴۵- ۴۷-
ویرنه ۴۵- ۶۳- ۱۸۷- ویرمن ۴۷- ورننگن ۵۱- ورنخلوی ۷۱- ویاژه ۵۹- وی ۱۶۳- ورمونه ۱۶۵- ۸۱-
هک ۲۷- ۷۱- یرغل ۱۱- یون ۱۹- ۲۰- ۱۷- ۱۸- ۵۳- یادی ۱۹- ۲۰-

﴿ لغات نادره ﴾

که در متن کتاب ذکر شده است.

(الف)

اخیسته ۷ - ۸ - اغیزه ۲۵ - ۲۶ - ائل ۳۳ - اوجا ۳۴ - ایواد ۴۷ - ۵۳ - ۵۷ - او کوب ۳۹ -
اوخار ۴۳ - اخلی ۵۱ - ۵۵ - ۶۳ - اخلوک ۵۱ - ایلانی ۵۵ - ایر ۵۵ - استاخی ۶۹ - آره ۶۹ - ۷۲

(ب)

بلا ۱ - بر غه ۱۹ - بیار تم ۲۱ - برین ۲۵ - ۱ - بازی ۲۹ - بامل ۳۶ - بولله ۳۷ - ۴۹ - ۳۸ -
بهری ۴۳ - بامی ۴۳ - برل ۵۴ - بر یخ ۵۵ - بر مل ۵۵ - بود تون ۵۷ - بعین ۵۷ - بلیند ۱۸۳ -

(پ)

پاسوال ۲۵ - بر تمین ۲۵ - پاور ۲۷ - پنخ ۲۷ - یال کی ۲۹ - ۶۹ - بان ۳۵ - بلاز ۴۱ - بویل ۵۱ -
یسوال ۵۵ - پیر ۶۳ - پیرل ۸۳ - پی ۱۲۳ - پینا ۱۲۹ -

(ت ت)

توه ۹ - ترخ ۱۹ - ۲۰ - تون ۲۷ - ۴۷ - ۲۸ - تهر ۲۹ - ترار ۴۱ - ۴۲ - تهرن ۵۳ - ۵۹ -
تری ۵۳ - تر مل ۵۵ - تاخون ۶۳ - تر یل ۶۹ - ۷۱ - تورن ۷۱ - تورا ۷۱ - توران ۷۱ - تور تم ۱۸۷ -
قال ۱۳ - ۱۴ - تیکته ۴۳ - تیکه و نه ۶۷ -

(ج ج)

جندی ۲۵ - ۴۹ - ۵۳ - جویه ۴۵ - جاندیم ۴۵ - جاجیل ۵۱ - جگرن ۵۳ - ۵۵ - جندی ۵۱ -
چر ۱۲ - چونی ۲۹ - ۵۱ - ۵۳ -

(خ خ)

خلور یخ ۱۹ - خوری ۱۹ - ۲۰ - خوار ۴۳ - خیاب ۵۵ - خر کهدل ۵۵ - خندونه ۵۵ - خواک ۷ -
خوری ۲۷ - خفلا ۳۹ - ۴۰ - خفلا ۴۹ - خل ۵۱ - ۵۳ - خولگی ۱۳ - ۱۴ - خونول ۴۹ - خاتبخ ۵۵ - خر ۵۹ -

(د د)

دربخ ۲۶ - ۵۷ - در مل ۴۱ - در ناوی ۴۷ - درل ۵۳ - دینه ۷۱ - دوه بخ ۸۳ -
دوهه ۱۲۹ - دونه کونه ۱۵۷ -

مع	لیکه	نام	سم	مع	لیکه	نام	سم
۱۹۱	۱۹	زما یلار	زما دیلار	۲۴۲	۱۴	مصتوفا	مستوفا
۲۰۱	۲۳	صبو	صبو	۲۴۵	۲۷	بن هاشم	بنی هاشم
۲۰۲	۸	•	•	۲۴۷	۲۲	بصورت	بصوت
۲۰۶	۲۰	چرا	چرا	۲۴۸	۱۸	لوزعی	لو ذعی
۲۰۹	۸	زبان	زبا نهایی	۲۵۱	۷	حکمران	حکمرانی
۲۱۱	۱۷	۲۳ -	۲۳ -	۲۵۳	۱۴	اشتراد	اشتراد
۲۱۳	۸	۱۵	۱۰	۲۵۷	۸	آنها	آنها از
۲۲۰	۱	(۲۰)	•••••	•	۱۱	در بعد	بعد در
۲۲۲	۳	(۱۶)	(۱۳)	۲۵۸	۸	ابدل	(ابدل)
۲۲۶	۸	صیف	صیف	•	۱۶	۱۷۱	۱۸۱
۲۳۰	۱۲	(بالای کلمات لونی عدد (۲۰)		۲۵۸	۲۴	(۲)	(۲)
		نوشته شود (۲۶۰	۲۹	والان	والا آن
۲۳۱	۱۰	حسن	احسن	۲۶۳	۶	شر	شری
۲۳۲	۲۱	۱۳	۱۱	•	۱۷	شاعر	شاعری
۲۳۳	۲۶	۱۳	۱۱	•	۲۳	خواص	خصایص
۲۳۴	۹	فدبد	فدیم	۲۶۸	۲۳	•	•
۲۳۵	۱۲	بسته	بستد	۲۷۲	۲۲	بدعت	بداعت
۲۳۶	۵	بود اسماء	بود و در اسماء				یاد آوری :
•	۱۰	مود	موجود				در اکثر صفحات کتاب کلمه
۲۳۹	۱۲	۵۲	۵۳				(مآخذ) جمع بصورت مفرد (مآخذ) طبع
۲۴۰	۱۱	۵۲	۵۳				شده خوانندگان محترم ملتفت باشند و آنرا
۲۴۱	۲۲	تاریخ	از تاریخ				(مآخذ) بخوانند .

تصحیح

مع	لیک	اسم	سم	مع	لیک	اسم	سم
۸	۱	خرانه	خرانه	۱۳۱	۹	آر	آراء
۱۳	۲۱	کددریا	کددریا	۱۳۵	۲	وله	اوله
۱۷	۱۷	گوده	گوده	۱۳۷	۲	کلی لی د	کلی د
۲۲	۱۰	سره است بود	سره بود	۱۳۸	۶	نه فقه	درفقه
۲۲	۱۵	کرمان	کرمان	۱۴۲	۱۳	شان را بغش	شان بغش
۲۲	۱۹	کا کر	پشتون	۱۴۴	۴	بادبشو	بادب
۲۲	۲۱	الاد	اولاد	۱۴۵	۸	تدیر	تدیر
۲۳	۷	منی	منی	۱۴۵	۳۵	۱۲۲	۱۳۳
۲۷	۲۲	شار	شار	۱۴۹	۱۰	دبو احو	دبو احو
۳۲	۱۲	به سبیل	یر سبیل	۱۵۲	۱۸	اثری	اثر
۳۳	۱۱	ایواد وند	ایوادونه	۱۶۰	۹	ولاوری	ولاوری و دلاوری
۳۶	۲۲	کاروند	کارونه	۱۶۵	۱۷	سری (۶)	سری
۵۳	۱۹	۴۱	۳۵	۰	۱۸	(۷)	(۶)
۶۵	۱۹	به خطوط	به ستارها	۱۷۱	۸	تورونه	نورنه
۷۲	۱۶	له غونی	ار غونی	۱۷۶	۱۲	رد	کرد
۷۳	۲۵	نیکخواه	نیکخواه	۱۷۷	۱	دا کرم	دکرم
۷۵	۱۷	بیاهن	بیاض	۰	۲	ادهو نکو	دهو نکو
۷۸	۷	بین	بین	۰	۸	ریشان	روشان
۸۱	۱۶	سور	سفر	۰	۹	وز پزیدی	وز پزیدی
۸۳	۱۲	میوست	میوست	۰	۱۰	نصیت	نصیت
۸۹	۱	واهی	وایی	۰	۱۲	عبادت داو	عبادت او
۹۳	۱۸	دادو	دارو	۰	۱۴	هکان	مکان
۱۰۶	۴	انصاف	اصناف	۰	۱۹	عبادت	عبادت
۱۱۹	۷	رفیب ستا	رفیب می ستا	۱۸۰	۱۳	شوی	شوهر
۱۲۲	۱۳	حدیه	حدیقه	۱۸۵	۱۴	استاد علومو	استاد علومو
۱۲۷	۱	یر خم	یر خم	۱۸۹	۱۱	پناخه	پناه شه

New Acc
39307

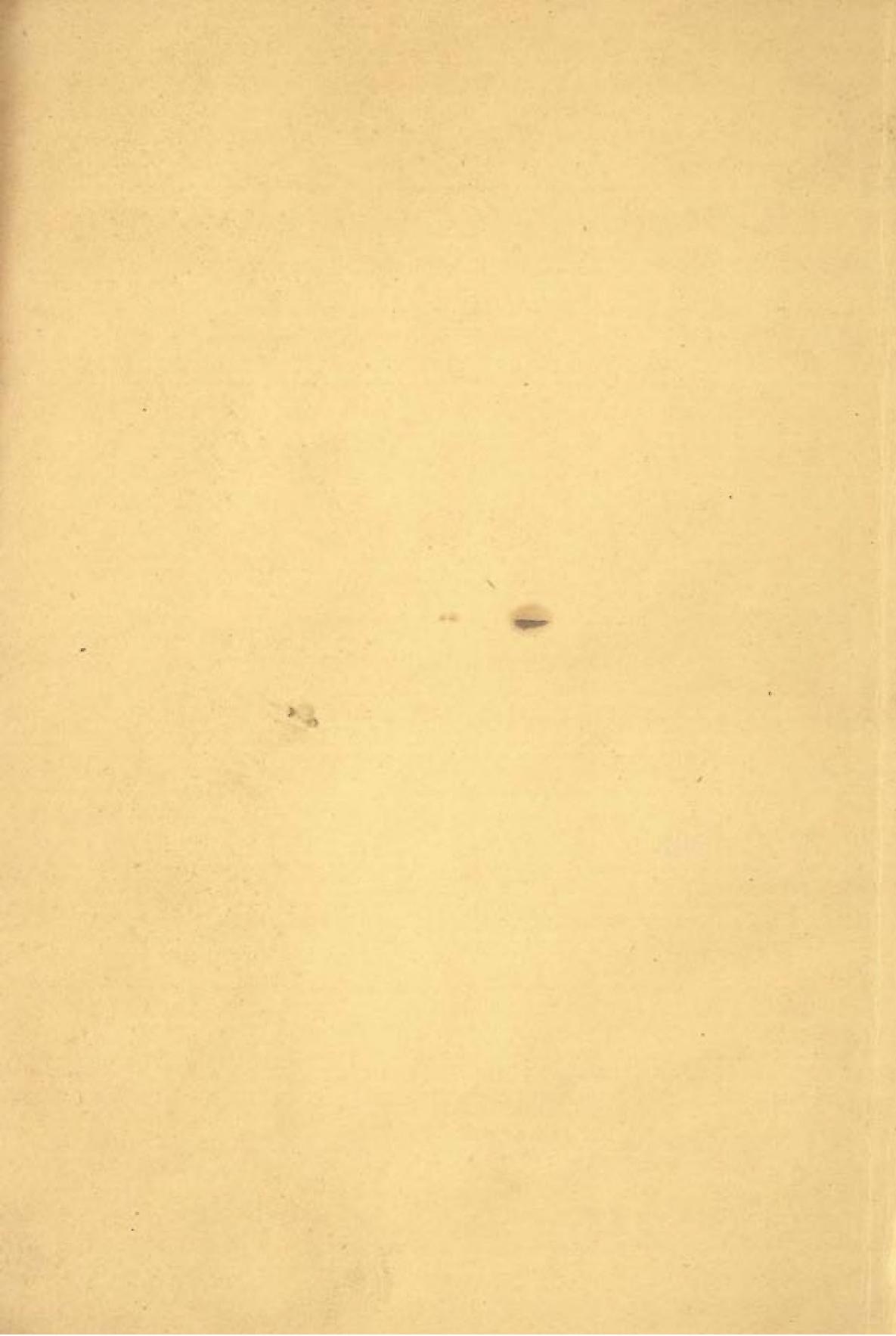
CATALOGUED:

891.581

~~14119~~

Pash to hit Pochy

Title - (2 cards)



"A book that is shut is but a block"

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY

GOVT. OF INDIA
Department of Archaeology
NEW DELHI

Please help us to keep the book
clean and moving.
